فریدون

کسی کاو هوای فریدون کند
دل از بند ضحاک بیرون کند

فصلنامهٔ فکری - تحلیلی
سال دوم، شماره ٤، تابستان ۲۵۸۱ (۱٤۰۱)

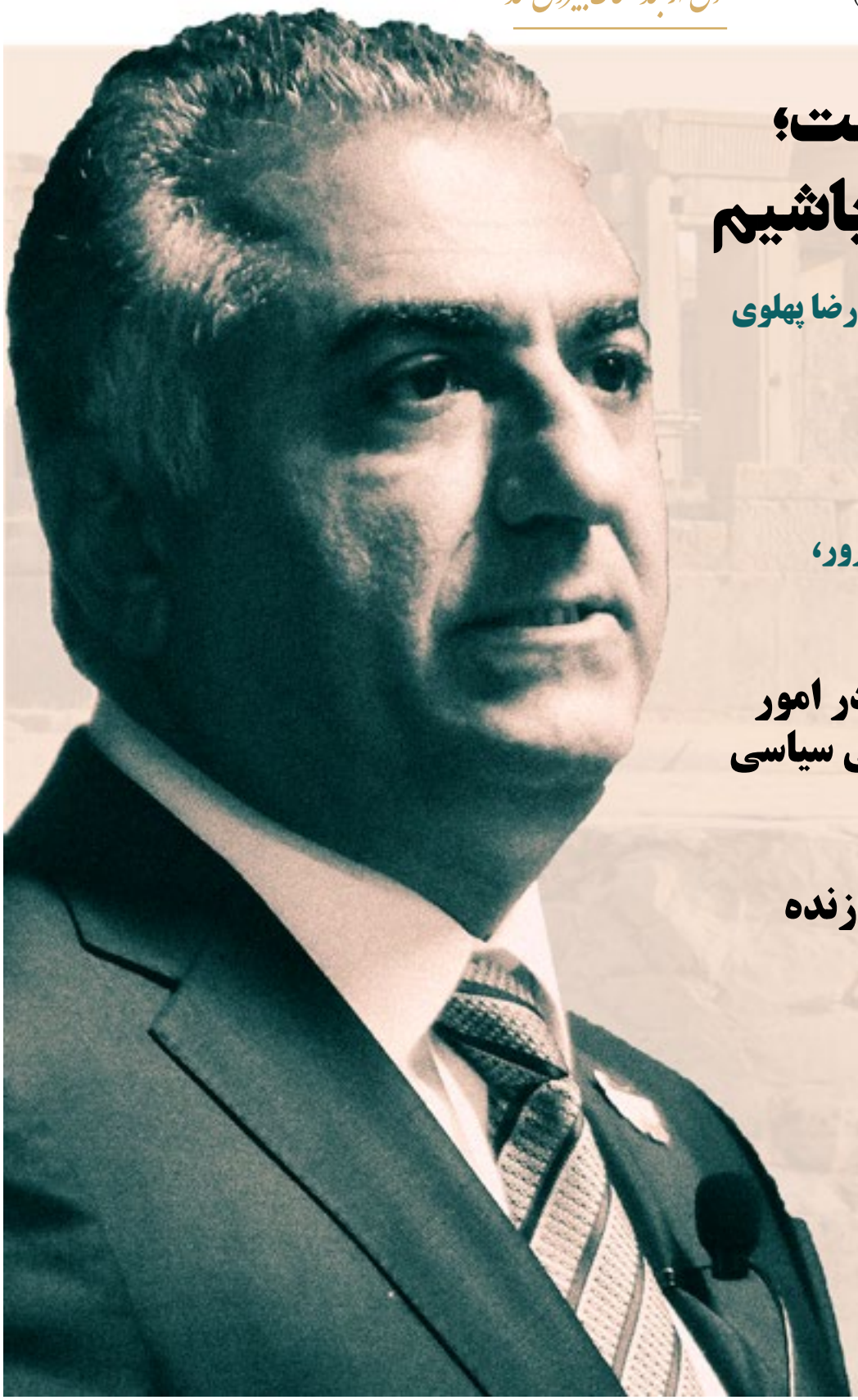

ایران خانهٔ ماست؛ باید دلسوز آن باشیم

گفتگوی «فریدون» با شاهزاده رضا پهلوی

در دفاع از ایران‌گرایی

میزگردی با حضور:
ناصر کرمی، محمدرضا جهان‌پرور،
بابک مینا و امین سوفیامهر

ضرورت مشارکت مردم در امور مناطق بر بستر یکپارچگی سیاسی

گفتگویی با رضا تقی‌زاده

ما نه قربانی هستیم، نه بازنده

گفتگویی با مهدی حاجتی

و مقالاتی از:
نجات بهرامی
مسعود دباغی
محمدرضا مردانیان
نیما قاسمی
امیر آقاجانی
حمید بابایی
محمد ایزدی

دربارهٔ فریدون

جان جهان ایرانی به جوش آمده است. شبح نظمی نوین بر شهر سایه افکنده است. کوچه‌ها رنگ اضطراب گرفته‌اند و آشوب ابرهای گریزپا خبر از فصل ناگزیر تغییر می‌دهند.

سال‌هاست که امواج سنگین دریای بیرون سیلی سخت خود را بر سودای ایرانیان بازمانده از کشتی پیشرفت می‌زنند و بادهای سرد غربی با بی‌رحمی به آنان یادآوری می‌کنند که در جزیره‌ای فراموش‌شده از جهان گرفتار آمده‌اند.

روح صخره‌سای ایرانی، اما، در کنار ساحل فراموشی نیز دست را فرو نمی‌نهد و دامن از فریاد نمی‌کشد.

کاوه‌ها در خیابان‌ها منتشر شده‌اند؛ کاوه‌هایی خشمگین از خوف و اختناق ضحاکی و ذلت و زبونی «پایمردان دیو»، که محضر دروغ و ضعف و ناراستی را از هم دریده‌اند و پای به خیابان‌هایی گذاشته‌اند که از خون جوانان، تر شده‌اند. ایرانیان را به یاری می‌طلبند و در کوشش برای رهایی، از یاد بنیانگذاران امداد می‌جویند و محصور و مستاصل در میان اهالی داس و منبر بلند و رسا می‌گویند: «رضاشاه روحت شاد».

زنان و مردانی که دل از بند ضحاک گسسته‌اند و یاد نام نامیرای فریدون کرده‌اند، یک اسم رمز را داد می‌زنند؛ اسم رمز ایران‌خواهی، قانون دموکراتیک، کارآمدی اقتصادی و سرافرازی در جهان.

این‌چنین است که می‌توان گفت نشریه‌ی «فریدون» بر اساس رخدادی در بیرون، تعین یافته است و به میدان آمده است که سهم خود را در این انقلاب ادا کند؛ مرتجعان سرخ و سیاه، امواج دیداری و شنیداری را به محاصره خود در آورده‌اند و فریدون اینجاست تا به سهم خود و بر اساس جایگاهی که برای خود می‌شناسد، در این هلهله‌ی خانمان‌سوز، خلل بیفکند.

فریدون آمده است که بازتاب اندیشه بر و برای ایران باشد.

بر بنیاد چنین پیش‌درآمدی است که می‌توان گفت فریدون اگرچه سیاسی است ولی اخبار روز نیست. اگرچه گفتمان‌ساز است ولی تبلیغی-ایدئولوژیک نیست. اگرچه به اصولی فکری-سیاسی پایبند است ولی حزبی-تشکیلاتی نیست و اگرچه بنیانگذاران آن دیدگاه‌های مشخص سیاسی دارند ولی محصور در علاقمندی‌های بنیانگذاران خود نیست.

فریدون تنها یک خط قرمز دارد و آن خط قرمز، ایران است. فریدون ایران را مفهومی درهم‌تنیده از خاک و مردم آن می‌داند که در کلیدواژه‌ای به نام میهن تجلی یافته است.

بر اساس چنین خط قرمزی، فریدون از همکاری با کسانی که در یکپارچگی سرزمینی و ملی ایران تردید روا می‌دارند و در رد تمامیت جمهوری اسلامی تعارف می‌ورزند، ناتوان است ولی نیازمند یاری همه‌ی کسانی که به ایران می‌اندیشند و دل در گرو آن خاک دارند و جمهوری اسلامی را دشمن میهن می‌دانند.

فریدون

کسی کاو همرای فریدون کند
دل از بند ضحاک بیرون کند

فصلنامهٔ فکری- تحلیلی
سال دوم، شماره ٤
تابستان ۲۵۸۱ (۱۴۰۱)

ناشر:
اتحادیهٔ ملی برای دموکراسی در ایران
nufdiran.org

نشانی ناشر:
P.O. Box 60317, Potomac,
Maryland 20859-0317, USA

سردبیر:
علیرضا کیانی

شورای سیاستگذاری:
محمد ایزدی، سعید قاسمی‌نژاد، علیرضا کیانی

همکاران این شماره:
محمد ایزدی، محمدرضا جهان‌پرور، بابک مینا، نیما قاسمی، مسعود دباغی، امین سوفیامهر، محمدرضا مرادنیان، نجات بهرامی، رضا تقی‌زاده، مهدی حاجتی، حمید بابایی، سعید قاسمی‌نژاد، نسیم بهروز

تماس با فریدون:
fereydoun@nufdiran.org

فهرست

پیش‌درآمد ۲

ایران خانهٔ ماست؛ باید دلسوز ایران باشیم گفتگوی «فریدون» با شاهزاده رضا پهلوی ۴

میزگرد «فریدون»: در دفاع از ایران‌گرایی ۱۸

زبان فارسی؛ فراتر از ابزاری ارتباطی نجات بهرامی ۳۴

رضاشاه، ارتش و نظام مدرن مسعود دباغی ۴۴

نگاهی به نسبت چپ و ملی‌گرایی در ایران محمدرضا مردانیان ۵۸

اسطوره‌های درون‌متنی یک اسطوره‌زدایی نیما قاسمی ۶۸

ضرورت مشارکت مردم در امور مناطق بر بستر ثبات و یکپارچگی سیاسی گفتگو با رضا تقی‌زاده ۸۸

جواد طباطبایی و ضرورت پروبلماتیزه کردن ایران امیر آقاجانی ۱۰۱

ما نه قربانی هستیم، نه بازنده گفتگو با مهدی حاجتی ۱۰۶

در یک ایران نرمال، بانک مرکزی چه نقشی بازی می‌کند؟ حمید بابایی ۱۲۷

درآمدی بر بازنگری قانون اساسی مشروطهٔ ایران (بخش دوم) محمد ایزدی ۱۳۶

پیش‌درآمد شمارهٔ چهارم

در شماره ٤ از نشریه «فریدون» تلاش شد به مسئله ایران‌گرایی پرداخته شود و از آن نه صرفا به مثابه یک فضیلت بلکه به عنوان یک ضرورت سیاسی سخن به میان رود.

بر این اساس بود که شاهزاده رضا پهلوی در گفتگو با «فریدون» از لزوم اتخاذ مسئولیت اخلاقی و وجدانی در قبال ایران گفت. پرسش‌هایی که از سوی اعضای شورای سیاستگذاری «فریدون» مطرح شدند جنبه‌های انضمامی قدرتمندی در قبال مسائل ایران داشتند و پاسخ‌های شاهزاده نیز روشن و صریح بود. شاهزاده رضا پهلوی در این گفتگو دغدغه‌های خود درباره شاکله هویت ایرانی، مختصات رقابت سیاسی در ایران فردا، گرایش‌های واگرایانه، نقش ارتش کشور، محیط زیست و موضوعاتی از این دست را با محمد ایزدی، سعید قاسمی‌نژاد و علیرضا کیانی در میان گذاشت. گفتگویی در پرتو یک دغدغه مشترک؛ اعتلای ایران.

اعتلای ایران دغدغه‌ای است که نمی‌تواند صرفا به گفتگو با شاهزاده رضا پهلوی ختم شود. بر این اساس نشریه «فریدون» از چهار متخصص در چهار حوزه اقتصاد، سیاست خارجی، اقلیم و اندیشه سیاسی دعوت کرد که به این پرسش پاسخ دهند که اساسا چرا باید ایران‌گرا باشیم؟ دکتر محمدرضا جهان‌پرور، دکتر ناصر کرمی، دکتر امین سوفیامهر و بابک مینا به مدیریت سردبیر نشریه درباره این پرسش بنیادین به گفتگو پرداختند.

در تلاش برای پوشش مسائل ایران در قالب ایران‌گرایی به مثابه یک ضرورت، لزوم پدافند از زبان ملی ایرانیان امری ناگزیر است. بر این اساس نجات بهرامی در مقاله‌ای مفصل به بحث از زبان فارسی و ابعاد مختلف حضور آن در ایران پرداخت و تلاش کرد به تردیدافکنی‌های مخالفان پاسخ دهد. نجات بهرامی نقش زبان فارسی در ایران را فراتر از یک ابزار ارتباطی می‌داند.

از ایران نمی‌توان سخن گفت ولی از رضاشاه پهلوی سخن به میان نیاورد. با قاطعیت می‌توان گفت ایران امروز با مختصاتی که از آن می‌شناسیم سخت با نام و یاد و اراده و تصمیم رضاشاه پهلوی گره خورده است. بر این اساس لزوم تامل در رضاشاه و شخصیت او، لازمه‌ی یک نگاه جامع به مسئله ایران‌گرایی است. از این رو مسعود دباغی، تلاش کرد با واکاوی اراده سیاسی رضاشاه، نظام مدرن رضاشاهی را نیز برآمده از نظم ارتشی او ارزیابی کند.

چپ در صورت‌های مختلف خود حضوری تردیدناپذیر در جوامع داشته است و ایران نیز از این مسئله مستثنی نبوده است. به تناسب موضوعی، محمدرضا مردانیان تلاش کرد به نسبت ملی‌گرایی و چپ در ایران بپردازد. او پس از وارسی تاریخی چپ ایرانی در نسبت با مسئله ایران، در بخش واپسین مقاله خود تلاش کرد نقش چپ نو را در ایران امروز واکاوی کند.

در راستای طرح مباحث انتقادی در «فریدون»

در نقد کتاب‌هایی که از خاستگاه‌های فکری - سیاسی متفاوت مطرح می‌شوند، نیما قاسمی مقاله‌ای به نام «اسطوره‌های درون‌متنی یک اسطوره‌زدایی» در نقد کتاب «سایکوناسیونالیسم: اندیشه‌ی جهانی و خیالات ایرانی» نوشت. کتابی از آرشین ادیب‌مقدم که در سال ۲۰۱۸ از سوی انتشارات کمبریج منتشر شده بود. در این نقادی، نیما قاسمی از جمله تلاش کرد به نقد دیدگاهی بپردازد که به بهانه نقد ناسیونالیسم، جمهوری اسلامی را دارای جهان‌بینی یکسان با دولت پادشاهی پهلوی می‌پندارد.

در راستای مباحث کلانی که بر مسائل ایران امروز مطرح می‌شود، یکی هم بحث همیشگی از میزان تمرکز اداری در اداره کشور است. درباره این بحث پراهمیت تلاش شد با شخصی گفتگو شود که هم از دانش و هم از تجربه لازم برخوردار باشد. دکتر رضا تقی‌زاده که پیش از بهمن ۵۷، عضو انجمن شهر تهران بود و پس از بهمن ۵۷ نیز دکترای علوم سیاسی خود را در بریتانیا دریافت کرد، یکی از بهترین گزینه‌ها بود. در گفتگویی که با او داشتیم او از ضرورت مشارکت مردم در امور مناطق بر بستر ثبات و یکپارچگی سیاسی سخن گفت که تفصیل آن در مصاحبه آمده است.

جواد طباطبایی از جمله نام‌هایی است که به «تاملی درباره ایران» شناخته می‌شود و از شناخته‌شده‌ترین متفکرانی است که نمی‌توان درباره ایران سخن گفت ولی به موافقت یا مخالفت نامی از او نبرد. بر این اساس در این شماره از «فریدون» مقاله‌ای از امیر آقاجانی منتشر شده است که تلاش می‌کند از محوری‌ترین ایده‌های طباطبایی سخن بگوید و با نگاهی همدلانه، بحث پراهمیت او، یعنی ایران به مثابه «مشکل» را به مخاطب علاقمند باز شناساند و آن را تبیین کند.

با توجه به اینکه ایران‌گرایی، امروزه جنبه خیابانی یافته است و سیاسی‌ترین شعارها علیه رژیم ملاها، ایران‌گرایانه‌ترین شعارهاست و مردم طی پنج سال اخیر مدام شعار می‌دهند که جان خود را می‌دهند تا ایران را پس بگیرند، بحث از مختصات اعتراضات سیاسی پنج سال اخیر در پرتو این فهم ایران‌گرایانه گریزناپذیر بود و چه کسی بهتر از مهدی حاجتی، عضو پیشین شورای شهر شیراز که در دفاع از حقوق شهروندی شهروندان ایران از شورای شهر به زندان رفت.

مقاله‌ای درباره نقش محوری بانک مرکزی در ایران، بلایی که جمهوری اسلامی بر سر آن آورد و نوع جایگاه آن در ایران فردا موضوعی بود که از آن درجه از اهمیت برخوردار بود که نشریه «فریدون» از حمید بابایی - متخصص ارشد اقتصاد مالی - بخواهد مقاله‌ای درباره آن بنویسد و او نیز به تفصیل ایده‌های خود را در قالب یک مقاله در میان گذاشت و الزامات یک نظام بانکی سالم را برشمرد.

محمد ایزدی نیز بخش دوم مقاله خود درباره بازنگری قانون اساسی مشروطه را در این شماره از «فریدون» منتشر می‌کند. بخش دوم از مقاله‌ای که قسمت نخست آن در شماره سوم همین نشریه منتشر شد. ایزدی در قالب این مقاله که قسمت سوم آن نیز در شماره بعدی منتشر خواهد شد تلاش می‌کند، پیشنهادهایی مشخص درباره بازنویسی قانون اساسی مشروطه ایرانیان ارائه دهد. پیشنهادهایی که ضمن حفظ ساختار قانون و با بهره‌گیری از تجربه بازنویسی قانون در سایر کشورها، تلاش دارد قانون اساسی مشروطه را کارآمد و نوگرا کند.

ایران خانهٔ ماست؛ باید دلسوز آن باشیم

گفتگوی «فریدون» با شاهزاده رضا پهلوی

در شماره چهارم از نشریه «فریدون» درباره ایران، ایران‌گرایی و موضوعات مرتبط، با شاهزاده رضا پهلوی به گفتگو نشستیم. هنگامیکه تقاضای خود برای گفتگو را به دفتر ایشان ارسال کرده و پاسخ مثبت دریافت کردیم، عملا چند روزی از پیام ایشان در ۱۳ خرداد ۲۵۸۱ (۱۴۰۱) گذشته بود؛ پیام پراهمیتی که در آن شاهزاده رضا پهلوی سرفصل‌هایی مشخص در مسیر مبارزه ملی ایرانیان را طرح و یادآوری کرد.

در آن پیام، شاهزاده رضا پهلوی، ایران را کشوری دانسته بود که ظرفیتش بسیار فراتر از آن است که افرادی بر آن حکم برانند که شغل اول و آخرشان روضه‌خوانی است. گفتگوی ما سه تن - محمد ایزدی، سعید قاسمی‌نژاد و علیرضا کیانی - با شاهزاده رضا پهلوی نیز در پرتو همین دغدغه مشترک میهن‌پرستانه برگزار شد؛ آزادسازی ایران از سلطه روضه‌خوان‌ها.

سعید قاسمی‌نژاد: از اینکه به ما افتخار گفتگو دادید سپاسگزاریم. محور این گفتگو «ایران» است. از دی ۹۶ به این سو گسستی بنیادین در فضای سیاسی ایران رخ داده است. نگاهی به شعارهای مردم نشان می‌دهد که محور شعارها نفی کلیت نظام اسلامی و گفتمان پنجاه‌وهفتی‌ست؛ این گسست در شعارهای مردم و معترضین به روشنی تجلی دارد. ولی این دگرگونی و گسست از اندیشه پنجاه و هفتی در فضای سیاسی و میان گروههای سیاسی هم‌پای جامعه پیش نیامده است. نظر شما چیست و فضای کنونی جامعه را چگونه می‌بینید؟

شاهزاده رضا پهلوی: نکته‌ای را که برداشت من از فضای کشور است با شما دوستان در میان می‌گذارم؛ با در نظر گرفتن این روند ۴۰ ساله که من از نزدیک شاهد آن بوده‌ام. مهم‌ترین نکته‌ای که می‌توان در رابطه با شعارهایی مانند «رضاشاه روحت شاد» یا «ما اشتباه کردیم که انقلاب کردیم»، اشاره کرد تغییر گفتمانی جامعه است که

نشان‌دهنده این است که اگر جامعه در آن زمان نیت پلید خمینی را درک نکرد ولی امروز به آن رسیده. نیت خمینی و آدم‌های او اساسا ضدیت با مدرنیته و ترقی و توسعه بود. در ترقی و توسعه، دنیای غرب الگوی اصلی است و در نظر بگیرید که غرب‌ستیزی ماهیت این رژیم بود. البته نیروهای مارکسیست هم همراه این رژیم بودند و به دلایل خودشان با غرب ضدیت داشتند. پس از ۴۰سال، مملکت به کجا رسیده؟ اصلا گذشته را بگذاریم کنار.

امروز جوان ایرانی از طریق اینترنت دنیا را می بیند. جوان ایرانی صد برابر بیشتر از جوان قبل از انقلاب نسبت به دنیا آگاهی دارد. در آن دوره نه ماهواره‌ای در کار بود و نه اینترنتی. خب این جوان می‌گوید همان آزادی که آن سوئدی و ژاپنی و کانادایی دارد من هم می‌خواهم داشته باشم. این بحث آزادی است و حالا بگذریم از فقر و فساد و سوء مدیریت و و بحران آب و صدها مسئله دیگر. اساسا مسئله اینجاست که فرصت و امکان ترقی و آزادی را این نظام از ما گرفته است. این فرصت را پیش از ۵۷ داشتیم ولی از دست دادیم. منتها این نگاه به آن زمان و اینکه چی بودیم و چی شدیم برای نسل امروزی به معنای بازگشت به گذشته نیست بلکه منظور فراهم‌کردن فضای پیشرفت و ترقی است.

پدربزرگ من وقتی روی کار آمد کشور کوچکترین نهاد مدرنی نداشت. او شروع کرد به نهادسازی و جامعه هم همپای آن رشد کرد و جامعه به درجه‌ای رسید که مدیر و تکنوکرات بیرون داد. در طی چند دهه کم‌کم جامعه سیاسی‌تر شد و با خود نظام سرشاخ شد. نقش جامعه در قالب یک نظم سکولار دموکرات و مشارکت جامعه اهمیت دارد. فقط مدیریت سازمانی کشور مهم نیست بلکه مدیریت سیاسی کشور نیز بسیار اهمیت دارد و در اینجاست که نقش نیروهای سیاسی معنا و اهمیت پیدا می‌کند. در آینده پس از جمهوری اسلامی علاوه بر اینکه جامعه را به ریل ترقی باز می‌گردانیم بایستی مدیریت سیاسی بهتری نیز ایجاد کنیم.

می‌خواهم به اینجا برسم که نیازهای ما در امروز قطعا وجوه اشتراکی دارد با کارهای موفقی که در پیش از ۵۷ انجام شد ولی پرسش اصلی این است که کمبودهای آن دوره را چگونه تکمیل کنیم. درواقع آنچه من به جامعه می‌گویم این است که درک ما فقط بر مبنای آنچه در گذشته رخ داده نباشد بلکه بایستی افراد مسئولیت فردی، سازمانی و سیاسی خود را بشناسند و در روند اداره کشور و در سطوح مختلف، کارها با مشارکت صورت بگیرد. برای آن آماده هستیم و به آن مرحله رسیده‌ایم؟

نیازهای ما در امروز قطعا وجوه اشتراکی دارد با کارهای موفقی که در پیش از ۵۷ انجام شد ولی پرسش اصلی این است که کمبودهای آن دوره را چگونه تکمیل کنیم. درواقع آنچه من به جامعه می‌گویم این است که درک ما فقط بر مبنای آنچه در گذشته رخ داده نباشد بلکه بایستی افراد مسئولیت فردی، سازمانی و سیاسی خود را بشناسند و در روند اداره کشور و در سطوح مختلف، کارها با مشارکت صورت بگیرد.

اگر این سخنرانی اخیر من در ۱۳ خرداد اثرگذار بوده است به نظر من به این علت بوده است که نقش خود جامعه را به صورت کلی مطرح کردم و تاکید کردم که مقابله با این رژیم در نهایت با شما مردم است و اگر اپوزیسیونی قرار است باشد این اپوزیسیون از درون شما مردم باید بجوشد. سازمان و تشکل سیاسی باید با اراده و خواست مردم همراه باشد و آنجاست که آن سازمان می‌تواند

نقش خود را در جریان رهبری و هماهنگی بازی کند. الیت سیاسی کشور نمی‌تواند بی‌ارتباط با خواست جامعه موضع‌گیری کند که گویی ارتباط ذهنی با جامعه ندارد. حال پرسش این است که کدام بخش از نیروهای سیاسی خواست جامعه را درک کردند و همراه و هماهنگ با آن هستند؟ البته جامعه همیشه راه درست را انتخاب نمی‌کند کما اینکه ۴۰ سال پیش گمراه شد ولی آن زمان نیروهای سیاسی -به هر دلیلی- نتوانستند نقش خود را برای اصلاح وضعیت بازی کنند و مانع رفتن جامعه به سمت پرتگاه شوند.

در این مدت اخیر دو اتفاق خیلی کلیدی افتاد. یک اینکه خواست سیاسی جامعه به شکل سرتاسری و گسترده یک جنبه کاملا ملی گرفته و خیلی از عکس العمل‌ها در جامعه درواقع پشتیبانی ملت از همدیگر است. شهرها اسم شهر دیگر را صدا می‌زنند و حمایت می‌کنند. نکته دیگر اینکه مسئله اصلاح‌طلبی کلا خاتمه پیدا کرد طوری که بسیاری از این نیروهای به اصطلاح اصلاح‌طلب هم به اینجا رسیده‌اند که باید از این نظام گذر کرد.

پس خواست براندازی دیگر فقط خواست نیروهایی مثل من -که از ابتدا خواهان براندازی این رژیم بودیم- و نیروهای سکولار دموکرات که از همان ابتدا وجود یک رژیم توتالیتر اسلامگرا را به نفع کشور نمی‌دانستند، نیست. امروز ما براندازان با نیروهای سرخورده اصلاح‌طلب می توانیم به یک راه مشترک فکر کنیم.

به استثنای درصد خیلی کمی از اشخاصی که بنا به منافع شخصی یا مالی یا ترس از مجازات در فردای پس از جمهوری اسلامی، خواهان ماندگاری این رژیم هستند کس دیگری پیدا نمی‌کنید که خواهان ماندگاری این وضعیت باشد. اکثریت مردم ایران بدون شک و تردید واقعا خواهان براندازی هستند.

پس دیگر بحث نظری درباره لزوم تغییر نظام نداریم بلکه بحث این است که چگونه نظام را تغییر دهیم و بایستی به این پرسش‌ها پاسخ دهیم که آلترناتیو به چه شکلی جان می گیرد؟ به چه شکلی جان بگیرد که مملکت دچار بحران نشود؟ و طبیعتا بایستی ابزار کار برای تقسیم‌بندی‌های کلان و نقش‌دهی به افراد برای رسیدن به یک نتیجه دلخواه را شناسایی کنیم. این مسئله خیلی مهم است وگرنه کسی نمی‌خواهد اوضاع بیشتر از این به هم بریزد. اینجاست که جامعه اگر بداند که در این مسیر می‌تواند به نیروهای متخصص و اهرم‌های ملموس، چه در بخش تکنوکراسی و چه در بخش مدیریت سیاسی، متکی باشد که خلا را پر می‌کنند، بدیهی است که بیشتر دلگرم می‌شود.

قاسمی‌نژاد: بله سخن از رجعت به گذشته -که اساسا امکان ندارد- نیست بلکه هدف رجوع به گذشته و آموختن از آن است برای فهم این نکته که در آن دوره چه دستاوردهایی به دست آمد و زیربنای آن دستاوردها چه اندیشه‌هایی بودند که چهار دهه بعد از فاجعه پنجاه و هفت مردم اینگونه به آن دوره رجوع می‌کنند. در سخنرانی اخیر خودتان به جذب نخبگان اشاره کردید. یکی از عوامل جذب موثر نخبگان کارآمد در نظام پیشین نگاه ایران‌گرایانه پادشاهان پهلوی بود. و این نگاه در تقابل با با جریانات رقیب بسیار معنادار بود. به رقبا که می‌نگرید از یک سو نگاه اسلامگرایان -که ایران را به مثابه ابزار می‌بینند نه وطن- و می‌خواهند زمینه ظهور امام زمان را فراهم کنند. سمت دیگر جریان تجزیه‌طلب می‌بینید که اساسا با خود ایران دشمنی دارند و می‌خواهند آن را نابود و تکه‌تکه کنند و در سمت دیگر هم جریانات جهان‌وطن مارکسیستی هستند که البته باید بین سوسیال‌دموکرات‌ها با آنان فرق گذاشت. خب در این فضا آن نگاه ایرانگرا چه نقشی در جذب نخبگان داشت و چه نقشی در بازسازی ایران در آینده می‌تواند بازی کند؟

شاهزاده رضا پهلوی: ببینید وقتی یک دیدگاهی مانند مکتب پهلویسم می‌خواهد به عنوان مکتب فکری جا بیفتد نیازمند آن است که جامعه مجال

سعید قاسمی‌نژاد

آن را داشته باشند این گرایش را با گرایش‌های دیگر بسنجد؛ در یک فضای آزاد سیاسی و رسانه‌ای. مثلا همانطور که خودتان گفتید در آن فضای آزاد رسانه‌ای و سیاسی است که جامعه می‌تواند تفاوت بین کمونیست جهان‌وطن با سوسیال‌دموکرات باورمند به دولت-ملت را آنالیز کند. این مقایسه و مجادله در فضای رسانه‌های پیش از انقلاب مجال پیدا نکرد. از یک طرف، برداشت این بود که سازمان امنیت کنترل‌گر اوضاع است و آزادی بیان وجود ندارد. از طرف دیگر، بسیاری از کسانی که خودشان می‌گویند تجربه زندان ساواک را داشته‌اند، تاکید می‌کنند که وقتی آزاد شدند هنوز می‌توانستند حرف خود را بزنند.

مدیریت سازمانی در پیش از انقلاب در کشور شکل گرفته بود ولی این تکنوکراسی تابع دستورات اجرایی از بالا بود و نتیجه جدال سیاسی و مناظره‌ها و رقابت‌های سیاسی نبود. خب این وضعیت یک جایی به اشکال بر می‌خورد. الان در تمام کشورهای آزاد دموکراتیک از صبح تا شب دعواهای حزبی را می‌بینید و این موجب می‌شود مشکلی اگر به وجود آمد فقط یک نفر مقصر نباشد. اگر شما فقط یک نفر را مسئول بگذارید حتی اگر آن فرد بهترین نیات و خواسته‌ها را داشته

باشد، طبعا قصور هم متوجه آن فرد می‌شود.

تاکید من در تفاوت‌گذاری بین نگاه به گذشته و بازگشت به گذشته و تایید اولی و رد دومی دقیقا برای توجه به این نکته است که ما از یک سیستم فردمحور برسیم به یک نظام سیستم‌محور و در آنجا برای خیلی‌ها نقش تعریف کنیم. همیشه بایستی فرصت نقد هم وجود داشته باشد. البته نهادهای مدنی هم طبعا نقش بازی می‌کنند.

خلاصه جامعه بر اساس مدل هرمی پیش نمی‌رود. در آینده ایران باید شایسته‌سالاری محور قرار گیرد و نه قدرت دست گروه خاص متمرکز شود و نه واقعیات سانسور شود. طبعا مکانیزم قضایی مستقل باید وجود داشته باشد و ترس از شکایت کردن هم باید از بین برود. از همه مهم‌تر یک نوع دلسوزی اجرایی در ساختارهای حکومتی به وجود بیاید که پاسخگوی جامعه باشد. وظیفه دولت این است که خدمتگزار مردم باشد نه بالعکس.

با توجه به تجربیات عملی که این سالها پیدا کردیم طی صدسال گذشته از مشروطه تا الان، اشتباهات گذشته را تکرار نکنیم. قطعا باز هم اشتباه صورت خواهد گرفت ولی امیدوارم اشتباه جدید باشد نه اشتباه تکراری! خب تنها راه ممانعت از اشتباه، بحث در فضای آزاد است و پذیرش مسئولیت جمعی از سوی جامعه. و این پذیرش مسئولیت جمعی، آن چیزی است که در آینده بایستی رخ دهد و حامل تفاوت با گذشته است. سخن من این است که جامعه بایستی در یک مکانیزم تصمیم‌گیری، انتخاب کند.

قاسمی‌نژاد: طبعا ما وقتی درباره آینده ایران سخن می‌گوییم پیش‌فرض ما این است که مسائل سیاسی کشور در بستر دموکراتیک حل و فصل می‌شوند. یکی دیگر از نقدها به گذشته خودمان این است که نخبگان و بخشی از مردم در بهمن۵۷ کسانی را انتخاب کردند که کعبه آمال‌شان ایران نبود. به نظر شما این بحث ایران‌گرایی می‌تواند یکی از محورهای اصلی ائتلاف نیروهای سیاسی باشد؟ چون همانطور که گفتم نیروهایی هستند که اساسا دغدغه بهروزی ایران را ندارند؛ چه اسلامگرا چه تجزیه‌طلب چه جهان‌وطن‌های شرقی یا غربی.

شاهزاده رضا پهلوی: خب ایده‌ها که باید مطرح شوند. موضوع اصلی آگاهی جامعه است. آیا جامعه ای که آگاه‌تر از ۵۷ است این دست تفکرات غیرایران‌گرا را خواهد پذیرفت؟ مثلا فرض کنید کسی جهان‌وطن یا تجزیه طلب باشد؛ آیا جامعه به سمت آنان تمایلی نشان می‌دهد؟ قطعا حق بیان نظر خود را دارند ولی چند درصد از جامعه خریدار این حرف‌هاست؟ تجربه نشان داده در کشورهایی که پلورالیسم سیاسی وجود دارد، جامعه به دیدگاه‌های افراطی توجه کمتری نشان می‌دهد. وقتی شما منافع مردم را تضمین کنید این دیدگاه‌های غیر ایرانگرا حاشیه‌ای خواهند شد.

> خواست براندازی دیگر فقط خواست نیروهایی مثل من -که از ابتدا خواهان براندازی این رژیم بودیم- و نیروهای سکولار دموکرات که از همان ابتدا وجود یک رژیم توتالیتر اسلامگرا را به نفع کشور نمی‌دانستند، نیست. امروز ما براندازان با نیروهای سرخورده اصلاح‌طلب می توانیم به یک راه مشترک فکر کنیم.

بایستی دقت کرد که هویت ایرانی یا این ایرانگرایی نبایستی بر اساس ضدیت یا ستیز شکل بگیرد. هویت ایرانی بایستی بر اساس نقاط ایجابی شکل بگیرد نه ضدیت. یک راهکار درست ایران‌گرایانه است که دکان گرایش‌هایی مثل تجزیه‌طلبی را

تعطیل خواهد کرد. البته همیشه به صورت محدود این گرایش‌ها وجود خواهند داشت. در آمریکا هم ممکن است کسانی خودشان را کمونیست بدانند با اینکه کمونیسم غیرقانونی است یا در آلمان عده‌ای خودشان را نازی بدانند. باید درباره این مسائل بحث کرد؛ نه فقط الیت بلکه همه شهروندان باید در این بحث مشارکت کنند.

علیرضا کیانی: بله طبعا در یک وضعیت نرمال و دولت ملی دکان بسیاری از تجزیه‌طلبان تعطیل خواهد شد؛ ولی مسئله این است بعضی از این گرایش‌های تجزیه‌طلبانه اساسا پروژه هستند و ربطی به چگونگی وضعیت کشور ندارد. در دوره پادشاهی پهلوی هم کسانی بودند که پروژه‌های دولت‌های بیگانه را پیش می‌بردند. یادم است در جلسه‌ای که با حضرتعالی در قالب دست‌اندرکاران و برخی نویسندگان «فریدون» داشتیم، شما تاکید کردید یک تجزیه‌طلب با یک سرباز صدام حسین برای شما فرقی ندارد. طبعا این تجزیه‌طلب مد نظر شما فرق می‌کند با کسی که در درون کشور صرفا نظر خود را بر اثر یک سری القائات می‌گوید. بحث در اینجا روی همان کسانی است که پروژه‌های بیگانگان را پیش می‌برند.

شاهزاده رضا پهلوی: هیچ کشوری را نمی‌شناسم که بتواند نیروی وابسته به بیگانه را در کشور خود تحمل کند. زمان جنگ جهانی دوم جریان مقاومت فرانسه هرگز نیروهایی را که با دولت هیتلر همکاری داشتند نبخشید. یعنی چی؟ یک گروه یا سازمان وابسته به دولت خارجی را هیچ کدام از ما نمی‌توانیم قبول کنیم. اصلا جای بحثی در این مورد نداریم. کسانی که می‌خواهند مجری یک دولت خارجی شوند فرق می‌کنند با کسانی که وابسته نیستند و بایستی با آنان به صورت اقناعی حرف زد و پیامدهای منفی وابستگی به دولت بیگانه را بر شمرد. وگرنه تکلیف ما با کسی که می‌خواهد نوکری دولت خارجی را بکند روشن است.

> خیلی از کارشناسان مسئله آب اسراییلی هستند و ما نیز عمیقا و به شدت درگیر بحران آب هستیم که بایستی پیش از هر مسئله دیگری به آن بپردازیم. اصلا در جمهوری اسلامی می‌توان به این مسئله حتی فکر کرد که از همکاری کارشناسان اسرائیلی بهره گرفت؟ در حالی که یک دولت باید به مسائل از دید تخصصی نگاه کند و در این مسئله آب نیز تصادفا بهترین متخصصان، اسرائیلی هستند.

کیانی: پرسش دیگری با اجازه دوستان مطرح می‌کنم. محمدرضاشاه پهلوی باورمندی‌های شخصی به عقاید اسلامی داشت ولی در عین حال پیش‌برنده منافع ملی ایران بود. یعنی کشور را فدای منافع اسلامی یا آرمان فلسطین نمی‌کرد. گرایش‌هایی در پروپاگاندای بی‌آبروی جمهوری اسلامی پیدا شده است که برای توجیه اسرائیل‌ستیزی و یهودستیزی رژیم، به جملاتی از شاه در دفاع از حقوق فلسطینی‌ها استناد می‌کنند. در حالیکه تاریخ نشان می‌دهد دولت شاه روابطی نرمال با اسرائیل داشت و نه امتیاز خاصی به این کشور می‌داد نه از سر ستیز بر می‌آمد و در عین حال از حقوق مردم فلسطینی هم دفاع می‌کرد. اساسا این نگاه مبتنی بر منافع ملی و منافع ایران در آن دوره بر بستر چه رویکردی بود؟ چه زیربنایی داشت؟ با توجه به اینکه شما در آن دوره ولیعهد هم بودید و در جایگاه ولایتعهدی سفرهای خارجی هم داشتید.

شاهزاده رضا پهلوی: البته آن زمان، زمان جنگ سرد و دنیای دوقطبی بود. من می‌خواهم مسئله را

علیرضا کیانی

در دید بزرگ‌تر و کلان‌تری تعریف کنم. بایستی اصول کلانی وجود داشته باشد و آن اصول کلان در تامین منافع ملی مدنظر قرار بگیرد فارغ از اینکه چه حزبی سر کار است و فارغ از اینکه با کجا و چه کشوری قرار است وارد معامله شویم. البته باید مراقب بود که این معادلات با کشورها سود یک‌طرفه برای آنها نداشته باشد که متاسفانه مصداقش را در دوره تسلط این رژیم بر ایران در مسئله خزر یا نوع رابطه با چین می‌بینیم. ولی این به معنای این نیست که وقتی این رژیم رفت باید تجارت با چین یا روسیه را تعطیل کرد، بلکه به این معناست که بایستی منافع ملی را در این رابطه در نظر گرفت و پروسه تصمیم‌گیری درباره این نوع روابط، ملی و مردم‌گرا باشد و هر حزبی سر کار باشد، اصول کلان زیر پا گذاشته نخواهد شد.

اختلاف نظر حزبی و گروهی طبیعی است. همین الان در آمریکا بین حزب دموکرات و حزب جمهوریخواه سر مسائل سیاست خارجی اختلاف نظر عمیقی وجود دارد ولی به هرحال فارغ از

اختلاف‌نظرهای حزبی و اینکه هر حزب دیدگاه خودش را پیاده می‌کند، هر دو حزب منافع ملی آمریکا را در نظر دارند. این بایستی درباره ایران هم مصداق پیدا کند. اگر کشور ما می‌خواهد برگردد به مسیر ترقی بایستی این راه را برود. این منافع ملی هم در بستر ساختاری مردم‌گرا بایستی تعریف شود نه در جهت تامین منافع یک گروه خاص. حالا اگر به طور کلی بخواهم نظر خود را بگویم بایستی تاکید کنم که بایستی تلاش شود با کشورهای مختلف از دید استراتژیک، حداکثر منافع مشترک را داشت و اگر اختلاف نظری است از راه دیپلماتیک به آن پرداخته شود و نه اینکه گزینه‌هایی چون جنگ به میان بیاید که هزینه‌ها را بسیار سنگین‌تر می‌سازد. مذهب و ایدئولوژی در تنظیم اصول سیاست خارجی بایستی کنار زده شوند و منطق و عقلانیت بایستی جایگزین شود. دقیقا نقطه مقابله کاری که این رژیم می‌کند. از عربستان سعودی تا ترکیه تا ژاپن و سوئد، نوع روابط بایستی بر حسب منافع ملی باشد و همیشه مورد بررسی قرار بگیرد. نوع رابطه با یک کشور خاص، نبایستی به صورت یک اصل ثابت و لایتغیر تعریف شود. اکنون به خصوص و در صحبت از فردای ایران بایستی نگاه کرد که کدام دولت‌ها و کدام کشورها هستند که هم‌عقیده و هم‌باور با ما هستند.

به عنوان نمونه خیلی از کارشناسان مسئله آب اسراییلی هستند و ما نیز عمیقا و به شدت درگیر بحران آب هستیم که بایستی پیش از هر مسئله دیگری به آن بپردازیم. اصلا در جمهوری اسلامی می‌توان به این مسئله حتی فکر کرد که از همکاری کارشناسان اسرائیلی بهره گرفت؟ در حالی که یک دولت باید به مسائل از دید تخصصی نگاه کند و در این مسئله آب نیز تصادفا بهترین متخصصان، اسرائیلی هستند. اصلا شاید لهستانی و استرالیایی باشند. دقیقا به علت همین ضدیت‌ها ما بسیاری از فرصت‌ها را برای کشور از دست دادیم. در آینده اگر شما بخواهید انرژی خورشیدی را توسعه دهید پیش از درنظر گرفتن وابستگی به یک بلوک خاص سیاسی و ایدئولوژیک، شما باید منافع ملی را در نظر بگیرید و ببینید کدام کشور بهتر می‌تواند یاری برساند و بیشتر به قواره ما می‌خورد. یا اگر بخواهیم راه‌آهن را در مملکت توسعه بدهیم نیز به همین ترتیب. اگر وابستگی به بلوک خاصی نداشته باشید، و استقلال کامل در تصمیم‌گیری داشته باشید، ریش‌تان گروی هیچ کسی نیست و بهترین و سالم‌ترین تصمیم را می‌گیرید. طبیعتا همه موافق تصمیم شما نیستند ولی خب اگر اکثریت هستید که بر اساس یک پروسه سالم و دموکراتیک است، جامعه هم به شما اعتماد دارد. ثبات واقعی و درازمدت سیاسی زمانی است که شهروندان آن کشور اعتماد کامل به نهادهای کشوری و دولتی و سیستم مستقر داشته باشند. ما بایستی به آنجا برسیم.

> هیچ کشوری را نمی‌شناسم که بتواند نیروی وابسته به بیگانه را در کشور خود تحمل کند. زمان جنگ جهانی دوم جریان مقاومت فرانسه هرگز نیروهایی را که با دولت هیتلر همکاری داشتند نبخشید. یعنی چی؟ یک گروه یا سازمان وابسته به دولت خارجی را هیچ کدام از ما نمی‌توانیم قبول کنیم. اصلا جای بحثی در این مورد نداریم. تکلیف ما با کسی که می‌خواهد نوکری دولت خارجی را بکند روشن است.

محمد ایزدی: پرسش من درباره نهاد ارتش است. اساسا درباره تامین امنیت در دوره گذار و فروپاشی جمهوری اسلامی چه فکر می‌کنید و نقش ارتش را در آن چگونه ارزیابی می‌کنید و پس از آن نیز، با توجه به پیشینه خوب دولت شاهنشاهی در تامین امنیت کشور و حفظ یکپارچگی سرزمینی، و ممانعت از فعالیت

تروریست‌ها، و با توجه به اینکه یکی از شروط لازم برای توسعه، حفظ امنیت است، در آن مقطع نیز نقش ارتش را چگونه می‌بینید؟

شاهزاده رضا پهلوی: از دید نظری اگر بخواهم بگویم وظیفه ارتش ملی در هر کشوری حفظ و حراست از مرزها و استقلال و تمامیت ارضی کشور است. این وظیفه ارتش در درجه اول است. منتها ارتش سیاست‌گذار و تصمیم‌گیر نیست بلکه تابع دستورات دولتی است که دستور لازم را می‌دهد. مثلا در زمان درگیری انگلیس با آرژانتین سر جزایر فالکلند، این تصمیمات خانم تاچر در جایگاه نخست‌وزیر انگلستان بود که به ارتش انگلیس می‌گفت چه کند و چه نکند. خود ارتشیان انگلیس جمع نشدند که بگویند خب برویم جزایر فالکلند را پس بگیریم!

نکته دیگر هم این است که ارتش، پلیس نیست و تامین امنیت شهری با نهادهایی مانند پلیس است که وظیفه‌شان این حوزه است. پرسش کلی که ممکن است به وجود بیاید این است که نیروهایی که در سپاه و بسیج هستند، چه تکلیفی خواهند داشت؟ این قطعا یک بررسی تخصصی و جداگانه می‌خواهد. تکلیف آن‌ها را به گونه‌ای باید روشن کرد. آیا در ارتش ادغام شوند؟ یا بایستی نقش‌هایی به آنان محول کرد همچون نقشی که مثلا سپاه بهداشت و نیروهای مشابه در پیش از ۵۷ داشتند؟ الان نمی‌توانم دقیق بگویم کدام روش را باید پی گرفت ولی قطعا راه‌حل دارند و براساس آن راه‌حل‌ها می‌توان برنامه‌ریزی کرد.

باز هم تاکید می‌کنم نقش اصلی ارتش حفاظت از یکپارچگی کشور است. به طور مثال فرض کنید در دوره گذار از جمهوری اسلامی، یک جریان یا کشور خارجی بخواهد از فضای متشنج سوءاستفاده کند. خب چه باید کرد؟ ما که نمی‌توانیم مسئله استقرار و پروسه دموکراتیزاسیون را تعطیل کنیم به علت جنگ با نیروی متجاوز. این وظیفه ارتش است. باقی نهادها و نیروهای کشور نیز باید درگیر مسائل کشوری باشند. کما اینکه اساسا نیروهای متجاوز برای اینکه چنین هوسی به سرشان نزند، باید از پیش بدانند که ارتش محکم سر جای خود است و تکلیف خود را هم می‌شناسد و مردم هم می‌توانند به آن اتکا و اعتماد کنند که ارتش چنانچه لازم باشد وظیفه خود را دقیق و به موقع به جا خواهد آورد. اساسا وجود ارتش و اینکه تعریف خود را دقیق بشناسد، به ما بیشتر کمک می‌کند برای اینکه وارد یک پروسه تغییر کنترل‌شده شویم نه اینکه با یک وضعیت آنارشیک مواجه شویم. اینکه ارتش الان چگونه فکر می‌کند به خودشان بر می‌گردد؛ ضمن اینکه شاید نتوانند آن را بیان کنند. اگرچه علائمی می‌توانند از خود نشان بدهند که ضامن این اطمینان برای تغییر کنترل‌شده باشد.

قاسمی‌نژاد: نشانه‌هایی در فضای سیاسی ایران وجود دارد که جمهوری اسلامی برای اینکه مردم ایران را بترساند، مدام بر این پروپاگاندا می‌دمد که اگر ما برویم، ایران سوریه می‌شود یا ایران عراق می‌شود. تلاش برای بزرگنمایی جریانات تجزیه‌طلب به نظر می‌رسد بخشی ناشی از پروپاگاندای جمهوری اسلامی است. برداشت شما چیست؟ و اینکه مخالفان جمهوری اسلامی چگونه می‌توانند رفتار کنند که این نگرانی را کاهش دهد؟

شاهزاده رضا پهلوی: ریشه بسیاری از مسائل مربوط به تجزیه‌طلبی بدون شک به خود این رژیم باز می‌گردد. ما اصلا این مسائل را پیش از ۵۷ نداشتیم. قطعا این رژیم می‌خواهد که لولوهای خود را هوا کند و جامعه را گمراه کند. اما جامعه چگونه باید برخورد کند؟ این مسئله مهم است که بایستی به آن پرداخت. شما بارها از من شنیدید که مقابله با این نظام را بر مبنای نافرمانی مدنی خشونت‌پرهیز بیان کردم. شما بارها از من شنیدید که من به هیچ عنوانی حرکت مسلحانه و خشونت‌آمیز را نه تنها دفاع نمی‌کنم بلکه محکوم می‌کنم. ما با کشتار نمی‌توانیم به اهداف عالیه برسیم. بلکه در تاریخ ثابت شده است که تصاحب

قدرت با زور اسلحه اغلب به نتایج دموکراتیک نمی‌رسد.

خیلی از دوستان می‌گویند اگر به ما حمله شود ما حق دفاع از خود داریم یا نه؟ البته که دارید! مسئله این است که اساسا نبایستی این را بهانه‌ای برای مبارزه مسلحانه گرفت. اگر حجم کلانی از اسلحه در کشور پخش شود، نگرانی درازمدت من این است که فردا هر گروهی با اسلحه در دست بیاید وسط بگوید حق من ضایع شده و مثلا سر یک منازعه درباره آب هم با اسلحه به جان هم بیفتند. اصلا شما پس از فروپاشی جمهوری اسلامی چگونه می‌خواهید این میزان از اسلحه را جمع کنید؟ این‌ها پرسش‌های بسیار مهمی هستند که بایستی از خودمان بپرسیم. شما بایستی فردای فروپاشی این نظام را ببینید. نه اینکه الان اسلحه در دست بگیری که هر چه بادا باد! چه کسی می‌خواهد پاسخگوی وضعیت آنارشیک مسلح باشد؟ من ترجیح می‌دهم تا حدی روی نیروهای شناخته‌شده انتظامی حساب باز کنیم تا گروه‌هایی که می‌خواهند مسلح شوند و اصلا معلوم نیست که هستند و چه هستند و از کجا آب می‌خورند و سرشان به کجا وصل است.

فرض کنید یک اکثریت ساده‌ای در ایران تصمیم بگیرد که هر فردی در ایران که بهایی یا کلیمی است از حق عبادت یا تحصیل محروم شود! دارم مثال می‌زنم و اغراق می‌کنم ولی برای درک ساده‌تر این مثال را می‌زنم. خب! نهادی باید باشد که مقابل این تصمیم بایستد حتی اگر تصمیم اکثریت باشد.

ضمن اینکه من اصلا به این نکته باور ندارم که با تهدید نیروهای انتظامی موجود شما بتوانید آنها را زودتر جذب خود کنید؛ بلکه بهانه مقاومت به آن‌ها می‌دهید و مهم‌تر از این، بهانه به دست رژیم می‌دهید که اگر ما سرکوب نکنیم این ملت به جان هم می‌افتند و ما به علت امنیت مملکت داریم سرکوب می‌کنیم کما اینکه با همین توجیه این کار را کردند. خیلی باید حواس‌مان جمع این مسائل باشد. راه ساده‌ای نخواهیم داشت قطعا. ولی این مسئله مبارزه مسلحانه راه ما را بسیار سخت‌تر خواهد کرد.

کیانی: در کشور ما ایران، اسلامگرایی، جمهوری اسلامی را روی کار آورد و کمونیسم دست‌کم چند تحرک تجزیه‌طلبانه را دامن زد که وابسته به کشور خارجی هم بودند. به نظر شما یک دولت ایرانگرا که طبعا بایستی دولت دموکراتیک باشد، در مقابل احزاب کمونیستی و اسلام‌گرا، مرز تقابل و سازش را چگونه تعریف کند که در عین حفظ آزادی بیان و آزادی فعالیت سیاسی، اجازه هم داده نشود که تحرکات تجزیه‌طلبانه جان بگیرد یا اسلامگراها بخواهند محدودیت ایجاد کنند.

شاهزاده رضا پهلوی: همه چیز بر می‌گردد به آن قرارداد اولیه‌ای که قرار است قانون اساسی کشور را تعریف و تدوین کند. شاید در آینده ایران نمایندگان مردم در مجلس موسسان تصمیم بگیرند که بر پایه جدایی دین از دولت، احزابی با پسوند دینی و اسلامی نتوانند وارد مجادلات سیاسی شوند و فعالیت احزاب ایدئولوژیک مذهبی و توتالیتر در تضاد با آزادی و دموکراسی که اصول بنیادین هستند، تعریف شود. اینها را بایستی بررسی کرد.

مثلا در آلمان شما اکنون اصلا نمی‌توانی یک حزب نازی تاسیس کنی. اصلا غیرقانونی است. آزادی حزبی مفروض است ولی هر جریانی آزاد نیست. البته بایستی دلیل آن را توضیح داد که چرا فلان ایدئولوژی نمی‌تواند و نباید حزب تاسیس کند. وقتی شما یک نگاه فاشیستی یا مذهبی یا توتالیتر

محمد ایزدی

داشته باشید که در صورت به قدرت‌رسیدن شما بخش زیادی از جامعه حذف می‌شود، قطعا این با دموکراسی و آزادی احزاب جور در نمی‌آید. این‌ها باید موضوع صحبت باشند و کاملا بایستی آن را روشن کرد.

این البته در بحث از دولت و قانون است وگرنه اصل آزادی مذهبی و عقیده برای همه ایرانیان بدیهی است. اصلا شاید خیلی‌ها خداناباور باشند. این مسائل کاملا خصوصی و البته کاملا آزاد است.

اصلا ما نباید دین رسمی داشته باشیم. این البته نظر شخصی من است؛ چون شما وقتی برای یک دین امتیاز خاص قائل بشوید این دیگر مترادف با برابری و مساوات نیست. تنها چیزی که برابر نیست میزان رای مردم به احزاب یا چهره‌های سیاسی در انتخابات‌هاست وگرنه قوانین کشوری بایستی ضامن برابری حقوقی و مساوات باشند. برای این تضمین برابری حقوقی هم بایستی نهادهای قدرتمند مثل دیوان عالی آمریکا وجود داشته باشند. دیوان عالی در آمریکا این قدرت

را دارد که لایحه مصوب توسط کنگره یا اقدامی توسط رییس‌جمهور را بررسی کند که بر خلاف قانون اساسی آمریکا است یا خیر و ما هم بایستی چنین چیزی داشته باشیم.

مثلا شما فرض کنید یک اکثریت ساده‌ای در ایران تصمیم بگیرد که هر فردی در ایران که بهایی یا کلیمی است از حق عبادت یا تحصیل محروم شود! دارم مثال می‌زنم و اغراق می‌کنم ولی برای درک ساده‌تر این مثال را می‌زنم. خب! نهادی باید باشد که مقابل این تصمیم بایستد حتی اگر تصمیم اکثریت باشد. یعنی قانون بایستی به گونه‌ای تنظیم شود که به هیچ وجه هیچ نهاد یا فردی نتواند حقوق شهروندی را از افراد سلب کند. دولت‌ها می‌آیند و می‌روند و در هر دوره‌ای حزبی قدرت را می‌گیرد ولی این به این معنا نیست که این دولت‌ها و احزاب، اصول بنیادین قانون اساسی مبنی بر حفاظت از حقوق شهروندی و آزادی و دموکراسی را نادیده بگیرند و زیر پا بگذارند و این حفاظت البته ضمانت قانونی می‌خواهد. باید درباره این‌ها زیاد بیندیشیم و صحبت کنیم و پیش‌بینی کنیم.

در همین راستا یکی از مهم‌ترین چیزهایی که کشور ما برای ضمانت آزادی و دموکراسی و حقوق شهروندی، سوای مولفه‌های دیگر، نیاز دارد یک دادگستری قدرتمند و مستقل است که جلوی هرگونه انحراف و تمرکز قدرت و نقض قانون را بگیرد. اصلا یکی از دلایل عمده فقر که صدای کل مردم را درآورده، باورمند نبودن جمهوری اسلامی به حقوق شهروندی است. اصلا این داستان فقر در ایران ربطی به چپ بودن و راست بودن ندارد. گرسنگی که ربطی به مرام یک حزب خاص ندارد. بلکه با یک حکومتی سر و کار دارید که به نام یک ایدئولوژی تمامیت‌خواه در حال گرسنگی‌دادن به مردم یک کشور است.

به باور من به جای محکوم‌کردن خود دین و پرداختن به آن، بایستی به کسانی پرداخت و آنان را محکوم کرد که به نام آن دین اهداف خود را پیش می‌برند. این رژیم همیشه سعی کرده بگوید سکولاریسم یعنی ضدیت با دین. اصلا چنین چیزی نیست. مگر فرانسه لائیک نیست؟ ولی با دین ضدیت دارند؟ یا در همین آمریکا! توسعه دین اسلام در دو سه دهه اخیر در آمریکا زیاد بوده. آزادی دین تضمین شده است. در ایران ولی ما با زوال باور به اسلام مواجه هستیم. چرا؟ چون به نام دین سرکوب کردند. آزادی مذهبی حقوق طبیعی و بدیهی انسان است. این‌ها واضح است و فراتر از تئوری بایستی برویم برای عملی‌کردن این تئوری‌ها. جامعه بایستی در این مسیر سهم زیاد داشته باشد. ببینید این چیزها فقط به نهادسازی خلاصه نمی‌شود بلکه فرهنگ‌سازی هم است. یعنی اتکا به نهاد کفایت نمی‌کند و اگر جامعه فرهنگ لازم را نداشته باشد نمی‌تواند آن نهادهای لازم را حفظ کند. این مسئله فرهنگ‌سازی شاید مهم‌ترین چالش ما در آینده پس از جمهوری اسلامی باشد.

> تاکید می‌کنم نقش اصلی ارتش حفاظت از یکپارچگی کشور است. به طور مثال فرض کنید در دوره گذار از جمهوری اسلامی، یک جریان یا کشور خارجی بخواهد از فضای متشنج سوءاستفاده کند...ما که نمی‌توانیم مسئله استقرار و پروسه دموکراتیزاسیون را تعطیل کنیم به علت جنگ با نیروی متجاوز. این وظیفه ارتش است... کما اینکه اساسا نیروهای متجاوز برای اینکه چنین هوسی به سرشان نزند، باید از پیش بدانند که ارتش محکم سر جای خود است و تکلیف خود را هم می‌شناسد.

قاسمی‌نژاد: در ارتباط با بحث فرهنگ‌سازی پرسشی داشتم. بحث محیط زیست برای شما بسیار پررنگ است و در فریدون هم ما تلاش کردیم به طور ویژه‌ای به آن بپردازیم. در این سال‌ها که شما با نخبگان سیاسی ایرانی گفتگو کردید، آیا این نخبگان سیاسی مخالف جمهوری اسلامی به اهمیت بحث محیط زیست واقف شده‌اند و برای آن می‌اندیشیند و راهکار دارند؟

شاهزاده رضا پهلوی: به نظر من نه به اندازه کافی! ولی در درون کشور و در بخش مدنی دلسوزان زیادی داریم که در مسئله حفظ محیط زیست و بحران‌های مربوط به آن -که به علت سوء مدیریت نظام به وجود آمده‌اند- می‌توانند کمک‌رسان باشند. ولی مهم این است که رسانه‌ها هم مدام این نگرانی‌ها را بازتاب بدهند چه در رسانه‌های نوشتاری و سوشال‌مدیا و چه در تلویزیون‌ها. من بدون رفع بحران آب، واقعا نمی‌توانم آینده‌ای برای کشورم متصور باشم؛ از صنعت بگیرید تا توریسم. آب نباشد هیچ چیز نیست. فرض کنید گردشگری از سوئیس به بلوچستان می‌آید و بخواهد از سرویس نظافت استفاده کند. اگر شیر آب را باز کند و آب تمیز را ببیند هم خودش لذت می‌برد و هم دوستانش را خبر می‌کند که آن‌ها هم بیایند. ولی اگر آب کثیف ببیند یا اصلا آبی نباشد، عملا او را پس زده‌ایم و شانس گسترش توریسم را کاهش داده‌ایم. این یک مثال خیلی ساده و کوچک بود. این نوع دغدغه‌ها و این نوع نگرانی‌ها و دلسوزی‌ها، در خیلی‌ها وجود دارد. تفاوت ما با جمهوری اسلامی هم در این است که این افرادی را که دغدغه کمک دارند، مثل جمهوری اسلامی به عنوان جاسوس نمی‌اندازیم زندان. بلکه دعوت هم می‌کنیم که کمک کنند و راهکار ارائه بدهند. کشور ما خانه ماست. باید دلسوز آن باشیم. درک این مسئله سخت نیست. بایست یک نوع مسئولیت وجدانی و اخلاقی داشت.

امین سوفیامهر

محمدرضا جهان‌پرور

علیرضا کیانی

بابک مینا

ناصر کرمی

در دفاع از ایران‌گرایی

میزگرد شماره‌ی چهارم «فریدون»

نه صرفا برای کنشگران میهن‌پرست ایرانی بلکه به نظر می‌رسد حتی برای شهروندان عادی ایرانی نیز، ایران‌گرا بودن امری بدیهی است. برای آنان این مسئله که سیاست‌گذاری‌های کلان بایستی در جهت خدمت به ایران و تامین منافع شهروندان ایرانی باشد امری قطعی به نظر می‌رسد؛ ولی مسئله این است به واسطه سلطه رژیم امت‌گرای جمهوری اسلامی بر مقدرات کشور طی چند دهه اخیر، این امر بدیهی و قطعی با پرسش‌هایی روبرو گردیده است که لازم است به آن‌ها پرداخته شود. به ویژه وقتی وجود دیگر رویکردهای ضدایرانی همچون رویکردهای تجزیه‌طلبانه یا کمونیستی را هم در نظر بگیریم، بیشتر به این ضرورت می‌رسیم که این ایران‌گرایی بایستی از منظر دیدگاه‌های کارشناسانه تعریف و تبیین شود و تلاش شود در حوزه‌های مختلف برای آن بنیان‌های نظری استوار ایجاد شود. بر این اساس از چهار کارشناس، دکتر محمدرضا جهان‌پرور، اقتصاددان فدرال رزرو آمریکا، دکتر امین سوفیامهر، تحصیلکرده فلسفه و روابط بین‌الملل در آمریکا، دکتر ناصر کرمی، متخصص اقلیم و استاد دانشگاه در نروژ و بابک مینا، دانشجوی دکترای فلسفه در مدرسه مطالعات عالی پاریس، در قالب یک میزگرد دعوت کردیم درباره این مسئله سخن بگویند. این میزگرد با مدیریت علیرضا کیانی، سردبیر نشریه «فریدون» برگزار شد.

کیانی: در خدمت آقایان دکتر محمدرضا جهان‌پرور در حوزه اقتصاد، دکتر امین سوفیامهر در حوزه سیاست خارجی، دکتر ناصر کرمی

متخصص اقلیم و محیط زیست و آقای بابک مینا در حوزه فلسفه و اندیشه سیاسی هستیم. بحث کلی ما چرایی اتخاذ موضع ایران‌گرایانه در سیاست‌ورزی است. این بحث به ویژه زمانی اهمیت خود را می‌یابد که به یاد بیاوریم نگاه‌های امت‌گرایانه، جهان‌گرایانه‌ی کمونیستی و تجزیه‌طلبانه و قوم‌گرایانه طی یک قرن اخیر بارها آزارسان بوده‌اند و هم‌اکنون نیز یک رژیم امت‌گرا به نام جمهوری اسلامی حاکم است.

از جناب محمدرضا جهانپرور آغاز می‌کنیم. جناب جهانپرور، نگاه‌های امت‌گرایانه و تجزیه‌طلبانه چه آسیبی می‌تواند به یک مسیر رو به رشد اقتصادی برای کشور بزند و یک راهبرد ایران‌گرایانه چه اندازه تاثیر در بهبود وضعیت دارد؟

جهانپرور: پرسش سختی است چون حیطه سوال فقط اقتصاد نیست. به طور خلاصه، مسئله این است که ما یک ساختار سیاسی می‌خواهیم تا بتوانیم رشد اقتصادی را به وجود بیاوریم و کسانی که در این ساختار سیاسی زندگی می‌کنند باید به این ساختار سیاسی احساس تعلق داشته باشند. چون مقدار زیادی از کار اقتصاد، اطمینان افراد به همدیگر است و یک سری قوانین باید باشد که قواعد بازی اقتصادی را برای مردم مشخص کند. و کسانی که در این ساختار سیاسی زندگی می‌کنند، باید از این قوانین راضی باشند و به آن گردن بنهند. این باعث می‌شود تلاش کنند برای بهروزی اقتصادی خودشان، که نهایتاً باعث بهروزی اقتصادی آن ملت خواهد شد.

یک مثال ساده اقتصادی وجود دارد که می‌گوید؛ کسی ماشین کرایه‌ای را نمی‌شوید. شما اگر نخواهید اطمینان و تعلق به کشورتان داشته باشید کشور هم رشد نخواهد کرد. از طرف دیگر، اینکه شما هدف‌تان را پیشرفت کشورتان قرار ندهید، و هدفتان را مبارزه جهانی قرار دهید و به فکر امت جهانی و طبقه جهانی باشید یا به فکر از بین بردن ساختار مسلط جهانی باشید، این موجب می‌شود که شما هزینه‌هایی را به افرادی وارد کنید که برای آن رای نداده‌اند و شاید هم نخواهند که این هزینه‌ها را بپردازند. مسئله‌ای که در ۴۰ سال گذشته مردم با آن دست به گریبان بوده‌اند.

هدف جمهوری اسلامی به گفته رهبرانش هیچ وقت رشد اقتصادی و رفاه مردم نبوده. مساله این بوده که امت اسلامی را آزاد کنند یا اهداف آخرالزمانی شیعه را جلو ببرند. این موجب شده که شما یک سری هزینه‌هایی را تحمل کنید که هیچ وقت به رای گذاشته نشده‌اند. اگر شما رای را به عنوان روش جاری و مفید جمع کردن نظرات افراد یک جامعه در نظر داشته باشید، از طرف دیگر اگر شما بخواهید این روال جاری را در هم بشکنید، برای اینکه فکر می‌کنید که گروه قومی مورد نظر شما از این ساختار نفعی نمی‌برد، دو راه برای آن وجود دارد؛ شما می‌توانید آن را از طریق بازی سیاسی جلو ببرید یا از طریق خشونت. هر دو هزینه‌هایی دارند.

مسئله این است که وقتی شما در یک کشور زندگی می‌کنید یک سری انتظارات را از کشور و به تبع آن از سیستم سیاسی تان دارید. یکی امنیت برقرار باشد. حق این را داشته باشید که برای بهروزی خودتان تلاش کنید و خدماتی هم دولت برای شما فراهم کند. مثلا بازرسی و دادرسی بی‌طرف قضایی. اینها حداقل هایی است که در یک کشور برای شما باید برقرار باشد. در ۴۳ سال گذشته، جمهوری‌اسلامی واقعا چنین کاری را نکرده است. یعنی شما زمانی که به دادگاهی می‌روید و می‌دانید که دادگاه‌ها و قوانین، عادلانه و حتی به روز نیستند، اگر مسئله شما امنیت است، خب یکی از مهم‌ترین دشمنان امنیت داخلی مردم ایران خود سیستم حکومتی است. برای رعایت نکردن لباسی که حکومت می‌خواهد، می‌توانند شما را مورد مواخذه و مورد تعقیب قضایی قرار بدهند. شما خوردنتان، پوشیدنتان و رفت آمدتان می‌تواند مورد تعرض حکومت قرارگیرد. یا وقتی می‌خواهید کاری یا سرمایه‌گذاری انجام دهید

تمام تلاش شما بدون نظرپرسی از شما می‌تواند با یک تصمیم رده بالا کاملا عوض شود. بدون اینکه نظر شما را پرسیده باشند.

این‌ها مهم هستند و باعث واگرایی در کشور می‌شود. یعنی زمانی که بدانید برایتان خدمات جاری انجام نمی‌شود، با خود می‌گویید چطور میتوانم آلترناتیوی برای این حکومت داشته باشم. راه منطقی این است که بگویید حکومت را عوض می‌کنم. راه کمتر منطقی این است که می‌گویید نه من این ساختار را یا کشور را در هم می‌شکنم. در هم شکستن یک کشور هزینه دارد. کسانی که دنبالش هستند، این هزینه ها را که فقط مالی نیست، جانی و هزینه های مربوط به برپا کردن یک سیستم سیاسی جدید هم هست، را در نظر نمی‌گیرند. از ویرانه‌ای که شما می‌خواهید به وجود بیاورید باید گفته شود و مردم به آن فکر کنند. به این راحتی نیست که بگویی من این سیستم را در هم می‌شکنم و از فردا همه چیز بهتر می‌شود. نمونه‌های سال‌های اخیر هیچ کدامشان این طور نبوده‌اند.

ناصر کرمی: اخیرا در آبادان که شهری با جمعیت عرب‌نشین است، تظاهرات و درگیری زیادی داشتیم؛ اما هیچ شعار عربی و قومی نشنیدیم. در آبادان عرب‌نشین مردم همان شعارهایی را می‌دهند که در اصفهان و مشهد و شهرهای دیگر داده می‌شود. شعار «رضاشاه روحت شاد»، از مشهد در منتهی‌الیه شمال شرق ایران شروع شد، و در منتهی‌الیه جنوب غرب ایران در خوزستان باز مردم همان شعار را می‌گویند. این ایرانیت است که مقابل اسلامیت است. طبیعی است که جمهوری اسلامی می‌خواهد با آن بجنگد و برای آن هزینه کند و پروپاگاندا بسازد و بخواهد مبارزه را به این عرصه بکشاند و این جنگ را ادامه دهد.

جدیدترین کشورهای دنیا مثل سودان جنوبی به شدت درگیر جنگ داخلی و مشکلات نقض گسترده حقوق بشر شدند. ضمن اینکه نتوانسته‌اند رشد اقتصادی و رفاه را برای کشورشان به وجود بیاورند. از نظر من بهتر است جای اینکه کل ساختار را عوض کنیم، حکومت را عوض کنیم. یعنی سیستم سیاسی را عوض کنیم تا اینکه بخواهیم کل ساختار را در هم بشکنیم.

کیانی: همین پرسش را از امین سوفیامهر می‌پرسیم در حوزه سیاست خارجی. آقای سوفیامهر! شما می‌بینید که معاون رییسی می‌گوید ما اساساً به اندیشه دولت-ملت باور نداریم. این باور در نگاه‌های کمونیستی هم وجود دارد. اساسا یکی از دلایل حمله امت‌گرایان اسلامی و کمونیست به نظم پهلوی و مدافعان آن نیز به بیان خودشان، ایران‌گرایی این نگاه پهلوی‌گرایانه است. بحث از آرمان فلسطین را نیز فقط جمهوری اسلامی پیگیری نمی‌کند، بلکه بخش مهمی از گرایشات چپ در ایران نیز حامل آن هستند. نظرتان را می‌شنویم.

سوفیامهر: بحث ایران‌گرایی یک بحث مبنایی دارد، که ضرورت میهن‌دوستی است. من قبلا آن را در مقاله ای توضیح داده‌ام که چرا میهن‌دوستی نوعی فضیلت است؟ هیچ‌گاه ما نباید این سلاح فضیلت‌مندی میهن‌دوستی را از دست بدهیم. میهن ما تمام آن چیزی است که داریم، اگر ما دفاع می‌خواهیم احتیاج به یک میهن داریم. اگر امنیت می‌خواهیم احتیاج به یک میهن داریم و اگر محیط زیست می‌خواهیم از محیط زیست یک میهن صحبت می‌کنیم. اول باید میهن خود را آباد کنیم بعد به جاهای دیگر برسیم.

میهن‌دوستی به این خاطر فضیلت است؛ چون نشانه‌ی فضیلت قدردانی است چون ما در این میهن پرورش یافتیم و بالیدیم. خصوصیات و ویژگی‌های شخصیتی که داریم، و بسیاری از آنها می‌تواند خوب باشد، را از همین میهن داریم. زبانی که آموختیم، خاطراتی که داریم، ساختار چشایی و زیبایی شناختی که درون ما شکل می‌گیرد، همگی در چارچوب میهن شکل می‌گیرد. دوست داشتن میهن، یعنی دوست داشتن تمام این‌ها که ساختار روانی و فکری ما را شکل داده است. این بدان معنا نیست که ما برده‌ی محیط هستیم و یا برده‌ی آن جغرافیای خودمان هستیم، و بعداً نمی‌توانیم به بسیاری از این‌ها نگاه انتقادی داشته باشیم، و این را از یک فیلتر خودآگاهی نقادانه بگذرانیم و چه بسا آن بخش ناسره‌اش را از سره‌اش جدا کنیم. این بدین معنا نیست، که ما نمی‌توانیم از فرهنگ‌های دیگر هم بیاموزیم.

همانا لازمه میهن‌دوستی این است که تمام آن چیزهایی که زیبا است، خارج از فرهنگ خودمان، تمام آن چیزهایی که با حقیقت پیوند دارد، خارج از چارچوب فرهنگی خودمان، تمام آن چیزهایی که مفید و سودمند است، خارج از چارچوب فرهنگی و میهنی خودمان، آن‌ها را نیز یاد بگیریم و برای میهن خودمان بخواهیم.

این به معنای برتری طلبی و تنزه‌طلبی هویتی هم نیست. میهن‌دوستی به این معنا نیست که من ایرانی از اهل عرب و ترک و چین برترم. بلکه به این معنا است، که فرهنگ و تمدن ایرانی دارای ویژگی‌های یکتایی است که در نبود آن تمدن بشری چیزی کم داشته. تمدن بشری بدون فردوسی و ابن سینا و خیام چیزی کم داشته. دوست داشتن میهن، یعنی دوست داشتن تمام این زیبایی‌ها و دانایی‌ها و آگاهی‌هایی که تمدن ایرانی به تمدن بشری تقدیم و پیشکش کرده است.

بنابراین دوست داشتن میهن و فرهنگ خود به یک معنا، دوست داشتن بشریت هم هست. ایران‌گرایی را می‌توان به مثابه‌ی کنش هم دید؛ بدین معنا که این زاده‌ی خودآگاهی ماست. بخشی از این خودگاهی را از فرهنگ غرب آموختیم و به واسطه‌ی آن، به فرهنگ و تمدن خودمان نگریستیم و فهمیدیم که ما ایرانی هستیم و یک سری وجه تمایزها و وجوه مشترکی با بقیه بشریت داریم. این لزوما جنبه‌ی واکنشی ندارد. یعنی واکنش به آن امت‌گرایی و قبیله‌گرایی و جهان‌روایی نیست، بلکه ناشی از یک خودآگاهی است که ما ایرانیان در سده ها و دهه‌های اخیر به دست آورده‌ایم.

کیانی: نکات مهمی طرح کردید. خیلی از افرادی که مقابل نگاه ایران‌گرایانه قرار می‌گیرند، یا آن را نگاه فاشیستی و برتری‌طلبانه می‌دانند، فکر می‌کنند که نگاه میهن‌پرستانه ایرانی لزوماً یک نگاه الحاق‌گرایانه است. یعنی نگاهی که اگر دست بالا را داشته باشد، دنبال الحاق جاهایی مثل هرات و قفقاز است. به نظر شما بین میهن‌پرستی ایرانی و توسعه‌طلبی ارضی نسبت این‌همانی وجود دارد؟

سوفیامهر: من سعی کردم برای میهن‌دوستی تمایز قائل باشم از ناسیونالیسم برتری‌طلبانه و یا توسعه‌طلبانه، و اسمش را میهن‌دوستی آزادیخواهانه بگذارم. یعنی میهن‌دوستی باید این قید آزادی خواهانه را داشته باشد تا از آن مصائب یا مضرات ناسیونالیسم که می‌تواند برتری‌طلبی هویتی باشد، دور باشد و زهرش گرفته شود. چه چیزی در جهان است که ظرفیت سواستفاده و تندروی را ندارد؟ آب هم اگر زیاد نوشیده شود جنبه مسمومیت پیدا می‌کند. میهن‌دوستی هم اگر جلوه ناسیونالیسم برتری‌طلبانه و توسعه‌خواهانه داشته باشد، می‌تواند خطرناک باشد.

ولی میهن‌دوستی آزادی‌خواهانه به این نوع ناسیونالیسم ختم نمی‌شود. جهان جدید با دولت-ملت شناخته می‌شود، و میهن یعنی مرز. اصولاً از لحاظ پراگماتیستی و عملی هم الحاق کردن یک سری خاک‌هایی به مملکت ایران، مشخص نیست که اصلاً به نفع ایران باشد یا خیر. ایران به عنوان یک کشور تاریخی، به عنوان یک ملت ارگانیک

دارای قدرت نرم است. وقتی قدرت نرم داشته باشید احتیاجی به کشورگشایی نخواهید داشت. آمریکا صاحب قدرت نرم است. در خانقاه‌های برمه هم فیلم های هالیوودی تماشا می‌کنند. این خودش قدرت نرم است. پس آمریکا لازم نیست که خاک برمه را اشغال کند. ایران دارای قدرت نرم است. به طور مثال وقتی به کشورهای اطراف ایران مسافرت می‌کنید مثل ترکیه، فروشنده وقتی متوجه ایرانی بودن شما می‌شود، می‌گوید من هم کرد هستم و سعی می‌کند فارسی صحبت کند. این قدرت فرهنگی ایران است. ایران تاریخی برای ترکیه همان نقشی را دارد که یونان برای غرب دارد. اگر بخواهید تمدن غرب و مدرنیته را بشناسید، نیازمند شناخت یونان هستید، با آن تاریخی که داشته. اگر بخواهید فرهنگ ترکیه را بشناسید باید شناخت دقیقی از کلیت فرهنگ ایرانی داشته باشید.

ما احتیاجی به جهان‌گشایی نداریم. همین قدرت نرم خودمان را استفاده کنیم. البته من معتقد به این هستم که ایران باید ارتش ملی قوی داشته باشد. یکی از کینه‌های من از جمهوری اسلامی به خاطر بلایی است که بر سر امنیت و نیروی‌هوایی و نیروی‌دریایی ایران آورده است. ایران باید ارتش ملی قوی و نیروی هوایی قوی داشته باشد. اما این قدرت برای بازدارندگی است؛ چیزی که ایران باید از آن استفاده کند همین قدرت نرم است.

کیانی: ادامه بحث را به آقای ناصر کرمی که تخصصشان اقلیم و سرزمین است می‌سپاریم. در بحث از نگاه‌های امت‌گرایانه و تاثیرش بر این مسأله و نیز نگاه‌های واگرایانه و تجزیه‌طلبانه. به ویژه که دکتر کرمی مقالاتی نیز مشخصا در همین موضوع نوشته‌اند.

بابک مینا: مفهوم امت یک فرم سیاسی بوده در طول تاریخ. این فرم در واقع همان خلافت اسلامی بوده که براساس مفهوم امت به وجود می‌آید. منتها در حال حاضر از هم پاشیده است و سده‌هاست که از بین رفته است. اما خاطره‌اش مانده و راهنمای عمل اسلام‌گرایان است. اسلام گرایان حاکم خیلی تلاش کردند که بر اساس این واحد خیالی که واقعیت ندارد مسائل سیاست ایران را بفهمند که پیامد منفی آن این است که مدام دنبال فلسطین و مبارزه با اسرائیل هستند. می‌توان گفت سوار بر ساختار دولت-ملت هستند که از زمان پهلوی به ارث رسیده ولی فکرشان امت گرایانه است. مانند اینکه شما سوار ماشین شده‌اید، اما فکر کنید سوار بر اسب شده‌اید؛ این است مشکل جمهوری اسلامی.

ناصر کرمی: من یک سری نقشه زمین‌شناسی ایرانی و نقشه توپوگرافی فلات ایران منتشر کرده‌ام. تاریخ پر تلاطمی داریم. هفت هزار سال تاریخ اصلی که از ۲۵۰۰ سال پیش کاملاً مکتوب شده و جزئیاتی دارد. می‌دانیم که جنگ و درگیری بوده و تکه‌هایی جدا و اضافه شده. امپراتوری ایران تا هند و آفریقا رفته و اولین امپراطوری بزرگ دنیا بوده و سپس شکست خورده.

اما چیزی که سنگ شالوده‌ی ایران است، توپوگرافی فلات ایران است. یعنی این کم و زیاد شدن‌ها معمولاً به لبه‌های فلات ایران می‌رسیده و یا در دوره های مختلف عریض‌تر از فلات ایران می‌شده. ما تقریباً الان در مرزهای واقعی دولت-ملت ایران هستیم. این مرزهای کنونی ایران، اقتضائات تاریخی-جغرافیایی پشت خود دار. یعنی این مرزهای واقعی ماست. حالا درست است که یک قسمتی از بلوچستان و هرات هم می‌توانست جزو ایران باشد. دکتر عنایت‌اله

رضا مقاله‌ای درباره ارس دارد، که در آن نوشته شده آن طرف ارس چهارهزار سال تاریخ مکتوب دارد و در کل این چهارهزار سال دویست-سیصد سال از آن، بخش‌هایی از آن سوی ارس متعلق به ایران بوده است. در باقی زمان‌ها مربوط به جاهای دیگر بوده و مستقل از ایران. این معنی ندارد که ما بگوییم گرجستان برای ماست. خیر گرجستان برای خود گرجستانی‌ها است. ارمنستان هم برای ارمنستانی‌ها است. یعنی این طرف ارس همیشه ایران بوده، و آن طرف ارس عمدتا ایران نبوده. در تاریخ هیچ وقت نیامده که این طرف از ارس برای ایران نبوده. یعنی این طرف از ارس همیشه جزو ایران بوده اما آن طرف ارس جزو ایران نیست و ما باید بپذیریم.

حالا کمی آن طرف‌تر، مثلاً دامنه‌های زاگرس که کشیده می‌شود داخل عراق، یعنی همان بخش‌هایی که الان کردستان عراق است بله قبلا جزو ایران بوده. پایین تر که میاییم جلگه خوزستان هم جزئی از ایران بوده. قسمتی از زاگرس هم به خلیج فارس کشیده شده که همان قشم و جزایر را شکل می‌دهد، که همان جا هم الان متعلق به ایران است. ولی آن طرف جزایر دیگر برای ما نبوده و برای ما هم نیست.

خلاصه آنچه که از نظر تاریخی به آن ایران می‌گوییم ایران کمابیش همین مرزهایی است که الان داریم. نه خیلی طلب داریم نه خیلی هم بدهکاریم.

مضاف بر اینکه چنانکه امین سوفیامهر هم گفتند مگر می‌شود در این برهه از تاریخ شما بگویی که یک سانتیمتر از خاک جایی را می‌خواهم یا کسی مگر می‌تواند یک سانتیمتر از خاک شما را بگیرد؟ اغلب سیستم‌های دیکتاتوری که نمی‌توانند به شما رفاه و توسعه و چیز دیگری بدهند، می‌گویند من مرز تو را حفظ کرده‌ام. باید جدا کرد مرز ایران دوستان واقعی را با کسانی که به عنوان بخشی از پروپاگاندا، چهره‌ی ایران‌گرایی را خراب می‌کنند. ضمن اینکه همیشه ممکن نیست یک فضای فکری را در اختیار اندیشمندان نگاه داشت. آن فکر بالاخره وارد توده مردم خواهد شد، و توده هم تعریف خودشان را می‌دهند. ناسیونالیسم هم آمادگی آن را دارد که خیلی تقدیس شود و در جاهایی به فاشیسم پهلو بزند و این وظیفه‌ی نظریه پردازان و بزرگان فکری هر جریان فکری است که آن را کنترل کنند.

بخشی از ماجرا نیز علایق عاطفی و غریزی است. یعنی هر انسانی زیست بوم خودش را دوست دارد. این اتفاقاً از خود انسان شروع می‌شود. مهمترین زیست بومی که برای ماست و به ما تعلق دارد، و اهمیت دارد که آن را حفظ کنیم، بدن خود ما است. بدن ما مهمترین عرصه‌ای است که متعلق به ماست. چرا مهم است که از عرصه‌ی ما خوب نگهداری شود؟ چون آن جایی است که متعلق به ما و برای خودمان است. فراتر از آن خانه‌ی ما و شهر ما و کشور ما می‌شود و این علاقه یک علاقه فطری و غریزی است که به دلایلی فواید خودش را دارد و منطق فلسفی خودش را دارد.

امروزه در مباحث مربوط به محیط زیست گفته می‌شود که یکی از دلایل افزایش حساسیت مردم به موضوع محیط زیست، گسترش علایق زادبومی است. یعنی مردم جایی را که دوست دارند بیشتر از آن حفاظت می‌کنند. بدترین شکل مدیریت محیطی، برای جایی است که مردم آنجا را زادبوم خودشان نمی‌دانند. چون از مهاجران شکل گرفته است. مدیریت محیطی در اصفهان با مدیریت محیطی در کرج خیلی با هم فرق دارند، چون شهروند اصفهانی که متولد آنجا است خیلی بیشتر خودش را مسئول‌تر می‌داند، و یا شهروندان شهرهای دیگری مثل سمنان و تبریز که در آنجا به دنیا آمده‌اند و خودشان را متعلق به آن بوم می‌دانند و علایق زاد بومی دارند، مسئولیت بیشتری نسبت به تبریز و سمنان احساس می‌کنند. این موجب می‌شود هزینه‌ی مدیریت زیست‌محیطی در آنجا نیز کمتر باشد. مثلا تبریز، اصفهان و سمنان کمتر از کرج و ورامین و پاکدشت هزینه مدیریت

زیست‌محیطی دارد، چون مردم آنجا را متعلق به خودشان می‌دانند و به همین خاطر در مدیریت محیطی شهرشان مشارکت می‌کنند. یکی از راه‌های حفظ محیط‌زیست این است که مردم را علاقه‌مند کنیم به این علائق زاد بومی و آن را گسترش دهیم.

واقعیت این است که نه فقط در دوره جمهوری اسلامی - در حد فهمی که از جغرافیای تاریخی ایران پیدا کرده‌ام - بلکه سده‌های طولانی است که تاریخ ایران عرصه جدال ایرانیت و اسلامیت شده است. این دو رو در روی هم قرار گرفته‌اند و از دهه ۷۰ خورشیدی به بعد شکل بسیار غلیظی پیدا کرده است. تا دهه ٦٠ آن گروه های معارضی که جلوی جمهوری اسلامی بودند، یا از جنس خود جمهوری اسلامی بودند یا گروه‌های چپ یا مجاهدین خلق بودند. اینها کم کم سرنوشتشان گره می‌خورد با اینکه توسط جمهوری اسلامی کشته و زندانی می‌شوند. سخت ترین جنگ ها را این‌ها به صورت مسلحانه با جمهوری اسلامی داشته‌اند، ولی مردم آنها را به جمهوری‌اسلامی گره می‌زنند.

چیزی که تماماً روبروی جمهوری اسلامی است ایرانیت است. این ماجرا برای خیلی ماقبل تر از این است که جریان‌های سلطنت طلب کاملاً متشکل شوند یا پادشاهی‌خواهان یا مشروطه‌خواهان بخواهند رسانه داشته باشند و تبلیغات کنند. مردم خودشان به صورت غریزی می‌دانستند که جلوی آن چیزی که جمهوری اسلامی است و از اسلام تغذیه می‌کند، یک چیزی باید باشد که از ایران تغذیه کند. این ایرانیت روبروی اسلامیت بوده و الان هم بیشترین هزینه را جمهوری اسلامی علیه ایرانیت می‌کند. چرا؟ چرا به پروپاگاندایی پول می‌دهد که تمامیت ارضی ایران، فرهنگ ایران و هر آنچه که مربوط به ایران است را تحقیر کند؟ چون تحقیر هر آنچه مربوط به ایران است، تحقیر هر آن چیزی است که رو در روی جمهوری اسلامی ایستاده و به صورت پراگماتیگ و عمل‌گرایانه در حال مبارزه با جمهوری اسلامی است. تحقیر آن بخشی از اپوزیسیون است که به صورت واقعی و عینی توان مقابله با جمهوری اسلامی را دارد، و همه جا هم مردم همان را صدا می‌زنند.

اخیرا در آبادان که شهری با جمعیت عرب‌نشین است، تظاهرات و درگیری زیادی داشتیم؛ اما هیچ شعار عربی و قومی نشنیدیم. در آبادان عرب‌نشین مردم همان شعارهایی را می‌دهند که در اصفهان و مشهد و شهرهای دیگر داده می‌شود. شعار «رضاشاه روحت شاد»، از مشهد در منتهی‌الیه شمال شرق

> امین سوفیامهر: جهان جدید با دولت-ملت شناخته می‌شود، و میهن یعنی مرز. اصولاً از لحاظ پراگماتیستی و عملی هم الحاق کردن یک سری خاک‌هایی به مملکت ایران، مشخص نیست که اصلاً به نفع ایران باشد یا خیر. ایران به عنوان یک کشور تاریخی، به عنوان یک ملت ارگانیک دارای قدرت نرم است. وقتی قدرت نرم داشته باشید احتیاجی به کشورگشایی نخواهید داشت. آمریکا صاحب قدرت نرم است. در خانقاه‌های برمه هم فیلم های هالیوودی تماشا می‌کنند. این خودش قدرت نرم است. پس آمریکا لازم نیست که خاک برمه را اشغال کند. ایران دارای قدرت نرم است. به طور مثال وقتی به کشورهای اطراف ایران مسافرت می‌کنید مثل ترکیه، فروشنده وقتی متوجه ایرانی بودن شما می‌شود، می‌گوید من هم کرد هستم و سعی می‌کند فارسی صحبت کند. این قدرت فرهنگی ایران است.

ایران شروع شد، و در منتهی‌الیه جنوب غرب ایران در خوزستان باز مردم همان شعار را می‌گویند. این ایرانیت است که مقابل اسلامیت است. طبیعی است که جمهوری اسلامی می‌خواهد با آن بجنگد و برای آن هزینه کند و پروپاگاندا بسازد و بخواهد مبارزه را به این عرصه بکشاند و این جنگ را ادامه دهد.

ایرانیت از دید من سه وجه دارد که برایش دلایل دارم. یک بخش آن مدارا و دیگرپذیری است که به شرایط جغرافیایی ایران برمی‌گردد. مقاله ای دارم در این خصوص که چرا ایران دیگرپذیر بوده؟ اگر کره‌ی جغرافیایی را جوری بچرخانید که عمده‌ی آنچه را که می‌بینید، نیم‌کره‌ی خشکی باشد، یعنی آسیا، اروپا، آفریقا و استرالیا روبروی شما قرار بگیرد، درست در مرکز نیم‌کره ایران واقع شده است، یعنی قلب قاره‌های زمین. ایران در مسیر رفت و آمد بوده و ناچار بوده به عنوان ابزاری برای بقا و حفظ تمامیت خودش، این دیگرپذیری و شکیبایی را داشته باشد. به همین دلیل نژادهای مختلف با دین‌های متفاوت از دیرباز در ایران زندگی می‌کرده‌اند.

وجه دوم ایرانیت «رندی» است. فرهنگ ایرانی را باید با آن واژه‌ی «رندی» که حافظ می‌گوید، توصیف کرد. رندی به معنی ترکیبی از خوشباشی، روشنفکری، ایدئولوژی گریزی و ایدئولوژی زده نبودن است و نمونه های بارز رند هم می‌شوند حافظ و سعدی.

وجه دیگر ایرانیت سبزگرایی است که توضیح آن مفصل می‌باشد. ترکیب این سه وجه، مدارا و رندی و سبزگرایی، منظومه‌ای از ایرانیت درست می‌کند که شایسته احترام و معرفی است و می‌تواند حرفی برای گفتن باشد در دنیا.

کیانی: درباره همین بحث از بابک مینا بشنویم.

بابک مینا: به دو نکته اشاره می‌کنم؛ نکته اول بحث از فرم دولت-ملت است در عصر جدید.

بحثی در فلسفه‌ی سیاسی داریم با عنوان واحد سیاسی یا فرم سیاسی. فرم‌های سیاسی تعدادشان زیاد نیست شاید اولیه‌ترین فرم قبیله است، و بعد شاهنشاهی ، امپراطوری و بعد در دوران مدرن دولت-ملت. این بحث چرا مهم است؟ به این دلیل که سیاست به معنای عام کلمه (نه به معنای فقط دولت و کسانی که حاکمیت دارند)، وجود یک جامعه را می‌سازد.

وجود یک جامعه بسته است به فرم سیاسی که آن جامعه در آن حیات پیدا می‌کند. این واحد های سیاسی، به هستی اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ما شکل می‌دهند. فرم سیاسی اهمیت زیادی دارد و در عصر جدید فرم دولت-ملت، کم و بیش مسلط است. و تمام چیزهایی که ما آن را ذیل تجدد سیاسی می‌گذاریم در درون فرم دولت-ملت شکل می‌گیرد.

در قرن ۱۹ کسانی مانند مارکس فکر می‌کردند که می‌توانند از این فرم دولت-ملت بیرون بیایند و فکر می‌کردند یک چیز روبنایی و اعتباری است و اصالت ندارد و آن چیزی که اعتبار دارد، طبقه متحد کارگر است که به طور جهانی منافع مشترک دارد. یکی از نکاتی که دوستان اشاره کردند این است که اساساً درون فرم دولت-ملت است، که می‌توانید منافع سیاسی و اقتصادی تعریف کنید، و دوست و دشمن را از هم تشخیص دهید. این همان چیزی است که ایدئولوژی‌های چپ آن را مخدوش می‌کنند؛ زیرا بر روی یک واحد خیالی فرا ملی تاکید می‌کنند که واحد سیاسی نیست و طبقه است که الان مبهم‌تر هم شده و می‌گویند فرودستان جهان.

قرینه‌ی همین را در اسلام سیاسی هم داریم که مفهوم امت را مبنا قرار می‌دهند. مفهوم امت یک فرم سیاسی بوده در طول تاریخ. این فرم در واقع همان خلافت اسلامی بوده که براساس مفهوم امت به وجود می‌آید. منتها در حال حاضر از هم پاشیده است و سده‌هاست که از بین رفته است. اما خاطره‌اش مانده و راهنمای عمل اسلام‌گرایان

است. اسلام گرایان حاکم خیلی تلاش کردند که بر اساس این واحد خیالی که واقعیت ندارد مسائل سیاست ایران را بفهمند که پیامد منفی آن این است که مدام دنبال فلسطین و مبارزه با اسرائیل هستند. می‌توان گفت سوار بر ساختار دولت-ملت هستند که از زمان پهلوی به ارث رسیده ولی فکرشان امت‌گرایانه است. مانند اینکه شما سوار ماشین شده‌اید، اما فکر کنید سوار بر اسب شده‌اید؛ این است مشکل جمهوری اسلامی.

بشریت یک ایده اخلاقی است. یعنی هر انسانی از آن لحاظ که انسان است یک برابری اخلاقی با من دارد. نوع بشر همگی انسان هستند و نمی‌توانیم بگوییم یک نژادی برتر از نژاد دیگر است. اما بشریت یک واحد و فرم سیاسی نیست شما نمی‌توانید بر اساس بشریت منافع و دوست و دشمن تعریف کنید. عراق زمانی که به ایران حمله کرد هیچ اسلام‌گرایی نگفت شما انسان هستید؛ چه جالب! من هم انسانم. پس بیایید با هم دوست باشیم!

اینجاست که امر سیاسی مهم می‌شود و نباید آن را یک چیز بیهوده و اعتباری در نظر گرفت. امر سیاسی است که تعیّن می‌دهد. یعنی مرز می‌کشد و مرز است که قلمرو و سرزمین می‌دهد. مدام می‌گویند خاک مهم نیست. خاک چرا مهم نیست؟ اولین چیز و عینی‌ترین چیز که قلمروها و دولت‌ها را از هم جدا می‌کند خاک است. البته سطح خاک منظورمان است نه حجم خاک، یعنی قلمرو است که خیلی هم مهم است.

نکته‌ی دوم؛ پذیرفتیم که ایران یک فرم و واحد سیاسی است که بر اساس آن باید حکومت کنیم. خب این هنوز خیلی صوری است. باید بیاییم و ایران را بشناسیم. اهمیت ایران فقط فرم سیاسی و واحد آن نیست. ایران به مثابه یک تمدن و یک فرم سیاسی که از شاهنشاهی هخامنشیان شروع می‌شود پس از حمله اعراب از هم می‌پاشد و وحدت سیاسی‌اش از دست می‌رود اما به عنوان یک ایده باقی می‌ماند. نوعی همبستگی پیشاملی در دوران اسلامی در میان ایرانیان قابل مشاهده است که البته در دوران‌هایی پررنگ‌تر است در دوران‌هایی کمرنگ‌تر. از عهد تیموریان خصوصاً هویت ملی ایرانی شاهد نوزایی دوباره است تا زمان دولت صفوی که مجددا وحدت سرزمینی ایران بازمی‌گردد و تا الان هم ادامه دارد.

یکی از مشکلاتی که امروز داریم این است که ایران‌شناسی، به معنای واقعی کلمه وجود ندارد، یا خیلی کمرنگ است و جایش را ایدئولوژی‌ها پر کرده‌اند. یعنی همین ایدئولوژی‌های قوم‌گرا و مارکسیستی و کمونیستی. حرف هایی می‌زنند که در چارچوب تمدن ایران نمی‌گنجد. تحمیل ایدئولوژی به ایران متاسفانه پیامدهای بدی داشته است. یکی از تلاش‌های مهمی که باید صورت بگیرد، پایه گذاری سیاست بر اساس وجود تاریخی واقعی ایران است؛ نه چیزی را که مثلا در فرانسه یا خلافت عباسی بوده کپی کنیم. بلکه تاریخ ایران را بخوانیم و ایران را به عنوان یک واحد سیاسی شاهنشاهی، که از زمان هخامنشیان آغاز شده و بعد دگردیسی پیدا کرده است، بشناسیم.

اگر بخواهیم یک آنالوژی بسازیم، یک مقدار شبیه به دولتشهر یونانی است. تمام تاریخ غرب را می‌توانید بر اساس دگردیسی پولیس یونانی بخوانید. پولیس یونانی که زمانی ارسطو و افلاطون برایش تئوری سیاسی می‌سازند. بعد این پولیس فرومی‌پاشد. ولی ایده‌اش باقی می‌ماند و دچار دگردیسی می‌شود. همینطور که در تاریخ غرب به جلو می‌آییم با فرم‌های دیگر آمیخته می‌شود تا به دوران مدرن می‌رسیم. فرم شاهنشاهی ایرانی را هم می‌توانیم قابل مقایسه با این بدانیم. اگر ما بر این اساس نتوانیم یک علم سیاست بنا کنیم که بتواند موقعیت و وجود تاریخی، سیاسی ایران را توضیح دهد در دام ایدئولوژی ترجمه‌ای و کپی‌کاری می‌افتیم. یکی از کسانی که این کار را شروع کرده جواد طباطبایی است. تا حد زیادی زمینه‌های این علم سیاست ایرانی و موضوع تامل علم سیاست باید ایران باشد. ایران به عنوان یک

فرم و تمدن و وجود تاریخی و هم‌چنین به عنوان یک دولت-ملت. اگر نتوانیم علم سیاست‌مان را بر پایه شناخت واقعی ایران قرار دهیم در دام ایدئولوژی قوم‌گرا، نژادگرا، امت‌گرا و کمونیستی و امثال آن می‌افتیم. این علم سیاست ایران البته در مبانی فرقی با علم سیاست یونانی ندارد، اما خروجی نظری باید با آن متفاوت باشد چون نظم سیاسی در ایران تفاوت‌های ژرفی با یونان یا امپراتوری رم داشته است.

کیانی: جناب دکتر جهان‌پرور شما در بحث خودتان پیوندی را ایجاد کردید بین ایران‌گرایی و رشد اقتصادی که اگر قرار است، ما رشد و سعادت اقتصادی داشته باشیم، باید نگاه مبتنی بر ایرانیت و تعلق خاطر به کشور داشته باشیم. با توجه به مطالعاتی که در این حوزه داشته‌اید، آیا مطالعات و تحقیقاتی وجود دارد که یک رابطه معناداری بین تعلقات میهنی و رشد اقتصادی نشان دهد؟

جهان‌پرور: اجازه بدهید بحث خودم را در ادامه مباحث بابک بگویم. رشد اقتصادی بر اساس این است که شما یک واحد سیاسی در محل داشته باشید. یعنی خارج از آن واحد سیاسی نمی‌توانید قانونگذاری کنید، . اگر نتوانید قانونگذاری کنید نمی‌توانید قواعد بازی اقتصادی را وضع کنید. نمی‌توانید اعمال کنید که چه کسی این را درست انجام می‌دهد و چه کسی درست انجام نمی‌دهد. لازمه‌ی تجارت، امنیت است. بدون اینکه شما امر سیاسی را مهم بگیرید، نمی‌توانید امنیت به وجود بیاورید. وضعیت جاری اقتصادی دنیا طوری است، که شما باید در قالب واحد دولت-ملت، با بقیه دولت-ملت‌ها تعامل داشته باشید.

برای اینکه بتوانید جامعه‌ای داشته باشید که رو به جلو باشد، خواهان پیشرفت و رفاه باشد باید به آن علاقه داشته باشید و نسبت به آن چیزی که هستید شناخت داشته باشید همانطور که دکتر مینا و دکتر کرمی مطرح کردند. ضمنا نسبت به آن باید کنجکاوی داشته باشید و نیز اینکه بقیه چه می‌خواهند. شناخت نقاط ضعف و قوت خودتان و خواست‌های بقیه به شما این آمادگی را می‌دهد که نوآوری کنید و تعامل داشته باشید و تجارت انجام دهید. این موجب می‌شود رفاه شما و کسانی که طرف تجارت شما هستند بالاتر برود.

طرف دیگر قضیه این است؛ برای اینکه بتوانید خوب خودتان را بشناسید و خوب تعامل داشته باشید، شهروند می‌خواهید. آن دوره ای که می‌خواستید همه مثل یک سرباز، فرماندهان سیاسی را دنبال کنند گذشته است. این مربوط به دوره‌ی اولیه تفکرات فوق ناسیونالیستی بود که دوره‌ای در اروپا مطرح شد و شکست خورد و موجب خونریزی بسیاری هم شد. چیزی که می‌خواهید شهروند است، نمی‌توانید شهروندی داشته باشید که به واحد سیاسی که به آن تعلق دارد، علاقه نداشته باشد. برای انجام این کار باید بتوانید اعضای این جامعه را که داخل این دولت-ملت زندگی می‌کنند دور یک محورهایی جمع کنید. کاملا متوجه هستم که دوستان نسبت به این جریان های متاخرتر چپ فرهنگی دغدغه دارند که در کشورهای غربی از جمله بریتانیا و آمریکا تمام مسائل پایه ای که اجتماع روی آن سوار است را زیر سوال برده است.

وضعیت ایران، وضعیت کالیفرنیای سال ۲۰۲۲ میلادی نیست. پشت سر بریتانیا و آمریکا ۲۰۰ سال رشد و جایگزین شدن نظام سیاسی لیبرال را دارید. وضعیت ایران، وضعیت جایی است که ۴۳ سال تمام، پایه های دولت-ملت زیر هجوم بودند. یعنی تعلق تضعیف شده است و دولت یا سیستم سیاسی حاکم نتوانسته چیزهایی را ارائه کند. تکلیف مردم از لحاظ حقوقی مشخص نیست. نمی‌دانند چه چیزی را می‌توانند بخواهند یا چه چیزی می‌تواند به آن‌ها تعلق بگیرد. کار من سیاست و فلسفه نیست و نمی‌توانم درباره‌اش صحبت کنم.

درباره اینکه آیا رابطه تنگاتنگی بین تعلق به دولت-ملت و رشد سیاسی وجود دارد یا خیر،

بایستی بگوییم بدون وجود دولت- ملت، رشد اقتصادی وجود ندارد. زمانی میتوانید از رشد مستمر اقتصادی صحبت کنید که از انقلاب صنعتی شروع کنید. در کجا؟ در بریتانیا، که اولین دولت جا افتاده اروپایی بود. چرا؟ چون سیستم حقوقی در آن زمان جا افتاد و همگنی ملی بین مردم ایجاد شد. سیستم آموزشی گسترده به وجود آمد، که کارمندان سیستم اقتصادی را تولید می‌کرد و پس از آن بود که علم در تصمیم‌گیری سیاسی و اقتصادی جا افتاد و همه این‌ها موجب شد که اینها جهش اقتصادی را انجام دهند، و این ادامه پیدا کند و انقلاب صنعتی پیش آید.

پس از آن در کجا به وجود آمد؟ در هلند؛ کشوری که پس از جنگ با اسپانیا به صورت یک جمهوری پا گرفت و به خاطر محدودیتهای زمینی که داشتند مجبور بودند به شدت مشغول تجارت باشند، ولی آن میهن پرستی هلندی سر جایش بود. اینها بر سر اختلافاتی که با امپراتوری اسپانیا و خاندان هابسبورگ داشتند، کاملا خودشان را به عنوان یک ملت همگن و یک ملت متحد تعریف کردند. با وجود اینکه استان‌های هلند به صورت تاریخی جزو همدیگر نبودند، دور هم جمع شدند، یک سیستم سیاسی اقتصادی پیشرو - به نسبت قرن ۱۷ میلادی - را پایه ریزی کردند، که نتیجه‌اش رشد سریع اقتصادی و سیاسی در قرون ۱۷ و ۱۸ بود.

رشد اقتصادی از کشورهایی که خودشان را به عنوان واحد سیاسی حول دولت-ملت تعیین کردند آغاز شد و بعد به بقیه جاها رسید. بدون وجود دولت-ملت نمی‌توانید رشد مستمر سیاسی داشته باشید. آن بوروکراسی و سیستمی که باید رشد اقتصادی و بهروزی جامعه را فراهم کند را بدون دولت-ملت نمی‌توانید داشته باشید.

دو مثال دیگر می‌زنیم؛ گفته می‌شود اروپا و خاورمیانه وضعشان با همدیگر خیلی متفاوت است، معمولاً خیلی از کسانی که تاریخ ایران را بررسی می‌کنند، به دوره میجی در ژاپن و توکاگا و شوگانت که قبل از میجی در ژاپن حاکم بود خیلی اهمیت می‌دهند یا به عنوان مثال کره جنوبی را در سال‌های اخیر می‌بینیم. این مهم است که شما بتوانید درک کنید چطور یک جهش اقتصادی برای این کشورها به وجود آمد. بدون تعلق به سیستم سیاسی‌تان و میهن‌تان نمی‌توانید از آموزش عمومی، سازمان‌دهی کردن جامعه برای پیشرفت و تعمیق این پایه‌های مدرنیسم صحبت کنید. این در ژاپن قرن ۱۹ اتفاق افتاد، ولی در کره خیلی متاخرتر بود، چون کره خیلی کشور فقیری بود. پس از جنگ کره، وضعیت کره قابل مقایسه بود با کشورهای تحت استعمار آفریقا از لحاظ درآمد یا سطح سواد. اتفاقاً در تقسیم کشور کره قسمت صنعتی به حکومت کمونیستی کره شمالی رسید. تمام آن چیزی که از کره جنوبی می‌بینید کشوری است که پشتش به دیوار است، و می‌داند که هیچ راه حلی ندارد، جز اینکه مدام ادامه دهند و رشد کنند. تعلق خاطر به سیستم تاریخی خودشان هم دارند که این خیلی مهم بوده.

دکتر سوفیامهر در مورد قدرت نرم صحبت کرد. اتفاقا کره جنوبی مثال خوبی است از کشوری است که از نظر اندازه خیلی بزرگ نیست، و خاکش وسعتی ندارد ولی از طریق رشد اقتصادی و قدرت نرم ناشی از آن، الان کشوری است که در سطح جهانی جدی گرفته می‌شود. اگر با خیلی از سیاستمداران کره جنوبی صحبت کنید شاید علاقه‌ی خاصی به یکپارچگی کره جنوبی و شمالی هم نداشته باشند. به خاطر اینکه هزینه‌ای که برای یکپارچگی باید بپردازند خیلی زیاد است. باید هزینه زیادی بپردازند برای اینکه بتوانند این فاصله را پر کنند کما اینکه برای آلمان هم مسأله یکپارچگی مشکل ساز بود و است. البته در کره جنوبی این ایده یکپارچگی دو کره طرفدار دارد و خیلی‌ها می‌خواهند انجام دهند و خیلیّا هم می‌گویند این می‌تواند در آینده انجام شود؛ زمانی که یک دوره گذاری اتفاق بیافتد و کره‌ی شمالی به ما نزدیک‌تر شود. به خاطر اینکه الان وضع کره‌جنوبی خوب است. کره‌ای‌ها تعلق خاصی به

تاریخ و فرهنگ خودشان دارند، و با تلاش جمعی از دهه شصت میلادی تا امروز، این کشور را از یک کشور جهان سومی خیلی فقیر تبدیل شده به یکی از قطب‌های تکنولوژی دنیا.

کیانی: گویا بابک مینا نکته‌ای درباره حرف‌های دکتر جهان‌پرور دارند.

بابک مینا: بله. نکته‌ای که دکتر جهان‌پرور اشاره کردند و خیلی مهم است این است که یکی از مشکلاتی که بسیاری از چپ‌های ما دارند این است که مدام کپی می‌کنند از اروپا و آمریکا ولی به شرایط سیاسی که این کشورها در آن هستند توجه نمی‌کنند و آن این است که این کشورها دولت-ملت‌های بسیار منسجم و قدرتمندی هستند. بیش از دویست-سیصد سال تاریخ دولت-ملت سازی دارند و کشورهای استعمارگری بودند. آمریکا تقریباً استعمارگر نبوده ولی فرانسه و انگلیس کشورهای بزرگ استعمارگر بودند. کشورهایی هم مستعمرات کوچکتری داشتند مثل آلمان، و حتی بعضی از کشورهای اسکاندیناوی هم استعمارگر بودند. اینها سابقه نژاد پرستی و نژاد ستیزی بسیار وحشتناکی در آفریقا و جاهای دیگر داشتند. حالا پس از سال‌ها وحدت سازی، و به وجود آوردن یک نظم آهنین و سخت و دنبال کردن یک طرفه منافع خودشان تکثر را پذیرفتند. مثلاً انگلیس قوانین تجارت جهانی را در سراسر قرن ۱۹ به کشورها تحمیل می‌کرد؛ حتی با جنگ با چین به آن کشور این قوانین را تحمیل کرد. حالا پس از تمام تاریخ پیچیده و شاید فاجعه بار، این کشورها سعی کردند در درون خودشان یک نوعی از تکثر را بپذیرند. در کشوری مثل ایران که مدام به این اصول دولت-ملت و بنیان‌های ملی حمله می‌شود و اساسا حکومتی سر کار است که دولت-ملت را قبول ندارد صحبت کردن از اتنیک‌ها و استعمار این قوم توسط آن قوم، یک شوخی است و نوعی کپی‌برداری بسیار بد سلیقه از چپ های نیویورکی و لندنی و پاریسی.

کیانی: پرسشی از امین سوفیامهر دارم برای اینکه بتوانیم انضمامی‌تر سخن بگوییم. به نظر شما در یک نگاه ایران‌گرا به مسئله فلسطین و اسراییل چگونه نگریسته می‌شود؟

امین سوفیامهر: اجازه می‌خواهم نکته‌ای را در ادامه بحث دوستان بگویم و سپس به پرسش شما بپردازم. پرسش اساسی فلسفه قدما این است که بهترین شیوه‌ی زندگی چیست؟ به یک معنا فلسفه یک تلاش فکری غایت‌مندانه است. این پرسش در حوزه فلسفه سیاست قدمایی به این پرسش تبدیل می‌شود که بهترین رژیم سیاسی که سعادت شهروندان را تأمین می‌کند چیست؟ ارسطو گفته‌ی مشهوری در کتاب «سیاست» دارد که می‌گوید دو دسته هستند که می‌توانند خارج از شهر زندگی کنند یکی خدایان هستند، دیگری جانوران.

تقدیر انسان این است که در شهر زندگی کند. شهر یعنی مرز یعنی مناسبات شهروندانه. یعنی ما شهروندان در یک قالب، در شهری زندگی می‌کنیم که شهر دیگری نیست. اینجا شهر به معنای دیگری نمی‌تواند باشد. البته یونانی‌ها بهترین واحد سیاسی را شهر می‌دانستند. این شهر مانند چسبی است که تمام شهروندان را به هم پیوند می‌دهد. در یونانی به آن می‌گویند فیلیا یعنی دوستی. این شهروندان براساس این تعلق و دوستی شهروندانه به هم پیوند می‌خورند.

اما وقتی این را در اشل بزرگتر در نظر بگیرید مثلا در شکل امپراتوری، یا در شکل امت در نظر بگیرید، این پیوند فیلیا آنقدر قوی نیست که بتواند مناسبات شهروندانه و نیک‌زیستی سیاسی را تضمین کند. براساس یک نگاه هزینه و فایده، وقتی باید دست به عمل بزنید که منافع شخصی‌تان به خطر بیافتد. اگر انسان را یک حیوان اقتصادی تعریف کنیم، بر اساس منافع و مضراتی که دارد، حساب هزینه و فایده را که می‌کند، دست به عمل می‌زند. موقعی که میهن فرضا تحت اشغال قرار گرفته، تحت یک حکومت ویرانگر قرار گرفته، دیگر منفعت شخصی نمی‌تواند شما را قانع کند، که دست به جانفشانی بزنید و منافع

شخصی را کنار بگذارید و دست به عمل بزنید. اینجاست که میهن‌دوستی آزادی‌خواهانه مهم می‌شود. یعنی شما بر اساس ایده‌ی انسان به مثابه حیوان اقتصادی نمی‌توانید جانفشانی را توضیح دهید یا مبنای نظری‌اش را به دست آوردید. چیزی تعریف شود در قالب منافع جمعی و گروهی، وحدت جمعی و این‌هاست که مسأله میهن را مهم می‌کند.

جواب پرسش مسئله فلسطین. به نظر من سیاست شاه درباره مسئله فلسطین به معنای دقیق کلمه ملی بود و از آن می‌توان آموخت. سیاست خارجی و ملی هیچ دوست و دشمن نهایی و ابدی ندارد. براساس منافع ملی تصمیم می‌گیرد، چه کسی دوست و دشمن و رقیب است. چه کسی آمیزه‌ای از دوست و دشمن است. سیاست رسمی آمریکا تا سال ۱۹۶۷ و پیروزی اسرائیل در جنگ شش روزه،طرفداری از اعراب بود. رئیس جمهور آمریکا زمانی که عبدالناصر خواست کانال سوئز را ملی کند به اسرائیل هشدار داد که دست به حمله نزند. به انگلستان هشدار داد که با مصر دست و پنجه نرم نکنند. کابینه انگلستان سقوط کرد به علت تهدید آمریکا. تا سال ۱۹۶۷ میلادی، سیاست آمریکا به نفع اعراب بود. چرا؟ مشخص است، اعراب از لحاظ جمعیتی بیشتر بودند. اعراب نفت داشتند و آمریکا نیازمند این نفت بود. اسرائیل که جمعیتش به دو سه میلیون هم نمی‌رسید برای آمریکا منفعتی نداشت.

سال ۱۹۶۷ که آن پیروزی تاریخی اسرائیل با آن نیروی هوایی و با آن برنامه‌ریزی نبوغ‌آمیزی اسرائیلی‌ها به دست آمد، توازن قوا در منطقه به هم خورد. یعنی اسرائیل خودش را به آمریکا تحمیل کرد، که نیرویی قدرتمند در خاورمیانه است که آمریکا می‌تواند روی آن حساب کند. چیزی مثل اوکراین در مقطع کنونی. چیزی مثل زلینسکی. به زلینسکی گفتند که سه روز بیشتر دوام نمی‌آوری. ما به تو پناه می‌دهیم و زلینسکی گفت من تاکسی نمی‌خواهم بلکه اسلحه می‌خواهم برای جنگیدن. الان آمریکا ۴۰ میلیارد دلار تجهیزات مدرن آمریکایی به اوکراین داده است. اسرائیل هم خودش را به آمریکا تحمیل کرد.

اگر برگردیم به ایران، اسرائیل وقتی به وجود آمد یک هندوانه سربسته بود. در جهان جنگ سرد اولویت ایران مقابله با تهدید شوروی بود. آن زمان کسانی که اسرائیل

> محمدرضا جهان‌پرور: رشد اقتصادی از کشورهایی که خودشان را به عنوان واحد سیاسی حول دولت-ملت تعیین کردند آغاز شد و بعد به بقیه جاها رسید. بدون وجود دولت-ملت نمی‌توانید رشد مستمر سیاسی داشته باشید. آن بوروکراسی و سیستمی که باید رشد اقتصادی و بهروزی جامعه را فراهم کند را بدون دولت-ملت نمی‌توانید داشته باشید. بایستی بگویم بدون وجود دولت- ملت، رشد اقتصادی وجود ندارد. زمانی می‌توانید از رشد مستمر اقتصادی صحبت کنید که از انقلاب صنعتی شروع کنید. در کجا؟ در بریتانیا، که اولین دولت جا افتاده اروپایی بود. چرا؟ چون سیستم حقوقی در آن زمان جا افتاد و همگنی ملی بین مردم ایجاد شد. سیستم آموزشی گسترده به وجود آمد، که کارمندان سیستم اقتصادی را تولید می‌کرد و پس از آن بود که علم در تصمیم‌گیری سیاسی و اقتصادی جا افتاد و همه این‌ها موجب شد که اینها جهش اقتصادی را انجام دهند، و این ادامه پیدا کند و انقلاب صنعتی پیش آید.

نوین را ساختند گرایش‌های چپ‌گرایانه داشتند. نگرانی دستگاه دیپلماسی شاه این بود که چپ گرایان بشوند دوست شوروی. تا وقتی که شاه مطمئن نشد که اسرائیل گرایشی به سمت شوروی ندارد روابط خودش را به صورت علنی با اسرائیل عادی نکرد. در یک سفر شاه در هند بود، که شاه به صورت واقعیت عینی، مشروعیت اسرائیل را به صورت دوفاکتو پذیرفت تا سال ۱۹٦۷ که شاه همکاری خود را با اسرائیل افزایش داد.

دستگاه دیپلماسی شاه تا آن زمان تمام جنگ‌هایی را که علیه اسرائیل بود را به صورت جنگ های زیاده‌خواهانه‌ی اعراب برای نابودی اسراییل می‌دید. شاه موافق این سیاست نبود. شاه موافق این نبود که پان عربیسم در منطقه قوت بگیرد. در ۱۹۷۳ یعنی بعد از ۱۹٦۷ که پان عربیسم شکست نظامی خورد، و جمال عبدالناصر با آن فضاحت و حقارت کنار رفت زمزمه‌هایی در مصر پیش آمد که مصر باید به غرب نزدیک شود و باید به یک نوعی با اسرائیل صلح کند. شاه آنجا فهمید که جنگ ۱۹۷۳ اعراب با اسرائیل دیگر بر سر نابودی اسرائیل نیست، بلکه بر سر خواسته‌هایی است که می‌تواند مشروع باشد، می‌تواند معقول باشد و ایران می‌تواند از آن خواسته‌ها دفاع کند. دیگر مسئله‌ی آرمان فلسطین وسط نبود. در ثانی شاه این را به عنوان یک فرصت دید برای اینکه بعد از شکست نظامی که پان عربیسم خورده است، یک شکست سیاسی هم به آن تحمیل کند؛ و با صلح مصر با اسرائیل این شکست سیاسی پان‌عربیسم نیز صورت می‌گرفت.

شاه می‌خواست از انور سادات دفاع کند، تا این شکست سیاسی پان عربیسم قطعی شود. چون که پان عربیسم ریشه‌های تند ایران‌ستیزانه دارد. عبدالناصر اولین کسی است که به خوزستان ایران اسم جعلی عربستان می‌دهد. اولین کسی است که به خلیج‌فارس اسم جعلی «خلیج عربی» را می‌دهد. معلوم است که باید از انورسادات دفاع کند. آنجاست که شاه در یک موضع مقتدرانه به اسرائیل هم امرونهی می‌کند.

حالا کسانی آن موضع مقتدرانه شاه مقابل اسراییل را با اسراییل‌ستیزی جمهوری اسلامی مقایسه می‌کنند درحالیکه وقتی بستر تاریخی و دیپلماتیک را نبینی چیزها معنایی ندارد. اگر آن کانتکست در نظر نگیرید هیچ تفاوتی بین قصاب و جراح نیست. هر دو چاقو به دست دارند. آن کانتکست است که یکی را تبدیل به جراح و یکی را قصاب و چاقوکش می‌کند. جمهوری‌اسلامی می‌خواهد چاقوکشی کند، ولی ژست جراح بودن را هم بگیرد. اینها به ادا اطوار کریه این نظام نمی‌خورد. این‌ها همان چاقوکشان منطقه هستند، و حالا آنقدر به ذلت افتاده‌اند که می‌خواهند از سرمایه سیاسی شاه استفاده کنند. رفتار اسب شاه بهتر از رفتار دیپلماسی نظام جمهوری اسلامی بود.

کیانی: جناب دکتر کرمی از دیدگاه اقلیمی و جمعیت شناسانه که نسبت به ایران دارید چه موانع طبیعی و سرزمینی برای فدرالیسم قومی در ایران می‌بینیم؟ می‌دانیم که فدرالیسم قومی در ایران به دلایل مختلف برای کشورهایی که اساساً یکپارچه بودند موضوعیت ندارد. اما اگر کسی بخواهد این را تجویز کند شما چه ادله‌ای برای مخالفت با آن دارید؟

دکتر کرمی: یک منطق جغرافیائی پشت شکل‌گیری کشور و ملت ایران وجود دارد. آخرین باری که اشغال شدیم و کشور حاکمیت مرکزی خود را از دست داد صد سال پیش بود. در زمان جنگ جهانی اول یا دوم. زمانی که فقط چهار کشور در آسیا مستقل بودند. یکی ایران بود که مرزهایش منطبق بر واقعیت مشخص و عینی جغرافیایی بوده است. یعنی همان توپوگرافی فلات ایران که گفتم. نقشه توپوگرافی فلات ایران را که نگاه می‌کنید، کمابیش همین نقشه‌ی کنونی ایران است. این توپوگرافی فلات مربوط به تحولات زمین شناختی است که دو میلیون سال قبل رخ داده یعنی دو میلیون سال قبل تعیین شده بوده که این کشور باید چطور جایی باشد و به چه شکل.

ایران در عرض پایین جغرافیایی کشوری است که تنوع زیستی فوق‌العاده‌ای دارد یعنی مثلاً همه‌ی رده های گربه‌سانان در کشور ایران زندگی می‌کردند. البته ببر که منقرض شد و یوزپلنگ هم در حال انقراض است. یا نوع تنوع گیاهان و تنوع جغرافیایی که داریم و استایل‌های مختلف زندگی که به ما اجازه بقا می‌دهد؛ مثل کوچ عمودی. کوچ عمودی موجب می‌شده که ما بتوانیم خشکسالی‌های بلند مدت را تاب بیاوریم. چرا بقیه تمدن های کهن نماندند؟ چون دیگر نتوانسته‌اند تاب بیاورند. یعنی پشت شکست‌های آنها دوره‌های اقلیمی است. همان شکست ایران از اعراب که منجر به تسلط اسلام بر ایران می‌شود در میانه‌ی یک خشکسالی ۷۰ ساله رخ می‌دهد. زمانی که کاملاً ایران ضعیف بوده و مردم به شدت گرسنه و قحطی‌زده بودند و توان دفاع نداشتند.

پس چگونه ایران تاب آورد؟ به خاطر اینکه این کشور یک تنوع زیستی را عرضه می‌کند. به این صورت که شما منابع آبی دارید که اینها ذخیره می‌شوند در دو تا رشته کوه بعد این رشته کوه به چند صد کیلومتر آب می‌دهد و انطباق اقلیمی هم وجود داشته. وقتی مردم در دشت قشلاقی بودند و خشکسالی شدید رخ می‌داد، کوچ می‌کردند به عرصه ییلاقی کوهستانی در خیلی دورتر، شاید صدها کیلومتر دورتر، و یا بالعکس از آنجا پناه می‌آوردند به قشلاق‌هایی که در دوردست بودند. همین مسیری را که ایلات طی می‌کردند از کجا تا به کجا. مثلا ایل بختیاری، ایل قشقایی، ایلات سنگسر. این‌ها چرا با هم بودند؟ چون در شرایط اقلیمی به هم پناه می‌آوردند و ناچار بودند با هم بده بستان کنند. این بده بستان وجه حقوقی داشته یعنی طرف حق داشته که هر ۱۰ سال یک بار که دوره خشکسالی بلند مدت بوده به ۴۰۰ کیلومتر آن طرف تر برود و گوسفندانش را بچراند چون می‌دانسته که ۲۰ سال بعد آنها هم قرار است به اینجا بیایند. این بده بستان باعث شده که مردم ایران در شرایط اقلیمی سختی تاب بیاورند.

الان هم این را داریم. این بده بستان‌ها باعث تاب‌آوری اقلیمی ما شده است. مقاله‌ای دارم درباره این مرزبندی‌های کنونی خاورمیانه و دلایل جنگ‌های اقلیمی و مهاجرت‌های اقلیمی. مثلا مختصات منابع آب چگونه بوده که وقتی مرز را کشیدند، چند درصد از مردم این گروه دسترسی‌شان به منابع آن طرف از دست رفته است و چند درصد از مردمی که آن طرف بوده‌اند دسترسی‌شان به چراگاه این طرف از بین رفته است. هر دو طرف تاب آوری‌شان کم شده و آسیب‌پذیر شدند در دوره‌های طولانی زندگی و زندگیشان کاملا از دست می‌رفته و سرزمین اصطلاحاً در مسیر قهقرای زیست محیطی قرار گرفته.

حالا اگر این را خردتر هم کنیم عملا شما آسیب‌پذیری را افزایش می‌دهید. تاب‌آوری را کاهش می‌دهید. آن جوامعی که در این جغرافیا با هم زندگی می‌کنند بر اساس یک منطق اقلیمی هم در کنار هم قرار گرفته‌اند و امر بسیار غلطی خواهد بود این را به هم بزنیم.

اساسا جغرافی‌دان‌ها دنبال این هستند که حتی‌الامکان اثرات مرزهای ملی را هم کم کنند و مهاجرت را به عنوان حق بشناسانند چون مهاجرت راهی برای انطباق اقلیمی است.

حال شما در نظر بگیرید مقیاس‌های خیلی کوچک‌تر به وجود بیاید آن هم بر اساس علل زبانی یا گویش و لهجه. من در شمال خوزستان به دنیا آمده‌ام. در آنجا ۱۰ کیلومتر به ۱۰ کیلومتر لهجه و زبان‌ها عوض می‌شود.عرب‌ها، لرها، بختیاری ها دور هم بودند و با هم مشکلی ندارند. یک عده از بیرون می‌خواهند به زور بگویند مشکل دارید!

کیانی: پرسش آخر را از بابک مینا بپرسم چون در بحث‌های خودش از جواد طباطبایی نام برد. جواد طباطبایی یک مفهومی را در کتاب‌هایش بیان می‌کند که با بحث های ما قرابت دارد. می‌گوید ما ایران را به مثابه یک «مشکل» باید

بفهمیم. او به شدت با نگاهی که خودش را به عنوان «مسائل ایران» معرفی می‌کند مشکل دارد. نظرت چیست؟

بابک مینا: بحث مفصلی است. وقتی ما به فلسفه و علوم سیاسی و تاریخ غرب نگاه می‌کنیم، یک چیزهایی پیش‌فرض گرفته شده است. مثلا دوره‌بندی تاریخ غرب. تاریخ غرب را همه‌ی تاریخ‌نگاران و جامعه شناسان و سیاست‌شناسان به سه دوران بزرگ را تقسیم می‌کنند. دوران باستان که خودش دوره‌های مختلفی دارد، قرون وسطی و دوران مدرن. برای عالِمان غربی خیلی بدیهی است که تمدنی وجود دارد به نام غرب، مرکزش اروپا بوده که آمریکا هم بعداً جزو آن می‌شود. این دوتا ریشه در فلسفه یونانی، سنت یهودی-مسیحی دارد. پولیس یونانی یک فرم مهمی بوده است. بعد به جمهوری روم می‌آییم و بعد امپراتوری روم را داریم، تا همینجور می‌آییم جلوتر تا مسیحیت. که همگی یک توافق کلی بر سر آن دارند.

ما در مورد ایران چنین توافقی نداریم. یعنی ما ایران را هنوز نمی‌شناسیم. ایران را هنوز به مثابه یک تمدن نمی‌شناسیم؛ به مثابه یک پروبلماتیک سیاسی که با شاهنشاهی هخامنشی شروع می‌شود، و بر یک بنیان سیاسی بسیار مهم و مستحکم بنا می‌شود که یونانیان این بنیان سیاسی را ستایش می‌کنند. یونانیان برای دو ملت خیلی احترام قائل بودند یکی مصریان و دیگری ایرانیان. خصوصا ایران را، به خاطر این واحد سیاسی و اداره این فضای عظیم، که برای یونانیان عجیب بود. چون با کمی شوخی بگوییم، خودشان از پس آن چند تا دولتشهر کوچک هم برنمی‌آمدند. بعد، فروپاشی این شاهنشاهی و دگردیسی را در تاریخ داریم.

حال دوره بندی تاریخ ایران چگونه است؟ پیش از اسلام، بعد از اسلام یا گسستگی و پیوستگی؟ اینها مسائلی است که باید به آن بپردازیم. تاریخ غرب و فلسفه‌ی غرب را نمی‌توانیم کپی کنیم بگوییم این‌ها شهر داشتند و ما هم شهر داشتیم. آیا ما شهر داشتیم؟ پولیس داشتیم؟ خیر. خب پس چه واحد سیاسی در تاریخ ایران بوده؟ در واقع به یک علم سیاست دیگر - و نه کاملا متفاوت از آنچه که است - نیاز داریم. به قول دکتر طباطبایی، باید اجتهادی برخورد کنیم. یعنی آن چیزی را که غربی‌ها می‌گویند نمی‌توانیم عیناً کپی کنیم. باید مقداری اجتهادی برخورد کنیم، براساس تاریخ ایران و وضعیت سیاسی و تمدنی آن.

در ضمن تمدن ایرانی فقط «ایران» هم نیست، بلکه افغانستان و تاجیکستان و حتی بخشی از عراق را هم در بر می‌گیرد. حالا باید سریع گفت اینها به معنی الحاق نیست! بحث تمدن است. چون بعضی‌ها نشسته‌اند نتایج مغلوط و عجیب از حرف‌های دکتر طباطبایی بگیرند. اینجا صحبت از «شناخت» تمدن ایرانی است نه نفی موجودیت دولت‌های دیگر. جواد طباطبایی فارغ از اینکه چه پاسخی به این پرسش می‌دهد، خود پرسشی که مطرح می‌کند مهم است. این نقطه‌ی عزیمت درستی است. چون اگر از اینجا شروع نکنیم و تأمل نکنیم و پاسخ مناسب به این پرسش‌ها ندهیم، در دام ایدئولوژی غرب و قوم‌گرایی و اتفاقا ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی افراطی که دوستان اشاره کردند می‌افتیم. مفهوم ایرانشهر، ناسیونالیستی نیست. بنابراین شناخت علمی ایران بسیار مهم است. کافی است مدام در ذهن داشته باشیم که انقلاب اسلامی نتیجه خوانش ایدئولوژیک تاریخ ایران بود.

کیانی: سپاس از بابک مینا. می‌توانم از جمله آخری که گفتی اینگونه نتیجه بگیرم اگر انقلاب اسلامی نتیجه خوانش ایدئولوژیک تاریخ ایران بود، انقلاب علیه جمهوری اسلامی نیز بایستی بر اساس خوانش ایران‌گرایانه از تاریخ ایران باشد. از همه دوستان بسیار سپاسگزارم.

فارسی در ایران؛ فراتر از ابزاری ارتباطی

نجات بهرامی

نجات بهرامی بیش از ۲۰ سال در مدارس تهران و شهرستان‌های اطراف پایتخت، آموزگار بوده است. پیشینه‌ی تدریس در مدارس و حضور در سیستم اداری آموزش و پرورش از او فردی باتجربه در این حوزه ساخته است. بهرامی در رشته علوم سیاسی در ایران به تحصیل پرداخته بود ولی به علت بازداشت از سوی سپاه پاسداران، پایان‌نامه‌ی دکتری او ناتمام ماند. پس از آزادی از زندان، ایران را ترک کرد. بهرامی در نویسندگی، مترجمی و روزنامه‌نگاری نیز فعال و صاحب تجربه است. مولف دو کتاب *توسعه و بازار در برابر پوپولیسم* و *سال‌های سراب* است که کتاب دوم به بازخوانی تجربه خود و هم نسلانش از فرایندِ ناکام اصلاح رژیم سیاسی حاکم بر ایران اختصاص دارد. ترجمه کتاب *انسان در مقابل دولت*، اثر هربرت اسپنسر - اندیشمند انگلیسی - هم از کارهای اوست که انتشارات دنیای اقتصاد در ایران منتشر کرده است.

۱. فارسی و خیزش تمدنیِ ایران

زبان فارسی صرفا ابزار ارتباط میان ساکنان ایران نبوده است؛ بلکه عامل خیزش دوباره فرهنگی و تمدنی ایران پس از هجوم اعراب نیز بوده است. شکست ایران از مهاجمان مسلمان و تحقیر تاریخی بزرگی که متوجه مردمان این سرزمین

شد، بعد از چند سده با استیلای فرهنگی و ادبی ایرانیان بر مهاجمان جبران شد. چنین کارکردی تنها به نهضت‌های بزرگ فرهنگی چون شعوبیه محدود و منحصر نشد، بلکه به خاطر محدودیت هنرهایی چون موسیقی، رقص و ... در قلمرو وسیع مسلمانان، زبان فارسی از طریق نظم و نثر و پرورش و انتقال مضامین ممنوعه‌ای چون عشق، زیبایی، وطن‌دوستی و حماسه، عامل یک رنسانس مهم در آن دوران هم بود.

چنانکه اسلامی ندوشن می‌نویسد: «در ایران بعد از اسلام دیگر مقتضیات گذشته موجود نبود که این کشور بتواند به عنوان یک قدرت منسجم بزرگ در صحنه جهانی عرضه وجود کند. بنابراین چون نمی‌توانست از پایگاهی که طی هزار سال به عنوان یک کشور فرادست داشته بود، چشم بپوشد، از طریق زبان موقعیت جهانی خود را حفظ کرد. در واقع سیادت سیاسی دوره گذشته، تبدیل به سیادت فرهنگی گشت. اینکه در قرن سوم، در عصر سامانی، ناگهان سیل سخنوری جاری گردید و به‌خصوص سه کتاب معتبر، یعنی «خداینامه» که تاریخ حماسی ایران بود و دیگری «تاریخ بلعمی» و سومی «تفسیر طبری» به زبان فارسی نگاشته شد، واقعه معنی‌داری است.» (۱)

چنین کارکردهایی زمانی برجسته‌تر به نظر می رسند که کشورهایی چون مصر و دیگر قلمروهای متصرفه‌ی سپاه اسلام را با ایران مقایسه کنیم. آن‌ها پس از ورود مسلمانان مهاجم در امپراطوری مذهبی و فرهنگی جدید کاملا حل شدند اما ایران توانست علیرغم تاثیرپذیری در حوزه های مختلف، شاکله‌ی هویت خاص خود را همچنان نگاه دارد.

۲. زبانی فراقومی و فراگیر در فلات ایران

نگاهی اجمالی به تاریخ ایران نشان می‌دهد که حتی حکومت‌های غیر ایرانی و مهاجم، زبان فارسی را به عنوان زبان مراودات اداری انتخاب کرده و دربار آن‌ها هم به محفلی برای ترویج شعر و ادب فارسی تبدیل شده بود. علاوه بر این، بسیاری از آثار ماندگار ادبی در دوران همان شاهان و با حمایت آنان به رشته تحریر درآمده و توسط آنان نگهداری یا نسخه‌برداری شده است. از آنجایی که زبان فارسی زبان اکثریت ساکنان ایران بوده و نیز سایر زبان‌ها و گویش‌ها هم ارتباط و درهم تنیدگی عمیقی با فارسی دارند، انتخاب آن به عنوان زبان رسمی و قراردادن آن به عنوان محوری همیشگی در ساختار حقوقی و اداری کشور، امری کاملاً بدیهی و منطقی بوده است. نگاه تاریخی و تجربه حکومت‌های متعددی که بر این سرزمین حکمرانی کرده‌اند، موید همین نکته است. بسیاری از سلسله‌های سیاسی پس از اسلام در ایران، اصولاً خود ایرانی و فارسی‌زبان نبوده و ایلات مهاجمی بوده‌اند که برای تاراج و از طریق تاخت و تاز وارد این کشور شده‌اند اما در نهایت در برابر واقعیت‌های مسلّم سر تسلیم فرود آورده و زبان فارسی را زبان دیوانی و ابزار مکاتبات اداری خود قرار داده‌اند تا بتوانند بهتر به اداره قلمرو خود مبادرت کنند.

> اگر زبان، زبان مادری است، پس چه مرجع و نهادی بهتر از خانواده می‌تواند آن را آموزش دهد؟ علاوه بر این، آموزش ده‌ها زبان و گویش در ایران توسط دولت‌ها، نه امری شدنی است و نه کاری معقول.

حتی حکومت ترک‌تبارِ غزنویان که بعد از ضعف و زوال سامانیان بر بخش‌های وسیعی از سرزمین‌های این منطقه چیره شد، نقش مهمی در احیا و گسترش زبان فارسی بازی کرد و پس از لشکرکشی‌های متعدد به شبه قاره هند، زبان فارسی را در آن سرزمین هم رواج داد، به گونه‌ای که برخی از شاعران شهیرِ پارسی‌گوی

در دوره‌های مختلف، همچون بیدل دهلوی و اقبال لاهوری، شاعرانی غیرایرانی اما پارسی‌گوی بوده‌اند که ترجیح داده‌اند به زبان فارسی شعر بگویند. پایتخت پرزرق و برق این حکومت در غزنین، به شهری امن و آرام برای شاعران تبدیل شده بود و از فرخی سیستانی تا عنصری و حتی فردوسی را به سوی خود خوانده بود. (۲)

در ارتباط با رواج فارسی در شبه قاره نیز لازم به ذکر است که قبل از ورود غزنویان به آن سرزمین هم زبان فارسی در آنجا رواج نسبی داشت؛ اما فتح هند توسط غزنویان بر سرعت و عمق رواج زبان فارسی در آن سرزمین افزود.

دکتر «شیرین معصومی» که در هند به تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداخته است درباره پیشینه فارسی در هندوستان می‌گوید: «درباره پیشینه رواج زبان و ادب پارسی در شبه‌قاره، از مدارک تاریخی چنین برمی‌آید که در سده سوم هجری، برای نخستین بار هندوان فرصت یافتند تا با فارسی‌زبانان آشنایی مؤثر پیدا کنند. در آن زمان بنا به قول ابن حوقل در صوره‌الارض و اصطخری در المسالک و الممالک، مردم "مُلتان" و "منصوره" به زبان عربی و سندی، و مردم «مُکران»، به زبان فارسی سخن می‌گفتند. در اوایل سده چهارم هجری، در سِند شاعری ظهور کرد مشهور به «رابعه بنت کعب» که اشعار فصیح دلکشی از او در قدیمی‌ترین تذکره‌ها نقل شده‌است و می‌رسانَد که در زمان او، زبان فارسی در سِند رواج داشته‌است». (۳)

این موضوع و تکرار همین فرایند در سلسله‌های غیرایرانی بعدی، شائبه تحمیل زبان فارسی بر حاملان زبان‌های دیگر را رد می‌کند و حکایت از ظرفیت و قابلیت مناسب و بالای آن برای پیوند نواحی و بخش‌های مختلف فلات ایران دارد. اگر زبان فارسی در میان مردمان آن زمان، زبانی بیگانه و ثقیل بود، حکمرانان مقتدر زمانه را به انتخاب زبانی دیگر همچون عربی وادار می‌کرد که زبان خلفای بغداد هم بود. این حکومت‌ها از سویی تلاش می‌کردند تا تنفیذ و تایید خود را از خلیفه بغداد بگیرند اما از سوی دیگر به خاطر ملزومات غیرقابل انکار، زبان عربی را به کناری نهاده و فارسی را به عنوان زبان دیوانی و ابزار حکمرانی خود بر گستره‌ای وسیع از ماوراءالنهر تا خلیج فارس و تا مناطق غربی و آذربایجان انتخاب کردند.

> فارسی در مدارس ایران، زبانی در کنار سایر زبان‌ها و گویش‌ها نیست و طرح برخی مباحث مبنی بر برابری همه زبان‌ها در ایران را باید در چارچوب برنامه‌های مربوط به تضعیف یکپارچگی ملی و فراهم آوردن زمینه تجزیه کشور ارزیابی کرد. فارسی دارای میراث مکتوب و سرشار است که حافظه جمعی مشترک ایرانیان را به وجود آورده و در مدارس کشور هم چنین نقشی را ایفا می‌کند.

ضرورت آموزش به زبان فارسی در مدارس کشور و یا انتخاب آن به عنوان زبان رسمی، هم ناشی از چنین ویژگی‌ها و قابلیت‌هایی است و هم به خاطر تنوع و گوناگونی و حتی تفاوت‌های بنیادینی است که میان گویش‌های زیرمجموعه زبان‌های غیرفارسی در ایران وجود دارد. به عبارت دیگر، همان مسأله‌ای که میان فارسی و زبان‌هایی چون کردی وجود دارد، مابین شاخه‌های کردی نیز هست و اگر به عنوان مثال بپذیریم که در مناطق کردنشین ایران به زبان کردی تدریس کنیم، آنگاه همین جدال‌هایی که بر سر زبان فارسی ایجاد می‌کنند، در همان واحدهای کوچکتر و میان گویش‌های متنوع و متعدد آن‌ها شعله ور می‌شود. اگر قرار است به زبان کردی کتاب نوشته شود و تدریس نماییم، چرا باید ساکنان کرمانشاه و مثلاً گویش کلهری به آموزش به زبان سورانی اعتراض نکنند؟

در ادامه این نوشتار، علاوه بر شرح این موضوع، نگاهی هم خواهیم داشت به مهمترین ادعاهایی که معمولاً از جانب افراد و جریان‌های قومگرا مطرح می‌شود. آن‌ها زبان فارسی و دیگر نمادهای ملی کشور را مانعی بر سر راه خود در تجزیه ایران تلقی کرده و با زبانی شبه علمی و اطلاعات به غایت اشتباه، سعی در تحریک مردم مناطقی از کشور بر علیه تمامیت ارضی را دارند.

۳. زبان فارسی و مباحثات مربوط به آموزش

با اندکی دقت و پیگیری مطالبات مورد نظر قوم‌گرایان و تجزیه‌طلبان، در می‌یابیم که اصل ۱۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی مهم‌ترین عامل و در واقع بهترین دستاویز آن‌ها برای طرح مباحث مربوط به زبان مادری در آموزش است. این اصل همانند سایر اصول قانون اساسی، مبهم، دوپهلو و بدون یک پایانِ تعیین‌کننده است و اگر چه در آن بر «آموزش به زبان فارسی» در تمام مقاطع تحصیلی تأکید شده، اما جمله پایانی آن راه را بر سوءاستفاده و سوءتعبیرهای بعدی هموار نموده است. بارها دیده شده است که قوم‌گرایان در داخل کشور و حتی گاهی نمایندگان مجلس و امامان جمعه در مناطق آذری‌نشین به گونه‌ای مبهم و دوپهلو و با استفاده از این اصل، همان ادعاهای تجزیه‌طلبان، را با زبانی متفاوت و ملایم تکرار می‌کنند.

مطابق این اصل: «زبان و خط رسمی و مشترک مردم ایران فارسی است. اسناد و مکاتبات و متون رسمی و کتب درسی باید با این زبان و خط باشد، ولی استفاده از زبان‌های محلی و قومی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و تدریس ادبیات آن‌ها در مدارس، در کنار زبان فارسی آزاد است».

به خاطر رفع این ابهام و از آنجایی که اصولاً «آموزش زبان مادری» نه نیازی به سیاستگذاری حکومتَ دارد و نه دولت‌ها می‌توانند متصدی و متولی خوبی برای اجرای آن باشند، ضرورت دارد تا در آینده و در نظم سیاسی جدید، موضوع آموزش به زبان فارسی در تمام مدارس ایران با صراحت و شفافیت در قانون اساسی منعکس شود. اگر زبان، زبان مادری است، پس چه مرجع و نهادی بهتر از خانواده می‌تواند آن را آموزش دهد؟ علاوه بر این، آموزش ده‌ها زبان و گویش در ایران توسط دولت‌ها، نه امری شدنی است و نه کاری معقول. تجربه ناکام آموزش زبان‌های عربی و انگلیسی در مدارس نشان می‌دهد که اگر در برنامه‌ریزی شخصیِ افراد و خانواده‌ها نیازی به یادگیری یک زبانَ خاص نباشد و برای آن هزینه‌ای کنار نگذارند، مدرسه و نظام آموزشی رسمی نمی‌تواند این نیاز را برای آنان برطرف نماید.

فارسی در مدارس ایران، زبانی در کنار سایر زبان‌ها و گویش‌ها نیست و طرح برخی مباحث مبنی بر برابری همه زبان‌ها در ایران را باید در چارچوب برنامه‌های مربوط به تضعیف یکپارچگی ملی و فراهم آوردن زمینه تجزیه کشور ارزیابی کرد. فارسی دارای میراث مکتوب و سرشار است که حافظه جمعی مشترک ایرانیان را به وجود آورده و در مدارس کشور هم چنین نقشی را ایفا می‌کند. حتی در کشورهای دارای نظام سرمایه داری که بخش خصوصی در آن‌ها به شکل قدرتمند و فراگیر حضور دارد، مشترکات نظام آموزشی در مدارس خصوصی هم نادیده گرفته نمی‌شود و از ارائه محتوای آموزشی هدفمند برای ایجاد و تقویت همبستگی ملی غفلت نمی‌شود. آن‌هایی که به دنبال حذف زبان فارسی از مدارس در مناطق مختلف ایران هستند، هدف بعدی خود را پاک کردن حافظه دانش‌آموز از میراث گرانبهای فارسی و حذف حافظ و فردوسی و خیام و دیگر مفاخر مشترک ایرانیان از ذهن کودکان تعریف کرده‌اند، وگرنه دغدغه‌های صوری و مطرح شده توسط آنان از جمله ترکیبِ موهوم «ستم زبانی»، نه بنیاد عملیِ قابل اعتنایی دارد و نه زندگی و گفتار و کردارَ همین مدعیان آن را تأیید می‌کند.

اما پرسش قابل اعتنا این است که با وجود زبان رسمی و یکپارچه در مدارس کشور، راهکار حفظ زبان‌ها و گویش‌های محلی و جلوگیری از نابودی آن‌ها چیست؟

همانگونه که در بالا آمد بهترین مرجع و منبع آموزش زبان‌های غیرفارسی خود خانواده‌ها هستند. در حوزه تولید ادبیات و محتوا به آن زبان‌ها نیز که از جمله راه‌های پویایی و حفظ گویش‌ها و زبان‌های غیرفارسی است، جای تکیه بر حکومت‌ها و دولت‌ها، بایستی به بسط بیشتر آزادی در حوزه فرهنگ، ادبیات، موسیقی و رفع محدودیت‌های آموزش غیردولتی پرداخت.

به طور طبیعی، چنین آزادی‌هایی در یک نظام سیاسی دموکراتیک کاملاً در دسترس و قابل تحقق است. البته در شرایط کنونی هم موسیقی و تئاتر و انتشار شعر و داستان و مجله به زبان‌های غیرفارسی در ایران آزاد است و نتیجه چنین سیاستی در این حوزه‌ها، باعث می‌شود تا تولید محصولات فرهنگی به زبان‌های غیرفارسی روندی طبیعی به خود گرفته و تابع تعادل عرضه و تقاضا باشد. در چنین شرایطی هم جایگاه زبان فارسی در نقش عامل پیوند فرهنگی و تاریخی ایرانیان تضعیف نمی‌شود و هم زبان‌ها و منابع غنی و متعدد فرهنگی و تاریخی کشور حفظ می‌شوند.

اغلب کشورهای دموکراتیک و توسعه یافته که دارای یک زبان رسمی هستند نیز، آزادی تولید محتوا و انتشار کتاب و مجله به زبان‌های محلی را تضمین کرده‌اند. تکثر و تنوع زبانی آثار فرهنگی اعم از موسیقی و فیلم و... در این کشورها، نشان می‌دهد که در فضایی آزاد و غیر استبدادی اما مبتنی بر قانون و در صورت وجود حاکمیت یکپارچه، اما غیرمتمرکز از نظر اداری و اجرایی، نه به گویشوران زبان‌های غیررسمی ستمی روا می‌شود و نه یکپارچگی ملی و انسجام عمومی دچار خدشه و لطمه می‌شود.

علاوه بر این، آموزشگاه‌های آزاد و مدارس خصوصی نیز می‌توانند ضمن آموزش زبان و ادبیات فارسی و ارائه محتوای مشترک موردنیاز برای حفظ انسجام ملی، به زبان‌های دیگر نیز به ارائه آموزش به متقاضیان بپردازند و خانواده‌ها و افرادی که مایل به تحصیل به زبانی غیرفارسی هستند، در این مدارس و آموزشگاه‌ها به تحصیل پاره‌وقت یا تمام‌وقت مشغول شوند. این همان برنامه‌ای است که جای آن در ایران تحت سلطه جمهوری اسلامی خالی است و مدارس غیردولتی و خصوصی کشور هم تحت همان سیستم آموزش دولتی و با همان محدودیت‌ها اداره می‌شوند و تنها تفاوت‌شان با مدارس دولتی، در دریافت پول از والدین است.

بهترین مرجع و منبع آموزش زبان‌های غیرفارسی خود خانواده‌ها هستند. در حوزه تولید ادبیات و محتوا به آن زبان‌ها نیز که از جمله راه‌های پویایی و حفظ گویش‌ها و زبان‌های غیرفارسی است، جای تکیه بر حکومت‌ها و دولت‌ها، بایستی به بسط بیشتر آزادی در حوزه فرهنگ، ادبیات، موسیقی و رفع محدودیت‌های آموزش غیردولتی پرداخت.

۴. زبان‌های غیرفارسی و تولیدات فرهنگی

علیرغم برخی محدودیت‌ها در دوران جمهوری اسلامی، در اغلب سال‌ها و دهه‌های تاریخ معاصر ایران، انتشار مطبوعات به زبان‌های غیرفارسی در مناطق و نواحی مختلف کشور آزاد بوده است. حتی در دوران حاکمیت رژیم مرتجعی چون جمهوری اسلامی نیز نشریات مکتوب و پایگاه‌های خبری و تحلیلی به زبان‌های کردی، آذری و دیگر زبان‌ها و گویش‌های محلی مجوز

فعالیت دارند و ده‌ها نشریه دوزبانه در استان‌های مختلف کشور منتشر می‌شود.

در همین سال‌های اخیر هم اخبار متعددی در ارتباط با آمار مجوزهای صادر شده برای نشریات و پایگاه‌های خبری و تحلیلی در مناطق دوزبانه منتشر شده است. به عنوان مثال اداره فرهنگ و ارشاد کردستان در سال ۱۳۹٦ اعلام کرد که در این استان ٤۹ رسانه نوشتاری شامل ۱۰ هفته‌نامه و ٦ دو هفته‌نامه، ۱۷ ماهنامه، ۱٤ فصلنامه و ۲ دوفصلنامه در کردستان مجوز فعالیت گرفته‌اند که تمام این نشریات دوزبانه (کُردی، فارسی) هستند و اسامی بیشتر این نشریات و نیز تنها خبرگزاری‌ای که از فرهنگ و ارشاد کردستان مجوز گرفته کُردی است. این نشریات اسامی کُردی از جمله روژمان، سیروان، به‌یانی، آریز، هیوا، روژباش کردستان، کوردواری و ئالا را برای خود انتخاب کرده‌اند. (٤)

در سال ۱٤۰۰ نیز مدیرکل ارشاد استان اردبیل از انتشار ۲۰۰ نشریه به زبان آذری در استان‌های آذری زبان کشور خبر داد و اعلام کرد: «علاوه بر انتشار بالغ بر ۲۰۰ عنوان نشریه به زبان مادری، هم‌چنین از سال ۹۵ تاکنون شاهد تولید بالغ بر ۳۰ عنوان فیلم داستانی و مستند بوده‌ایم که رقم قابل اعتنائی‌ست. هم‌چنین در حوزه نمایش و تئاتر هم در با وجود کرونا شاهد چندین نمایش به زبان آذری روی صحنه بودیم که در عرصه هنر و نمایش و فیلم به زبان مادری مردم ساکن در دامنه‌های سبلان، قابل اعتنا است». (۵)

علاوه بر این و برخلاف ادعاهای جریان‌های تجزیه طلب، هر استان کشور یک شبکه تلویزیونی استانی دارد که به زبان همان منطقه برنامه پخش می‌کند. اما این تلویزیون‌های دولتی و حکومتی هم واجد همان اشکالی هستند که به تصدی دولت برای آموزش زبان مادری وارد است. به عبارت دیگر، ما به آزادی و اجازه جولان بخش خصوصی در همه حیطه‌ها از جمله فرهنگ، زبان، هنر و... نیاز داریم تا بر اساس منطق عرضه و تقاضا به نیازهای مخاطبان پاسخ دهد و بدون شک برونداد چنین روندی برای مدافعان زبان مادری نیز بسیار بیشتر و چشمگیرتر از آن چیزی است که دولت‌ها به شکل ناقص و بی‌کیفیت انجام می‌دهند.

۵. مطالبات قوم‌گرایان و نکاتی در نقد آن

علیرغم استفاده قومگرایان از اصل ۱۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی برای مخفی کردن نیت‌های اصلی و تجزیه‌طلبانه خود، این اصل در عالم واقع جاذبه‌ای برای آنان ندارد و اشتیاق آن‌ها را برنمی انگیزد و البته در سال‌های اخیر در محافل و رسانه‌های خود نیز، خواسته‌های اصلی خود را نیز مخفی نمی‌کنند. اما این اصل به آن‌ها این فرصت را می‌دهد که در درون کشور و با استفاده از مقامات محلی و برخی نمایندگان مجلس نیز، اهداف خود را دنبال کنند. با این وجود و علیرغم ارجاعات گاه و به گاهشان به قانون اساسی، آن‌ها پیوسته بر «آموزش به زبان مادری» تأکید می‌کنند و از نابودی زبان‌های دیگر توسط زبان فارسی و تبعیض سیستماتیک سخن می‌گویند و رنج کودکان دوزبانه یا غیرفارس و افت تحصیلی آن‌ها را در بوق و کرنا می‌کنند. در ارتباط با این ادعاها به چند نکته اشاره می‌کنیم؛

نکته نخست اینکه کودکان دوزبانه ایران در منطقه و یا شهری خاص به صورت منفک و مجزا از سایر کودکان زندگی نمی‌کنند که بشود برای آنان بسته آموزشی جدا با زبانی متفاوت در نظر گرفت. پرجمعیت‌ترین استان کشور که استان تهران است، ترکیبی از جمعیت فارسی‌زبان، آذری، کرد، لر و سایر زبان‌ها و گویش‌هاست.

طبق اولین سرشماری که در تهران و در سال ۱۳۰۱ انجام شده، ۲۸ قومیت مختلف ایرانی ساکن تهران بوده‌اند. در این آمار از ٤٤٤۳۷ خانواده‌ای که در تهران میزیسته‌اند، ۲۷۱۳۵ خانواده تهرانی بوده‌اند و مابقی از نواحی دیگر کشور و از اقوام گوناگون ایرانی بوده‌اند. بر این اساس غیر از خود تهرانی‌ها،

آذربایجانی‌ها بیشترین و بلوچستانی‌ها کمترین قومیت‌های مهاجر تهران بوده‌اند. (٦)

چنانچه تحولات اقتصادی و اجتماعی دهه‌های بعد تا به امروز را در نظر بگیریم، به این حقیقت پی خواهیم برد که مهاجرت اقوام ایرانی به تهران شتاب بیشتری گرفته و اگر چه در سرشماری‌های اخیر قومیت را مبنای آمار قرار نمی‌دهند و اطلاعات دقیقی از ترکیب جمعیتی تهران و دیگر شهرهای بزرگ در دسترس نیست، اما نمی‌توان انکار کرد که بسیار بیشتر از ابتدای قرن گذشته خورشیدی دستخوش دگرگونی و آمیختگی زبانی و قومی شده است. مهاجرت‌های کاری و اداری و توسعه نامتوازن نیز مزید بر علت شده و بر مبنای همین موارد است که نمی‌توان شهرهای بزرگ را مختص قومیت یا زبان و گویشی خاص دانست و در نتیجه ایده آموزش به زبان مادری، آنگونه که مورد نظر قومگرایان است، با واقعیت‌های موجود در تضاد است.

> علیرغم برخی محدودیت‌ها در دوران جمهوری اسلامی، در اغلب سال‌ها و دهه‌های تاریخ معاصر ایران، انتشار مطبوعات به زبان‌های غیرفارسی در مناطق و نواحی مختلف کشور آزاد بوده است. حتی در دوران حاکمیت رژیم مرتجعی چون جمهوری اسلامی نیز نشریات مکتوب و پایگاه‌های خبری و تحلیلی به زبان‌های کردی، آذری و دیگر زبان‌ها و گویش‌های محلی مجوز فعالیت دارند و ده‌ها نشریه دوزبانه در استان‌های مختلف کشور منتشر می‌شود.

همچنین در استان‌های دیگر و حتی در استان‌های مرزی مورد ادعای قومگرایان نیز چنین وضعیتی حاکم است. فرض مدافعان آموزش به زبان مادری این است که دانش‌آموزان کُرد به طور مشخص و قابل تفکیک در نقطه‌ای از کشور زندگی می‌کنند و می‌توان سازوکارهای آموزش به زبان کردی را به راحتی برای آنان تدوین کرد و ملزومات آن را فراهم نمود. آن‌ها به این نکته مهم توجه نمی‌کنند که حتی در استان‌های مرزی هم شهرها و روستاها بر اساس زبان و گویش شکل نگرفته و آمیختگی زبانی و قومی و حتی مذهبی، ویژگی مهم و مسبوق به سابقه‌ای در مناطق مختلف ایران است. به همین دلیل از پاسخ به این پرسش عاجزند و یا از مواجهه با آن طفره می‌روند که اگر در استان کردستان کتاب‌های درسی را به کردی بنویسیم، تکلیف دانش‌آموزان غیر کردزبان در این استان چه می‌شود؟ با آن دسته از کودکان کُرد که در تهران، مشهد و یا استان‌های دیگر زندگی می‌کنند، چه باید کرد؟

نکته بعد به تکثر گویش‌ها در همان مناطق و محدوده‌های مورد ادعا برمی‌گردد. به عنوان مثال در همان استان کردستان به کدام گویش کردی کتاب و محتوای آموزشی تهیه کنیم؟ اگر آموزش به کُردی سورانی باشد با گویش اورامی یا کلهری و کرمانج چه کنیم و آیا در چنین شرایطی، در چارچوب آن منطقه، مشمول همان انتقادهایی قرار نخواهیم گرفت که خود در سطح ملی به محوریتِ زبان فارسی داشتیم؟ به عبارت دیگر، اگر تحصیل یک کودک اهل سنندج به زبان فارسی را تبعیض و ظلم در حق آن کودک می‌دانید، چرا تحصیل یک دانش‌آموز کُرد کلهری به زبان سورانی را تبعیض نمی‌دانید؟

از طرفی، مطابق شواهد علمی انکارناپذیر و تجربیاتی که اغلب افراد با آن مواجه بوده‌اند، کودکان در سنین ابتدای زندگی و در مقطع دبستان بیشترین آمادگی ذهنی برای فراگیری زبان‌های خارجی و غیر مادری را دارند. اغلب خانواده‌ها

به علت محاسبات خود و نگاهی که به آینده فرزندانشان دارند، آن‌ها را در کلاس‌های انگلیسی یا زبان‌های دیگر ثبت نام می‌کنند. جمعیت انبوه مهاجران اعم از ایرانی و غیرایرانی هم فرزندان خود را به مدارس کشورهای مقصد می‌فرستند و این کودکان بلافاصله در سیستم آموزشی آن کشور جذب شده و مدارج ترقی را می‌پیمایند. در برابر ایرادی که قومگرایان مطرح می‌کنند و زبان فارسی را عامل شکست تحصیلی و یا افت یادگیری در کودکان غیرفارسی زبان معرفی می‌کنند، می‌توان کشورهایی چون کانادا، آمریکا، استرالیا و... را مثال زد که جمعیت عمده آنان مهاجر و غیر بومی هستند اما فرزندان این مهاجران بخشی مهم از مدیران، کارآفرینان و افراد موفق و موثر جامعه هستند. حال چگونه در ایران که قرابت زبانی باشندگان آن قابل قیاس با آن کشورها نیست، می‌توان مدعی افت تحصیلی دانش‌آموزان به علت تدریس به فارسی شد؟!

نگاهی به پذیرفته شدگان کنکور سراسری و ترکیب جمعیتی دانشگاه‌های کشور نیز شواهدی از تأثیر تفاوت زبان مادری بر موفقیت درسی دانش‌آموزان به ما نمی‌دهد. استان‌هایی چون آذربایجان شرقی و غربی، کردستان و خوزستان تفاوت معناداری از نظر رتبه‌های کنکور و قبولی دانش‌آموزان در دانشگاه در مقایسه با استان‌های فارسی‌زبان همچون سمنان، قم و... ندارند. در آنجا نیز که تفاوتی در میزان پذیرش در دانشگاه‌های برتر می‌بینیم، مسئله‌ای ناشی از زبان نیست بلکه به وضعیت اقتصادی و به طور کلی توسعه برمی گردد که نوع نامتوازن آن در ایران، عامل بروز معضلات متعددی شده است.

۶. دربارهٔ تبعیض قومی

ذات و بُن مایه جمهوری اسلامی بر تبعیض و خط کشی میان افراد و اقشار جامعه استوار است و چنین موضوعی تنها در نگاه بنیانگذاران و دست اندرکاران حکومت دیده نمی‌شود، بلکه رویّه‌ای حقوقی و سیستماتیک است و موارد تبعیض‌آمیز به صورت شفاف مدون شده و در قوانین مادر و همچنین قوانین فرعی و آیین‌نامه‌ها و... به رشته تحریر درآمده است. محور اصلی تبعیض سیستماتیک در جمهوری اسلامی، مذهب است و بر این مبنا شهروندان غیرمسلمان و حتی شهروندان مسلمانِ اهل سنت، از حقوق بدیهی خود و یا پاره‌ای از آن محروم می‌شوند. انتخاب غیرمسلمان به رهبری، ریاست جمهوری، وزارت و بسیاری از پست‌های کلیدی و سطح بالا عملاً ممنوع است و حتی در سطوح میانی و پایینی هم در مناطق شیعه نشین انتصاب غیرمسلمان و غیرشیعه، غیرممکن و یا بسیار دشوار است. در ارتباط با بهاییان حتی وضع به مراتب سخت تر هم است و فرزندان این خانواده‌ها در صورت اعلام دینِ خود، از مدارس هم اخراج می‌شوند. نوکیشان مسیحی و دیگر گرایش‌های دینی به استثنای چهار اقلیت رسمی در قانون اساسی نیز وضعیتی بهتر از بهاییان ندارند.

همچنین جمهوری اسلامی به علت خاستگاه فقهی و بنیان مذهبی آن، زنان را تحت تبعیض سیستماتیک قرار داده و به صورت عریان علیه آنان قانون وضع کرده و به صورت حقوقی به آنان ستم روا می‌دارد. این تبعیض‌ها در قانون مجازات اسلامی، قانون خانواده و در مواردی چون حضانت فرزند، دیه، شهادت، قضاوت و... مشهود است.

اما آیا ما در ایران تبعیض قومی داریم؟ مدعیانِ تبعیض قومی در ایران، برای اثبات این تبعیض اغلب از دو راه وارد می‌شوند. یا تلاش می‌کنند تبعیض سیستماتیک مذهبی موجود را به تبعیض قومی ترجمه کرده و آن را به خورد مخاطب بدهند و یا از طریق معضلات اجتماعی و یا دیگری‌ستیزی موجود در میان برخی شهروندان به عنوان شواهدی بر وجود تبعیض سیستماتیک قومی در ایران یاد می‌کنند.

در ارتباط با مورد نخست، و در توضیح بیشتر بایستی گفت از آنجایی که بسیاری از شهروندانِ

مناطق کُردنشین ایران اهل تسنن هستند، قوم‌گرایان و تجزیه‌طلبان، تبعیض مذهبی اِعمال شده بر آنان را به نام تبعیض قومی جا می‌زنند و از آن برای اهداف خود استفاده می‌کنند. نگاهی به خاستگاه اجتماعی و قومی مسئولان رده بالای حکومت در دوره‌های مختلف تاریخ ایران نشان می‌دهد که اصطلاح مرکزنشین و یا استیلای فارس‌ها بر اقوام دیگر یا زاییده تخیل قوم‌گرایان است و یا ناشی از القائات هجمه‌های رسانه‌ای که در پشت آن اهداف سیاسی و پروژه‌های خاص کشورهای رقیب پنهان شده است.

علاوه بر رهبران و مهره‌های برجسته حکومتی، در رده‌های میانی و مدیریتی کشور هم مردم مناطق پیرامونی و غیرفارسی‌زبان‌ها نقش عمده‌ای دارند و گویش‌ها و لهجه‌هایی که در وزارتخانه‌ها و ادارات و نهادهای حکومتی شنیده می‌شود، نشان از بی‌اعتباری چنین ادعاهایی دارد. تجربه و قوانین مدون و مشخص در جمهوری اسلامی این نکته مهم را اثبات می‌کند که اگر به مبانی حکومت و سیستم ولایت فقیه معتقد و پایبند باشی، به برترین جایگاه‌های سیاسی و مدیریتی خواهی رسید و در سال‌های اخیر به صورت مشخص مشاهده شده است که اتباع عراقی، لبنانی، افغانستانی و یمنی که به دنبال اشاعه شیعه‌گری و اهداف حکومت اسلامی هستند، نزد جمهوری اسلامی جایگاهی فراتر از فرزندان ایران، اعم از فارسی‌زبان و آذری و کرد و... داشته‌اند!

در ارتباط با مورد دوم نیز گاهی قومگرایان مدعی می‌شوند که شاید تبعیض قومی در قوانین نیامده باشد ولی به صورت عملی وجود دارد و اجرا می‌شود. مثال‌هایی می‌زنند مبنی بر اینکه در فلان شهر و یا استان، یک کارخانه‌دار یا مسئول فلان شرکت، به عنوان نمونه شهروندان عرب را در اولویت استخدام قرار نمی‌دهد و مواردی نظیر این را نشانه تبعیض قومی در ایران بر می‌شمارند. در پاسخ بایستی گفت که اگر بپذیریم که تبعیض‌های قومی در قانون وجود ندارد، لاجرم نمی‌توان چنین اتفاقاتی را هم به تبعیض حقوقی و سیستماتیک تعبیر کرد. بلکه این موارد در زمره اتفاقاتی است که در هر کشوری با درجاتی پایین‌تر یا بالاتر وجود دارد و ریشه در مسائلی چون ضعف یا فقدان آموزش و نیز کلونی‌گرایی و عدم همجواری دارد که در این زمینه، گسترش آموزش می‌تواند به عنوان یکی از راه‌های درمان عمل کند.

جالب اینجاست که این دست قوم‌گرایان که مدعیِ مبارزه با این نوع دیگری‌ستیزی هستند، خود در برخی مناطق کشور به شدت در برابر جابجایی شهروندان ایران میان شهرهای مختلف مقاومت می‌کنند و به عنوان نمونه از مهاجرت و اسکان کُردها در شهرهایی چون تبریز برآشفته می‌شوند و این کنش دگرستیزانه خود را به گونه‌ای دیگر توجیه می‌کنند. در حالی که همجواری مردم ایران از اقوام مختلف در شهرهایی چون تهران، مرزهای فرهنگی و قومی را برداشته و مقاومت افراد در برابر «پذیرشِ دیگری» را از بین برده و همچون کشورهای مهاجرپذیر و توسعه یافته، به ایجاد جامعه‌ای رنگارنگ و متساهل انجامیده است.

پانوشت‌ها:

۱. اسلامی ندوشن، محمدعلی (۲۰ بهمن ۱۳۹۵)، «فارسی افزون‌تر از یک زبان»، منتشره در روزنامه اطلاعات، برگرفته از:
https://bit.ly/3J4BclC

2. Bosworth, C.E. (1968). "The Development of Persian Culture under the Early Ghaznavids". *Iran*. Taylor & Francis, Ltd. Vol. 6

۳. «نشست علمی - تخصصی "آموزش زبان فارسی در هند" برگزار شد»، مشروح آن را در اینجا بخوانید:
https://bit.ly/3BgStGy

٤. گفتگوی مسئول مطبوعات اداره ارشاد استان کردستان با خبرنگاران، (۱۷ دی ۱۳۹٦) برگرفته از:
https://bit.ly/3BezUm2

۵. «۲۰۰ عنوان نشریه به زبان آذری در کشور تولید شد»، (۳ اسفند ۱۴۰۰) برگرفته از:
https://bit.ly/3PWFsGe

۶. مسجدجامعی، احمد، (۲۶ آبان ۱۳۹۳)، «تهران سال ۱۳۰۱ به روایت آمار» برگرفته از:
https://bit.ly/3J3hfLU

رضاشاه، ارتش و نظام مدرن

مسعود دباغی

مسعود دباغی فعالیت‌های فرهنگی-سیاسی خود را به‌همراه جمعی از دوستان خود در سال ۱۳۸٤ با برپایی گردهمایی در مراسم نوروز در پاسارگاد آغاز می‌کند که تا سال ۱۳۹۷ به‌مدت سیزده سال ادامه یافت. او در سال ۱۳۸۹، درحالیکه ۲٤سال داشت فصلنامه‌ی «ایران بزرگ فرهنگی» را تاسیس کرد، که پس از چاپ چند شماره به علت مشکلات مالی از انتشار باز ایستاد. او هم‌زمان مسئول تهیه، چاپ و توزیع جریده‌ای وطن‌پرستانه با عنوان «وطن‌یولی» در تهران و آذربایجان نیز بود که جهت مبارزه با پان‌ترکیسم منتشر می‌شد. در سال ۱٤۰۱، ایران بزرگ فرهنگی با خط و مشی جدیدی از نو و این‌بار در لس‌آنجلس آغاز به انتشار کرد. او اکنون سردبیری این فصلنامه را دگرباره بر عهده دارد.

درآمد

در عصری که زیست کوچروانه‌ی مردمان ایرانی رفته رفته به یکجانشینی می‌گرایید، زرتشت در مبارزه‌ای نابرابر با عشایر که نوع زیست کوچ‌روانه‌شان با معیشت کشاورزی روستاییان و شهرنشینان در تضاد بود، می‌کوشید تا برنامه‌های اصلاح‌گرانه‌ی خود را از طریق شاهی نیرومند پیاده کند.

یکی از آیین‌های این کوچ‌روان هوم‌نوشی و آیین کشتن گاو بود. در یکی از بندهای اوستا، روان جهان (گئوش‌اوروون) در مذمت چنین رسومی با اهورامزدا هم‌پُرسِگی می‌کند: «ای وهومن؛ کیست آن نجات‌دهنده‌ای که تو در نظر داری و می‌تواند

مردمان را یاری کند و آن‌ها را از گمراهی نجات بخشد؟» (۱) اهورامزدا پاسخ می‌دهد: «یگانه کسی که به دستورات الهی گوش فرا داد و من او را خوب می‌شناسم همانا زرتشت اسپنتمان است، تنها اوست که خواستار آموزش آیین راستی و سرودهای ستایش مزدا است، بنابراین به او شیوایی بیان خواهیم بخشید». (همان، بند نهم)

آن‌گاه روان آفرینش با بانگ بلند اعتراض می‌کند: «آیا باید بدون چون‌وچرا پشتیبانی شخص ناتوانی را قبول کرده و به سخنان او گوش دهم؟ به‌راستی مرا آرزوی شهریار نیرومند و توانایی بود، چه‌وقت چنین شخصی برای یاریم به‌پا خواهد خاست و با بازوان نیرومند خود مرا پشتیبانی خواهد کرد؟»

***

۱

بیایید عنصر خیال را به‌پرواز دربیاوریم، و تصور کنیم که در پیوند با آن ایده‌ی زرتشت که هیچ‌گاه تماما محقق نشد، اهورامزدا در میان تمام شاهان کوچک و بزرگ تاریخ ایران نام رضاشاه را به‌عنوان یاری‌گر گئوش‌اورون نامزد می‌کند. وانگهی روانِ جهان بَا خشنودی به اهورامزدا پاسخ می‌دهد: «پسندیدم! چه شهریار نیرومندی!»

و هم‌او بود که پس از چند هزاره، توانست نخستین شاهی باشد که با تخته‌قاپو کردن عشایر، تضاد دائمی میان قبایل کوچ‌رو را با یکجانشینان فلات ایران از میان ببرد و امنیت را برای همیشه برقرار سازد. شرح مصیبت‌هایی را که او در این مسیر متحمل شد، می‌توان در لابلای خاطرات سرداران و سربازانش که بسیاری به صورت شفاهی نقل شده و برخی نیز مکتوب گشته، دریافت. راه خطیری که نمونه‌ی مشابه آن را تنها می‌توان در کوشش‌های تحسین‌برانگیز اردشیر بابکان (۲) در از میان بردن ملوک‌الطوایفی و یا در سرکوب شورش‌های قلمرو شاهنشاهی هخامنشی نزد داریوش بزرگ یافت.

دستاوردهای رضاشاه در این زمینه چنان برجسته و دور از باور بوده، که ناظران نامنصف، اراده و عزم و انجام آن را به قدرتی بالاتر منتسب می‌کردند؛ به دولت فخیمه‌ی بریتانیا. بدین معنا که او صرفا مجری بی‌اراده و کارگزار خدوم نیات پنهان استعمار بوده است. گویا بی‌دلیل نبود که داریوش بزرگ نیز با آنکه در دوران او بیماری‌های مزمن فکری چون نظریه‌ی استعمار وجود نداشت، باز مدام تذکر می‌دهد که اقدامات او را هرچند بزرگ می‌نماید گزافه مپندارید!

اینجا البته فرصت مناسبی برای تسویه حساب با تز فرتوت استعمار نیست، (۳) اما می‌توان حدس زد که چنان کلیشه‌ای، جدای از غرض‌ورزی نویسندگان، ناشی از پنهان ماندن سه دهه از زندگانی رضاشاه پیش از کودتای سال ۱۲۹۹ است.

ظهور رضاخان در صحنه‌ی سیاست ایران با یک کودتا همراه است؛ و پیش از آن در تاریخ ما، تنها حدیث عیاشی‌های قجر هفتم و استبداد محمدعلی‌شاه مطرح است؛ پس دم‌دستی‌تر آن است که رضاشاه را دست‌نشانده‌ی استعمار به‌تصویر کشید. بی‌آن‌که با توجه به منابع دقت کنند سفارت بریتانیا نیز خود از ظهور یک‌باره‌ی چنین پدیده‌ای بر صحنه‌ی آشوبه‌ی آن روزگار ایران، حیران بود. (٤)

با مطالعه‌ی تاریخ آن دوران، می‌توان دریافت که اوضاع ایران پس از جنگ جهانی اول، به گونه‌ای بود که چه انگلیسی‌ها می‌خواستند و چه نمی‌خواستند رضاخان کودتا می‌کرد. تنها یک امکان دیگر وجود داشت و آن، این بود که کودتا پس از خروج نیروهای انگلیس از ایران صورت بگیرد، چون در هر صورت بریتانیا قصد داشت ایران را ترک کند.

رضاخان سربازی بود که از ۱٤ سالگی برای تامین هزینه زندگی خانواده‌ی خود در قزاقخانه مشغول به کار شده و طی سه دهه‌ی بعد که به سرداری

رسید، تمام درجات نظامی خود را با لیاقت تمام در راه استقرار نظم در ایران به دست آورد. او میهن‌پرستی بود که از بی‌لیاقتی رجال قجری چنان به تنگ آمده بود که از سال‌ها پیش در پی وسیله‌ای بود تا کودتایی راه بیندازد و مملکت را از این ورطه نجات دهد.

فکر کودتا را انگلیسی‌ها به مخیله‌ی رضاخان نینداختند، بلکه او سه سال پیش از کودتای سوم اسفندماه ۱۲۹۹ از ویلهلم امپراتور آلمان کمک خواسته بود تا به او در انجام کودتا یاری رساند ولی کمک‌های ارسالی ویلهلم به علت شکست ناگهانی آلمان در جنگ بین‌الملل اول اگرچه تا نزدیکی‌های ترکیه آمد اما به ایران نرسید. (۵)

در حوالی همان سال‌ها بود که رضاخان علیه فرمانده روس قزاقخانه شورید و او را وادار به استعفا کرد و یک سال بعد، به وثوق‌الدوله، قوی‌ترین نماینده اشراف آن دوره مراجعه کرد تا با کمک هم کودتا کنند؛ ولی وثوق‌الدوله که توانایی این کار را در خود نمی‌دید، به او بی‌اعتنایی کرد. باز سال دیگر به مدرس، پیشنهاد همکاری داد، ولی او نیز چون در سودای جاه‌طلبی‌های خویش بود، نپذیرفت.

اما تصمیم واپسین و جدی‌تر رضاخان برای کودتا در اسفندماه سال ۱۲۹۹ بابت آن بود که حین جنگ با بلشویک‌ها و جنگلی‌ها در گیلان، به دلیل بی‌لیاقتی افسران روسی، سپاه قزاق شکست خورده، و رضاخان ناراضی و عصبانی از اوضاع مرکز به‌سمت به قزوین عقب می‌نشیند؛ شهری که نیروهای انگلیسی تحت فرماندهی ژنرال ادموند آیرن‌ساید نیز در آنجا اردوگاه زده بودند. رضاخان از انفعال و سستی دولت مرکزی سخت خشمگین بوده و همان‌جاست که تصمیم جدی خود را برای کودتا می‌گیرد. او از همیشه مصمم‌تر بود و برای تامین این منظور از هر وسیله‌ای برای اجرای منظور خود استقبال می‌کرد. این مرتبه، بختش بلند بود. ژنرال ادموند آیرن‌ساید فرمانده نیروهای انگلیسی در شمال ایران، که محل کارش در همان اردوگاه بود، تازه از ملاقات با احمدشاه مراجعت کرده و شگفت‌زده از بی‌همتی احمدشاه، از اوضاع ایران کاملا مأیوس شده بود.

رضاخان سربازی بود که از ۱۴ سالگی برای تامین هزینه زندگی خانواده‌ی خود در قزاقخانه مشغول به کار شده و طی سه دهه‌ی بعد که به سرداری رسید، تمام درجات نظامی خود را با لیاقت تمام در راه استقرار نظم در ایران به دست آورد. او میهن‌پرستی بود که از بی‌لیاقتی رجال قجری چنان به تنگ آمده بود که از سال‌ها پیش در پی وسیله‌ای بود تا کودتایی راه بیندازد و مملکت را از این ورطه نجات دهد.

در قزوین بود که توجه آیرن‌ساید به این افسر آماده‌ی کودتا جلب شد. آیرن‌ساید رضاخان را در همان اردوگاه دید و پسندید و رضاخان هم گم‌گشته خود را در وجود آیرن‌ساید یافت. قرار و مدارها را گذاشتند.

ایران برای روز سختی که در پیش داشت به یک رهبر نیازمند بود و او بی تردید مردی بود که فوق العاده با ارزش به شمار می‌آمد. حقیقت این است که این فرمانده جسور و دلسوز از مدت‌ها پیشتر پی راه‌حلی می‌گشت که به اوضاع آشفته کشورش خاتمه دهد و نظام حکومت قانون را جانشین دستگاه هرج‌ومرج سازد. این راه‌حل سرانجام پیدا شد، اما عملی کردنش در اوضاع و احوال آن روزی ایران وقتی ممکن شد که یک فرمانده واقع‌بین انگلیسی با او همفکر شد و امکانات لازم را برای اجرای موفقانه کودتای سوم اسفند در اختیارش گذاشت. سرتیپ رضاخان دین خود را به ایران با همین فرصتی که به دست آورد ادا کرد. بدین‌ترتیب

رضاخان به پایتخت آمد و کودتا کرد.

هنوز عرق راه از تنش خشک نشده بود که در راه شست‌وشوی ننگ‌های موجود قدم برداشت. تمام مسببین آن اوضاع اسفناک را زندانی کرد. فردای آن روز عده‌ای از ترس زندانی شدن طبق روال شرم‌آور آن زمان بست نشستند، که بلافاصله دستور داد سربازان سفارت را محاصره کنند. التماس‌های وزیر مختار و توصیه‌های رجال به خرجش نرفت. آنقدر سخت گرفت که متحصنین از سفارت خارج شدند و دیگر تا به امروز این عادت شرم‌آور تکرار نشد. تمام وزرای مختار دول خارجی ماست‌ها را کیسه کردند و فهمیدند که این بید از این بادها نمی‌لرزد.

وقتی نیروهای رضاخان به قصد کودتا به تهران نزدیک شدند، هرمن نرمن - وزیر مختار انگلیس - شگفت‌زده شد، اما به رئیس سوئدی پلیس تهران توصیه کرد که دخالت نکند. زمانی که رضاخان و سیدضیاء تهران را گرفتند، نرمن به احمدشاه قاجار توصیه کرد، به‌عنوان تنها راه چاره، به خواست‌های آن‌ها تن در دهد و گفت شخصا امنیت شخص شاه را تضمین خواهد کرد.

شاه سیدضیاء را به نخست‌وزیری و رضاخان را به فرماندهی ارتش منصوب کرد. آن‌گاه وزیر مختار انگلیس از دولت کودتا در زبان اعلام پشتیبانی می‌کند؛ گرچه احتمالا در این تلاش بود که از موقعیتی که بر آن تسلط اندکی داشت، به بهترین وجه بهره‌برداری کند. وضعیتی که وزارت امور خارجه‌ی انگلستان در آن دخالتی نداشت، که همانطور که آمد وزیر مختار انگلیس از کودتا شگفت‌زده بود و نمی‌دانست رهبران کودتا چه هدفی را دنبال می‌کنند. (٦) و انگلیسی‌های مقیم ایران چون آیرن‌ساید اگرچه حامی کودتا بودند ولی سناریوی کودتا را طراحی نکرده بودند.

در ابتدای کتاب خاطرات معتصم‌السلطنه فرخ - از کارگزاران برجسته دولتی که عهد قاجار و پهلوی را تجربه کرده و در ۱۳۵۲ خورشیدی درگذشت - نویسنده از اوضاع ایران اواخر قاجار سخن می‌گوید. او در همان آغاز کتاب گزارش‌های دست اولی از دخالت ستمگرانه انگلیسی‌ها در امور ایران ارائه می‌کند.

به عنوان نمونه، در سیستان و بلوچستان، قنسول انگلیس، هر دهقانی را که به او گندم نمی‌داد، لخت می‌کرده، تنش را شیره می‌مالیده و بعد او را جلوی آفتاب سرپا نگه می‌داشته است. او توضیح می‌دهد که از جهت این دخالت‌ها، نفرت عمیقی از سیاستمداران انگلوفیل میان ایرانی‌ها پیدا شده بود.

چنین نفرتی خلاف آن احترامی است که ردپای آن را می‌توان در خاطراتی که بریتانیایی‌ها در دوره‌ی قاجار، در دهه‌های پیش‌تر از ایران نقل کرده‌اند، دید و گواه آن است که در زمانه نزدیک به رضاشاه آن علاقه‌ی عمومی ایرانیان به بریتانیایی‌ها که صادق رضازاده‌ی شفق هم آن را تایید می‌کند(۷)، جای خود را به آن نفرتی داده بود که سردار سپه حامل آن شده بود.

باری در میان خاطرات فرخ نقل جالبی نیز از نخستین برخورد او با رضاشاه وجود دارد. فردای کودتاست و به دستور سردار سپه افرادی از رجال معروف ایران در عمارت بالای ساختمان مجلس محبوس شده‌اند: «مستر نرمن سفیر انگلستان نزد رضاشاه آمد و متکبرانه گفت: جناب آقای نصرت‌الدوله را کی آزاد می‌کنید؟ رضاخان شانه‌هایش را بالا انداخت و به چکمه‌هایش خیره ماند. مستر نورمن بار دیگر خطاب به ماژور مسعودخان (که در اینجا نقش مترجم را به عهده گرفته بود) گفت: به ایشان بگویید آقای نصرت‌الدوله بایستی هرچه زودتر آزاد شوند. رضاشاه پرسید: چرا...؟ چرا بایستی نصرت الدوله زودتر آزاد شود؟ سفیر پاسخ گفت: برای آن‌که آقای نصرت الدوله دارای نشانی از طرف دولت انگلستان است و وظیفه‌ی ماست که از ایشان در هر حال حمایت بکنیم...! رضاخان در حالی‌که پاهایش را به زمین می‌کوبد فریاد زد: خوب این‌که

چیزی نیست، بروید نشان خودتان را از او پس بگیرید... مستر نرمن در حالی که رنگش را باخته بود، آهسته زمزمه کرد: بالاخره معلوم نیست چه وقت ایشان آزاد خواهند شد؟ رضاخان با دیگر شانه‌هایش را بالا انداخت و با تندی گفت: هر وقت که نتوانند اتومبیل هشت سیلندر سوار شوند... من و همه حاضرین از ایستادگی این مرد در برابر جناب سفیر حیرت کردیم. حال و روز سفیر بهتر از ما نبود...» (۸)

۲

تا این‌جای کار روشن است که ظن انگلیسی بودن رضاشاه، در خوشبینانه‌ترین حالت می‌تواند ناشی از عدم‌مطالعه‌ی کافی تاریخ معاصر ایران باشد، با این‌حال غرض‌ورزان را مجالی دیگر برای انتقاد هست که بپرسند: «اگر هم این مرد برآمده‌ی کودتایی بریتانیایی نبوده، منطقی است که در ادامه از حمایت‌شان بهره‌مند شده چرا که مشهور است رضاشاه بی‌سواد بود و تدبیر امور مملکت از عهده‌ی شخصی چنین حتما بیرون است».

در پاسخ به چنین پنداری باید خاطرنشان کرد که رضاشاه بی‌سواد نبود. نقل قولی از ماکیاوللی هست که می‌گوید: «شهریار می‌باید تنها درباره‌ی جنگ و تاریخ بخواند» (۹). سردار سپه، نزدیک به ۳۰ سال در سربازخانه مشق جنگ دیده و هر یک از درجات نظامی خود را در اثر رشادت‌های خود به دست آورده بود. یعنی در میان رجال آن زمان ایران، جزو معدود کسان و یا تنها کسی که بود که در قبال هر ترفیع رتبه صلاحیت خود را به‌صورت برجسته نشان داده بود.

ضمن اینکه اگرچه منابع درباره‌ی زندگانی رضاشاه پیش از کودتای اسفند ۱۲۹۹ محدود هستند، روایت تاییدنشده‌ای وجود دارد که دست‌کم برای چند هفته نزد اردشیر ریپورتر، از پارسیان هند درس تاریخ می‌آموزد. بعدها هم که درباره‌ی دیگر مفاهیم مربوط به کشورداری نزد دانشمندانی چون محمدعلی فروغی و علی‌اکبر داور تعلیم می‌بیند.

افزون بر آن، استعداد شگفت‌آور او را در رشته‌های مختلف، می‌توان از خلال نقل‌قول‌های نزدیکان به وی دریافت. به واژگان مصوب فرهنگستانِ نخست، نقدهایی می‌کرد که از یک واژه‌شناسِ طراز اول برمی‌آمد، یا دست‌خط‌های بجا مانده از او نشان می‌دهد که به‌مرور خواناتر و زیباتر می‌نوشت.

رضاشاه بی‌سواد نبود. نقل قولی از ماکیاوللی هست که می‌گوید: «شهریار می‌باید تنها درباره‌ی جنگ و تاریخ بخواند». سردار سپه، نزدیک به ۳۰ سال در سربازخانه مشق جنگ دیده و هر یک از درجات نظامی خود را در اثر رشادت‌های خود به دست آورده بود.

رضاشاه بی‌سواد نبود؛ بلکه منابع ما در تشخیص چون و چند توانایی‌های او بی‌سواد هستند. رضاخان میرپنج برعکس ماژور مسعودخان و دیگر تحصیل‌کردگان مدارس نظامی فرنگ، از تحصیلات عالیه بی‌بهره بود؛ اما با فرماندهی بهنگام جویبارهایی که در مصّبَ رودخانه‌ی مشروطه به دریای وطن می‌ریخت، (۱۰) توانست از مختصر فرصتی که فترتِ احوالِ قدرت‌های بین‌المللی میان دو جنگ جهانی درَ اختیار ایران قرار داده بود، بهره بگیرد تا انحطاط تاریخی ایران را با تحقق اراده‌ی ملّی مرتفع کند.

از قضا وارستگی رضاشاه از فهم علم‌الاشیاء و آموزه‌های مرسوم مدارس را بایستی از مزایای کار او دانست. ابزارهای دفاع از میهن، تا اطلاع ثانوی، مَردی و نامَردی است. علم واقعی در قلمروِ سیاست این است. این را در مدرسه یاد نمی‌دهند؛ برخی در سربازخانه‌ها یاد می‌گیرند. اعلان جنگ رضاشاه علیه ارتجاعی که سده‌ها بر مقدرات

ایرانیان حاکم بود، را نیز باید ازین دریچه فهمید. کلید نهایی همه‌ی گره‌های مناسبات انسانی، منطق جنگ است و فهم این مطلب در دانشگاه و مکتب ممکن نیست.

سر پرسی لورن - وزیر مختار انگلیس که پس از هرمان نرمن روی کار آمد و در سال‌های منتهی به پادشاهی رضاشاه در ایران خدمت کرد - گزارشی در مورد سردار سپه دارد که همت رضاخان را در ایجاد ارتش نوین نشان می‌دهد: «وابسته نظامی ما از پیشرفت آموزش و انضباط و رفتار قشونی که رضاخان در حال ایجاد آن است، مرا مرتب مطلع کرده است. گزارش‌های او بهبود زیاد و سریعی را در قشون نشان داده است که مسلما مربوط به شخصیت قوی رضاخان و قدرت رهبری اوست. روز قبل از عزیمت شاه، در میدان بزرگ وسط شهر از حدود شش‌هزار نفر نیروهای مستقر در پایتخت یک سان و رژه نظامی به افتخار اعلیحضرت انجام شد، که در آن نمایندگان خارجی و کادر دفتر آنها دعوت داشتند. در نتیجه من فرصت یافتم که واحدهای قشون، و افواج که [پیش از آن] تشکیل می‌شد از عده‌ای پاره‌پوره‌ی بدقواره (The rag-tag and bob-tail) را شخصا ببینم و قضاوت کنم. به زحمت می‌توانستم باور کنم که با چشمان خود نظامیان جدید ایرانی را می‌بینم که با اسلحه‌ی کامل، در حال اجرای حرکات نظامی، تغییر آرایش‌ها، حرکات و مشق با تفنگ هستند، آن هم با ظرافتی که می‌شد به‌خوبی آن را با ارتش‌های درجه دوم اروپایی مقایسه کرد. تنها شخصی که در تمام مدت عملیات به نظر می‌آمد که کاملا حوصله‌اش سر رفته است، اعلیحضرت بود. او در طول بازدید از نظامیان حاضر نشد حتی یک کلمه هم خطاب به افسری یا به یکی از شرکت‌کنندگان در سان بگوید. از آینده‌ی رضاخان مشکل می‌توان به طور یقین و مسلم چیزی گفت، روی‌هم‌رفته او یک مرد بلندپرواز است و قصد دارد تمام قدرت‌ها را در دست خود بگیرد. بعضی‌ها معتقدند آرزوهای او تا حد تخت سلطنت می‌باشد. من فقط می‌توانم بگویم که او اتفاقا تاکنون همه دلبستگی‌های دیگر خود را تابع مصالح قشون تحت فرماندهی خویش قرار داده، و اقتدار واقعی خود را با میانه‌روی و مدارا توسعه داده است. موقعی که کابینه قوام‌السلطنه سقوط کرد او اگر می‌خواست بدون‌شک می‌توانست رئیس‌الوزراء بشود، ولی تشخیص داد که با این کار از برنامه‌ی خود دور می‌گردد. رفتار او نسبت به مجلس یک بردباری مغرورانه است. او مجلسیان را جماعتی خسته‌کننده و روی‌هم‌رفته پرحرف و بی‌ضرر می‌داند. فکر می‌کنم او واقعا مشتاق است که میهن خود را مدرن و ایستاده روی پای خود ببیند. اما می‌ترسم به قشون زیاد تکیه نماید و آن را اهرم تجدید حیات کشور کند، و به علت نداشتن تحصیلات عمومی و تجربه، عوامل اصلی دیگر را عملا کم‌اهمیت بگیرد. به عقیده‌ی من بسیار غیرعاقلانه است که به رضاخان پشتیبانی (کمک) خودمان را عرضه نماییم...».

در پانوشت همین گزارش، سر پرسی لورن اضافه می‌کند: «سردار سپه اظهار نمود مکرر گفته است که او می‌خواهد به وسیله خودِ ایرانی‌ها یک ارتش منظم و قوی به‌وجودبیاورد، نظم را در کشور برقرار کند و یک دولت قوی و مستقل ایران در ایران ایجاد نماید. تقاضای او آن است که انگلیس‌ها در کارش مداخله نکنند». (۱۱)

۳

در سال‌هایی دراز از سلطنت شاهان قاجار، قدرت شاه قجری از محدوده‌ی پایتخت خود فراتر نمی‌رفت و گاه حتی نمی‌توانست بر حرمسرای خود اعمال اراده کند اما اراده‌ی ارتش ملّی ایران که از اراده‌ی رضاشاه برای ادغام نیروهای چندگانه‌ی نظامی ایران، نظام یافته بود، ضرورتا بایستی حاکمیت ملّی ایران بر قلمرو خویش را اعاده می‌کرد.

پیش از تسلط کامل رضاشاه بر خلیج‌فارس، این خلیج عملا تحت اشغال انگلیسی‌ها بود. سال‌ها بود که عمده جزایر خلیج فارس، تحت سلطه

انگلیسی‌ها بود و دهه‌ها بود که به واسطه فشار انگلستان، بحرین از تحت حاکمیت ایران خارج شده بود. انگلیسی‌ها حتی بوشهر را بندر خود می‌دانستند و می‌خواستند. محمد مصدق در ص ۱۲۰ از «خاطرات و تالمات» خود روایت می‌کند که سرپرسی کاکس - کمیسر عالی انگلستان در بغداد و وزیر مختار پیشین این کشور در تهران - به طعنه بوشهر را بندر انگلیسی‌ها می‌داند. (۱۲) اما چهار دهه پس از آن طعنه ایران قدرت اول خلیج فارس بود و این ممکن نبود مگر با اعمال قدرتی که رضاشاه به واسطه ارتش بنیان نهاد و محمدرضاشاه آن را تداوم بخشید.

اگر ارتش رضاشاهی نبود، تجزیه خوزستان و آذربایجان از ایران محتمل بود و اگر هم رخ نمی‌داد، ایران ساختار ملوک‌الطوایفی قرون وسطایی خود را به دوره‌ی جدید می‌کشید و نتیجه‌ی آن چیزی جز افغانستانی دیگر نبود. یعنی کشوری که در درون آن بخش‌هایی غیرقابل نفوذ وجود داشت؛ به عنوان نمونه، لرستان و بختیاری که عملا تا دوره‌ی رضاشاه جزایری بی‌قانون بودند.

یکی دیگر از وجوه مثبت برپایی ارتش منظم و مدرن ایران به جز تامین امنیت مرزها و افزایش اقتدار دولت مرکزی، نقش آن در آموزش و تربیت مدرن جامعه بود. ارتش منظم و مدرن به معنای رهایی جوانان ایرانی از قبیله و طایفه و قوم و قرار گرفتن آنان در یک مجموعه‌ی بزرگ ملی با لباس متحدالشکل، با زبان یکسان در زیر پرچم یک کشور و با یک دیسیپلین بود. به این ترتیب برای نخستین بار در تاریخ ایران، جوانان از شمال و جنوب و شرق و غرب و مرکز ایران برای مدت دو سال برای تعلیم و تربیتِ یکسان زیر نظر دولت مرکزی و فارغ از تربیت محلی و مذهبی گرد هم می‌آمدند. همهٔ آن فتواها و سر و صداهای مرتجعانه که نظام اجباری را حرام می‌دانست هم به همین دلیل بود. آن آخوندها می‌دانستند با چه مخالفت می‌کنند ولی روشنفکران دوره‌های بعد هرگز نفهمیدند که ارتش چه نقش بزرگی در فرهنگ و آموزش مدرن ایران ایفا کرد.

جدا از آموزش اجباری عمومی، کادر افسران ارتش، یک اشرافیت مدرن با ارزش‌های مدرن و ملی به جای تعلقات و ذهنیت سنتی و محلی ایجاد کرد که دولت پهلوی توانست به جای اشرافیت زمیندار سنتی و روحانیت به آنان تکیه کند.

تا از ارتش مدرن ایران که به دست رضاشاه برپا شد سخن می‌گوییم، درجا گفته می‌شود که این ارتش صرفا برای رژه و نمایش و البته سرکوب داخلی و استبداد بود و شاهد آنکه در برابر دشمن خارجی در عرض سه روز فروپاشید! نخست آنکه ارتش ایران به دستور فرماندهان عالی آن و با دستور ستادی، پس از سه روز ترک مقاومت کرد. رضاشاه البته با این تصمیم در آغاز مخالفت کرد و آن را خیانت دانست ولی سپس به تصمیم سیاست‌پیشگان ایران که مقاومت در برابر دو امپراتوری بریتانیا و شوروی را دیوانگی محض و مساوی با نابودی همهٔ دستاوردهای ۲۰ ساله می‌دانستند، تن داد. بنابراین قطعا ارتش ایران توان مقاومت بیشتری داشت ولی ترک مقاومت برابر دو ارتش قدرتمند جهان، تصمیم درست سیاستمداران ایران بود. ثانیا

> وارستگی رضاشاه از فهم علم‌الاشیاء و آموزه‌های مرسوم مدارس را بایستی از مزایای کار او دانست. ابزارهای دفاع از میهن، تا اطلاع ثانوی، مَردی و نامَردی است. علم واقعی در قلمروِ سیاست این است. این را در مدرسه یاد نمی‌دهند؛ برخی در سربازخانه‌ها یاد می‌گیرند. اعلان جنگ رضاشاه علیه ارتجاعی که سده‌ها بر مقدرات ایرانیان حاکم بود، را نیز باید ازین دریچه فهمید.

دستاوردهای داخلی ارتش بسیار چشمگیر بود؛ حتی اگر روشنفکران و قوم‌گرایان و مرتجعان اسمش را سرکوب داخلی و استبداد بگذارند. ایران قبل از رضاشاه دولت مدرن نداشت چون دولتِ پایتخت ابزاری برای اِعمال حاکمیتِ خود بر کشور نداشت. رضاشاه با ساخت ارتشِ مدرن گام نخست را برای برپایی دولت مدرن برداشت و کران تا کران کشور را به زیر یک پرچم و یک حکم درآورد. همین ارتش بود که پنج سال پس از رفتن رضاشاه، آذربایجان را پس گرفت.

گویا جایی کسی از آزادی اسلحه در ایران دفاع می‌کرد. خیال می‌کرد که ایران در جنگ جهانی دوم اشغال نمی‌شد اگر عشایرش همچون مردم آمریکا هم‌چنان مسلح می‌بودند؛ بی‌آن‌که بفهمد غرض از آزادی اسلحه در آمریکا چیست. آزادی اسلحه در آمریکا اگر معادلی در ایران داشته باشد، خلع عمومی اسلحه و تخته‌قاپو کردن عشایر در زمان رضاشاه است. همانند پروتستانتیزم در اروپا که معادل آن در ایران منویات آخوندزاده، کسروی، بابی‌گری و روشنفکری دینی نیست، بلکه سلفی‌گری است. اغراض را باید دریافت.

۴

رضاخان پس از کودتا، برای ایجاد ارتشی نوین، نخست افسران خارجی را اخراج کرد، سپس دست به ادغام نیروهای مختلف نظامی در ایران زد و در اواخر سال ۱۳۰۰ به ایجاد مدارس نظامی جدید همت گماشت. (۱۳)

او همواره خواستار بودجه‌ی بیشتری برای ارتش بود. در این زمان شورش پسیان در خراسان و کوچک جنگلی در گیلان سرکوب شده بود، و رضاخان به سوی سرکوب قوای شورشی ایل شکاک تحت فرمان سیمیتقو در غرب کشور می‌شتافت. پس از ایجاد امنیت در نوار شمالی کشور، او متوجه جنوب ایران، یعنی حوزه‌ی نفوذ سنتی بریتانیا می‌شود. جایی که دیگر به صرف نیروی نظامی نمی‌تواند کار خود را پیش ببرد.

اعلامیه‌ی سردار سپه در روز ۱۳م آبان ۱۳۰۳، هنگامی که برای سرکوبی شیخ خزعل به خوزستان می‌رود چنین است: «می‌روم تا آخرین نغمه ملوک‌الطوایفی را از میان بردارم یا در زیر خرابه‌های شوش مدفون شوم».

معنای این کلمات چیست؟ رضاشاه آگاه است که یا باید به راه متمرکزسازی قدرت همچون روزگار فرمانروایان شوش - همچون داریوش بزرگ - برود و یا ملوکان طوایف، آرزوهای ملّت ایران را برای آزاد بودن و قدرتمند بودن دفن خواهند کرد. رضاشاه در مسیر یکپارچه‌سازی ایران از حداکثر قدرت قانونی شاه مشروطه استفاده می‌کند. قدرتی مطلقه البته در معنای آلتوسری آن.

آلتوسر فیلسوف مارکسیست فرانسوی در شرح مفهوم شهریار نزد ماکیاولی می‌نویسد: «قدرت مطلقه (که کمابیش با «قوانین پایه» ، پارلمان‌ها و... محدود می‌شود) در دل تجربه‌ی تاریخی ثابت کرده که فرمی مناسب برای دستیابی تاریخی به یک‌پارچگی ملّی است. [در این‌جا] صفت مطلقه دال بر یگانگی و متمرکز بودن است، اما معنای استبداد و خودسری نمی‌دهد. اگر یکپارچگی ملّی نمی‌تواند خودانگیخته اتفاق بیفتد، زورکی و ساختگی هم پدیدار نمی‌شود: وگرنه به دست قدرتی خودسر و جبار می‌افتد که پی اهدافی غیر از یک‌پارچگی می‌رود. و اینجا است آن وجه دوگانه‌ی قدرت در دولت مطلقه نزد گرامشی: این قدرت دربردارنده‌ی خشونت و اجبار است، اما در همان حال، دربردارنده‌ی رضایت و اجماع، و از این رو، دربردارنده‌ی «هژمونی» نیز هست. طبق این اوضاع، چنین برمی‌آید که اگر ملّت صرفاً به دست دولت می‌تواند ایجاد شود، دولت مدرن (یعنی دولتی که مأمور به توسعه‌ی سرمایه‌داری است) فقط می‌تواند دولتی ملّی باشد. و این می‌رساند که یک‌پارچگی ملّی نمی‌تواند به دست دولت خارجی غیرملّی به سرانجام رسد». (۱٤)

با این وصف، سردار سپه برای سرکوب یاغیان در نیمه‌ی شمالی کشور، به‌علت انتقال قدرت از

تزارها به بلشویک‌ها، اگرچه با مشکل عمده‌ی سیاسی روبرو نمی‌شود، برای فتح جنوب می‌بایست علاوه بر پیشبرد قوای نظامی، دست به مانورهای سیاسی هم بزند. در آن دوران بریتانیا از نفوذ فوق‌العاده‌ای میان بسیاری از سیاستمداران پایتخت برخوردار بود، لذا با هر گامی که ارتش ایران به خوزستان نزدیک می‌شود، سردار سپه می‌بایست در مبارزه‌ی با انگلوفیل‌های مجلس نیز به گشایشی برسد تا عقبه‌ی جبهه‌ی او خالی نشود. این ممکن نمی‌توانست بشود اگر او آن فرد عامی و قلدری می‌بود که در اوراق روشنفکران وطنی می‌بینیم.

به‌عکس، رضاشاه از سیاستمداران بزرگ عصر خود بود. مدیریت آن تعداد از نخبگان بزرگ و به‌زیر فرمان درآوردن سیاست‌مداران کارکشته‌ی دوران قاجار که چند قلم از آن‌ها احمد قوام، محمد مصدق و حسن مدرس بودند، از عهده‌ی آن کاریکاتوری که چپ‌ها و مذهبی‌ها از او ترسیم می‌کنند، نمی‌توانست بربیاید. این رضاشاه بود که توانست کشتی به‌گل‌نشسته‌ی مشروطه را که همه‌ی آن غول‌ها در تدبیر نجات آن فرو مانده بودند، به ساحل امن برساند. این از یک «قلدرِ بی‌سواد» برمی‌آید؟

سر پرسی لورن در یکی از نامه‌های خود درباره‌ی رضاشاه می‌نویسد: «اگر ما سیاست تقویت روسای ایلات را در جهت مخالف حکومت مرکزی اتخاذ کنیم به طور حتم سردار سپه مبدل به یک فرد ضد انگلیسی خواهد شد... من ادعا نمی‌کنم که او موافق انگلیس، به آن معنی که این اصطلاح متداول شده، می‌باشد. او یک ناسیونالیست است که از سیاستمداران تهران فهیم‌تر بوده و اساسا یک وطن‌پرست است...» (۱۵)

باری، یکی از فضائل سیاست‌مدارانه‌ی رضاشاه توانایی او در پنهان کردن مقاصدی بود که می‌باید به عمل درمی‌آمد. بر ما روشن نیست که مشق این اراده را هم‌چون فضیلت‌های وطن‌پرستانه‌ش در پادگان آموخته بود، یا این از رموزی بود که طی هم‌پرسگی با فاضلانی چون اردشیر ریپورتر، مشیرالدوله و یا فروغی از تاریخ ایران دریافته بود.

اعلامیه‌ی سردار سپه هنگامی که برای سرکوبی شیخ خزعل به خوزستان می‌رود چنین است: «می‌روم تا آخرین نغمه ملوک‌الطوایفی را از میان بردارم یا در زیر خرابه‌های شوش مدفون شوم». معنای این کلمات چیست؟ رضاشاه آگاه است که یا باید به راه متمرکزسازی قدرت همچون روزگار فرمانروایان شوش - همچون داریوش بزرگ - برود و یا ملوکان طوایف، آرزوهای ملّت ایران را برای آزاد بودن و قدرتمند بودن دفن خواهند کرد.

به‌قول صریح خود از سرنوشت نادرشاه و آقامحمدخان، این تجربه را اندوخته بود که هیچ‌گاه نباید پیش از انجام کاری، درباره‌ی آن حرفی زد. چه اگر نادرشاه افشار و آقامحمدخان قاجار جلوی خودشان را گرفته بودند و آنچه می‌خواستند روز بعد بکنند به زبان نیاورده بودند، سرشان به باد نمی رفت. این بود که از برنامه‌ریزی کودتای نخست او با همکاری قیصر آلمان کسی آگاه نشد، و هم‌چنین از واپسین کودتای او حتی سفارت بریتانیا هم بی‌خبر ماند. گویا فقط یک‌بار وقتی قصد یک‌سره کردن کار شیخ‌خزعل را داشت، از شدت خشم ناشی از دخالت‌های سفارت بریتانیا و فتنه‌گریَ اقلیت مجلس، نیت خود را در جمع دوستان مطرح می‌کند که بلافاصله به خود می‌آید و حرفش را پس می‌گیرد. اما طی چند روز بعدی بلافاصله به خوزستان می‌رود.

ماجرا از این قرار است که شیخ خزعل علیه سردار سپه به مجلس نامه‌ای می‌نویسد. سر شب چند

نفر از وکلا نزد سردار سپه می‌روند و درباره‌ی نامه‌ی قرائت شده صحبت می‌کنند. «یک مرتبه فریاد رئیس الوزرا بلند شد که چنین محلی را می‌گویند مجلس شورا؟ آیا خبر دارید کـه ایـن تلگراف به دستور شاه مخابره شده... سپس به صدای بلند گفت: این‌ها تصور کرده‌اند مـن هم میرزا تقی خان امیرکبیرم که بخواهند از بین ببرندش و خودش دستش را دراز کند و بگوید رگ من را بزنید. ولی حال اگر این‌طور است، مـن میرزاتقی‌خانی هستم که رگ دیگران را می زنم. دیگر این ملّت و مملکت طاقت ندارد. فردا سزای این شیخ دزد غارتگر و اربابش را یک‌جا کف دست‌شان می گذارم». (۱۶)

او خوب می دانست که جزییات آنچه می‌گوید بلافاصله به سفارت انگلیس گزارش می‌شود. اما زود متوجه اشتباه خود شد و با سیاست ماهرانه‌ای اشتباه را جبران کرد. در زمانی که رضاشاه تلاش می‌کند به امارت مستقل شیخ خزعل در خوزستان (که آن را عربستان نامیده بودند) پایان دهد، ایران و انگلیس در آستانه جنگ قرار گرفتند. وزیر مختار بریتانیا در ایران برای حفاظت از خزعل تقاضای یک گردان سپاه از هندوستان و سه ناوچه‌ی توپدار می‌کند که با عدم موافقت چمبرلین وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا تنها همان سه ناو به بندر بصره اعزام می‌شوند. بعدا البته به صرافت می‌افتند که آن نیرو را اعزام کنند تا اینکه شوروی برای رقابت با انگلیس پیشنهاد اعزام نیرو به تهران را می‌دهد، که خود موجب احتیاط بیشتر بریتانیا می‌شود. و در نهایت انگلستان که به برتری قوای رضاشاه اذعان کرده و تنها راه چاره را تسلیم آبرومندانه‌ی شیخ خزعل به‌قوای سردار سپه می‌بیند.

۵

گفتیم که علم واقعی در قلمرو سیاست این است که بدانیم ابزارهای دفاع از میهن، تا اطلاع ثانوی، مَردی و نامَردی است و این را طبیعتا در مدرسه یاد نمی‌دهند؛ نکته این‌جاست که رضاشاه این علم را در سربازخانه‌ها یاد گرفت. برای فهم بهتر موضوع بهتر است با مفهوم سلسله‌مراتب یا همان Chain of Command، در ارتش آشنا شد که اساس نظم مدرن است. این زنجیره‌ی قدرت، در دولت، دانشگاه، موسسات و نهادهای مدرن و به صورت خاص‌تر در ارتش مدرن نهادینه شده است.

روشنفکران انقلابی مطرح می‌کنند که چگونه ممکن است شاهی به‌زعم ایشان بی‌سواد دست به اقدامات مدرن بزند. علت به سادگی همان است که گفته شد؛ پی‌ریزی شالوده‌ی نظم مدرنی که در دادگستری، دانشگاه، نظام بهداشت و سایر نهادهای مدرنی که دولت‌های بااساس دارند، برای یک نظامی ساده‌تر است تا روشنفکرانی که عمده اعتبار خود را از تخطئه‌ی نظم و نظام دانشگاهی می‌گیرند. اسم اعظمی که موجب تغییرات عظیم در دولت‌های بااساس شده چیزی جز مفهوم سلسله‌مراتب یا همان Chain of Command، نیست.

آن‌کس که در طلب ایستادن در مراتب بالاتر سلسله مراتب یک سازمان است، می‌بایست طریقت خود را از کف آغاز کرده و طبیعتا تا جایی که از آن‌پس بی‌کفایت است، اوج می‌گیرد. نخستین‌بار این ماکس وبر - اندیشمند برجسته آلمانی - بود که عمیقا به این باور پای فشرد که اثربخش‌ترین سازمان‌ها آن‌هایی هستند که دارای ساختار مبتنی بر سلسله مراتب هستند. در چنین سازمان‌هایی کارکنان در انجام کارهای خود براساس یک سری مقررات و دستورالعمل‌ها هدایت می‌شوند. در کشوری چون ایران که اضداد در آن چنان نیروهای قدرتمند و ویرانگری

هستند که به قول هگل تنها در چنین جایی است که مفاهیم خیر و شر مجبور می‌شوند تا نه انتزاعی بلکه عمیقا طبیعی‌اند. همواره نیاز است تا نیروی عظیمی از اراده‌ای ملّی، از راس قدرت تا بدنه‌ی اجتماع برای مقابله با آن اضداد بسیج شوند. خود رضاشاه حتی‌الامکان می‌کوشید تا در این جهاد مقدس از همه‌ی نیروهای ممکن بهره بگیرد. چنان‌چه برای همسو کردن مثلا عشایر با خود، بیش از دیگران، آن‌ها را به خدمت وظیفه فرامی‌خواند.

در روزگار باستان رابطه‌ی دیالکتیکی میان خدای دین زرتشتی با شاه و ملّتی که بر اساس سلسله مراتب دودمانی علیه دروغ، دشمن و خشکسالی بسیج شده بودند، تا حد اعتلای ایران به یک ابرقدرت جهانی موفق عمل کردند. اما پس از اسلام، با سلطه‌ی قبایل و هم‌دستی آن‌ها با خدای عربی که باد بی‌نیازی‌اش بر خرمن آتش گرفته‌ی رعیت ایرانی می‌وزید و آن را شعله‌ورتر می‌کرد، نظام سنتی کارآمد سلسله‌مراتبی یاد شده، چنان تضعیف شد که تنها کسی چون رضاشاه می‌توانست از طریق فهم مدرنی که در اثر زیست نظامی‌اش از جهان جدید یافته بود، انحطاط پدید آمده را در عمل درمان کند. بدین طریق که شاهی خردمند در راس، توانست از طریق سلسله‌مراتب مدرن، به سود مصلحت عامه دست به تغییری وسیع در وضعیت رعایای خود بزند که توانست و زد.

نکته‌ی مهم اینکه ضرورت ارتش برای کشورها، محض برخورداری از نیرویی نظامی نیست. ارتش هر کشوری، نماینده‌ی نظام آن کشور است. ارتش نماینده‌ی نظم مدرنی‌ست که هر کشوری عملا می‌بایست داشته باشد. پیش از آن‌که هر نظریه‌ای درباره‌ی شیوه‌ی تشکیل و انسجام کشوری بتواند فراتر از کاغذها معنایی در واقع بیابد، می‌بایست اراده‌ی عمومی یک ملّت را به طریقی بر وضع کشور عامل کرد. این، ممکن نیست مگر از مسیر نظام سلسله‌مراتبی که در نهادهای مدرن وجود دارد. نظمی که نخست‌بار در ارتش‌های جدید نمود یافت، و ازین‌رو برای ساختن کشوری بر روی ویرانه‌هایی، از ارتش باید آغاز کرد. در ارتش هرکس در زمان مشخصی در جای مشخصی مشغول کار مشخصی‌ست که ماحصل آن مکتوب شده، و بازخورد آن با اعداد و ارقام سنجیدنی‌ست. اراده‌ی نخست‌وزیر، رئیس‌جمهور یا پادشاه هرکشوری از طریق نظام سلسله‌مراتب از بالا به پایین منتقل می‌شود. اگر این اراده بر پیشرفت قرار گرفته باشد، تحولات عمیقی در اوضاع آن کشور ایجاد می‌کند؛ نظیر آن‌چه رضاشاه انجام داد.

> رضاشاه از سیاستمداران بزرگ عصر خود بود. مدیریت آن تعداد از نخبگان بزرگ و به‌زیر فرمان درآوردن سیاست‌مداران کارکشته‌ی دوران قاجار که چند قلم از آن‌ها احمد قوام، محمد مصدق و حسن مدرس بودند، از عهده‌ی آن کاریکاتوری که چپ‌ها و مذهبی‌ها از او ترسیم می‌کنند، نمی‌توانست بربیاید.

مطالب فوق در پاسخ به شبهه‌ای ایراد می‌گردد که روشنفکران انقلابی مطرح می‌کنند که چگونه ممکن است شاهی به‌زعم ایشان بی‌سواد دست به اقدامات مدرن بزند. علت به سادگی همان است که گفته شد؛ پی‌ریزی شالوده‌ی نظم مدرنی که در دادگستری، دانشگاه، نظام بهداشت و سایر نهادهای مدرنی که دولت‌های بااساس دارند، برای یک نظامی ساده‌تر است تا روشنفکرانی که عمده اعتبار خود را از تخطئه‌ی نظم و نظام دانشگاهی می‌گیرند. اسم اعظمی که موجب تغییرات عظیم در دولت‌های بااساس شده چیزی جز مفهوم سلسله‌مراتب یا همان Chain of Command، نیست. جمهوری اسلامی با بر سر کار آوردن

قوه‌ی پلشت سپاه، با حوزه‌ی علمیه ساختن از دانشگاه، با طب سنتی و هزار و یک ترفند دیگر، دولت مدرن ایران را به چنان انحطاطی دچار کرده و اساس را چنان از نظم و نسق درونی خود تهی کرده، که نظام مهندسی کشور به ساخت ساختمان‌هایی مجوز می‌دهد که ساخته نشده فرومی‌ریزند.

رضاشاه به عنوان یک نظامی که از سربازی صفر تا سرداری سپه را طی ۳۰ سال پله پله به بالا طی کرده، البته که بیش از روشنفکر وطنی می‌تواند به فهم دقیقی از نظام مدرن رسیده باشد. رضاشاه برای برقراری نظم مدرن و تحکیم قدرت مدرن، نیاز به روشنفکرانی داشت که جذب دستگاه دیوانی بشوند و اراده‌ی او را در برقراری نهادهای مدرن محقق کنند؛ کسانی مثل علی اکبر داور. در نظام مدرن تنها سرسلسله‌ی هرم، مشروعیت اعمال قدرت دارد و آن را به پایین تفویض می‌کند. درست بابت همین بود که رضاشاه حق قضاوت را از ملاها گرفت و به دادگستری تفویض کرد، حق اعمال قدرت نظامی را از ایلات و عشایر خلع کرد و به ارتش مدرن تحویل داد، و تعلیم و تربیت را از مکاتب و میسینوری‌های مذهبی گرفت و به نظام آموزش و پرورش تفویض کرد.

شناخت درست رضاشاه از شناسایی درست منبع قدرت رضاخان سردار سپه نشات می‌گیرد که ریشه در تربیت نظامی او در پادگان داشت. او مجری استعمار بریتانیا نبود و فهم درستی را که نسبت به استقرار نهادهای مدرن داشت، به قیاس از نظام سلسله‌مراتبی ارتش مدرن دریافته بود. برای چنان فهم دقیقی از نظام مدرن، سوادِ اکابری روشنفکران وطنی قطعا کفایت نمی‌کند و خواندن و نوشتنی که رضاشاه به‌خوبی می‌دانست، برای وی مزیتی بیش از آن‌چه در پادگان آموخته بود، نمی‌توانست داشته باشد. در این میان اگر چیز بیشتری می‌بایست می‌فهمید، غول‌هایی چون محمدعلی فروغی جبران می‌کردند.

پانوشت‌ها:

۱. آهنودگات - یسنا، هات ۲۹ بند ۸

۲. زندیان، ماندانا، احسان یارشاطر در گفتگو با ماندانا زندیان، انتشارات شرکت کتاب، چاپ اول، لس آنجلس-آمریکا ۲۰۱۶

۳. در همان دوران بینش‌مندانی بودند که علیه توهم توطئه‌ی موجود در تز استعمار بایستند. نگاه اینان به مصائب داخلی ایران، متمرکز بر انحطاط درونی ایران و فارغ از هرگونه فرافکنی به قدرت دول خارجی است.

احمد کسروی در *سرنوشت ایران چه خواهد بود؟* می‌نویسد: «... من دولت‌های انگلیس و روس را به کنار می‌گذارم زیرا آن‌ها هر یکی دولت بزرگی‌ست و برای نگهداری خود سیاست بسیار دامنه‌داری را دنبال می‌کند و ما از آنها گله نتوانیم داشت که چرا فلان نظر را درباره‌ی کشور ما داشته‌اند یا چرا فلان تصمیم را گرفته‌اند...» ، «...این آتش که در ایران افروخته شده و نزدیک به زبان کشیدنی‌ست، ما باید منشاء آن را دسته بندی‌ها و کشاکش‌های داخلی ایرانی بدانیم و از آن‌ها گله‌مند باشیم...».

سرنوشت ایران چه خواهد بود؟ به قلم احمد کسروی در سال ۱۳۲٤ منتشر شده است.

محمدعلی فروغی نیز در یادداشت‌های روزانه خود در سفر کنفرانس صلح به پاریس، به جای فرافکنی مصائب ایرانیان به دخالت اجنبی و نظریه‌ی استعمار، مشکل را از دریچه‌ی انحطاط درونی می‌بیند: «...حاصل اینکه حرف همان است که همیشه می‌گفتم، ایران نه دولت دارد و نه ملّت. جماعتی که قدرت دارند و کاری از دست شان ساخته است، مصلحت خودشان را در این ترتیب حالیه می‌پندارند، باقی هم که خوابند. اگر ایران ملتی داشت و افکاری بود، اوضاع خارجی از امروز بهتر متصور نمی‌شد، با همه قدرتی که انگلیس دارد و امروز یکه‌مَرد میدانِ سیاست است، با ایران هیچ کار نمی‌تواند بکند. فقط کاریَ که انگلیس می تواند بکند این است که خود ما ایرانی ها را به جان هم انداخته، پوست یکدیگر را بکنیم. البته من می‌گویم با انگلیس نباید عداوت بوَرزَند. برعکس عقیده‌ی من این است که نهایت جد را بایَد داشته باشیم با انگلیس دوست باشیم. اما این مستلزم آن نیست که ایران در مقابل انگلیس کالمیّت بین یدی الغسّال باشد، من این فقره را کتباً و شفاهاً به انگلیسی ها گفته‌ام و می‌گویم <آنها هم> تصدیق می‌کنند، اما... چه فایده! یک دست بی صداست،

ملت ایران باید صدا داشته باشد، ایران باید ملت داشته باشد!»

این کتاب با عنوان *یادداشت های روزانه محمدعلی فروغی* از سوی نشر سخن منتشر شده است.

حسن تقی‌زاده نیز یکی از مخالفان تئوری «توطئه» است. با هم صفحه‌ی ٤٤ از نامه‌های لندن او به وزارت امور خارجه را می‌خوانیم: «نمی دانم چرا یک مرض عمومیِ وَهم به بسیاری از مملکت ما دست داده که درست مثلَ وبای مالیخولیا شده، و آن این است که انگلیسی‌ها مثل جن و پری در همه امور دست دارند و مانند قضا و قدر کل امور جاریه از کوچک و بزرگ تابع اراده‌ی آن هاست و به انگشت آنها می‌گردد، این جُذام مُسری و طاعون مهلک یکی از بدترین بلاهایی‌ست که به ایران روی داده، و دلیل کمی رشد اجتماعی‌ست، و تا عافیت نپذیرد امید صلاح و فلاحی نیست». اما او نیز سفارش می‌کند که اینها را از قول او نقل نکنند، چون طبق همان تئوری توطئه خواهند گفت که: «این را هم آنها دستور داده‌اند که سفیر ما بنویسد!»

نامه‌های لندن از دوران سفارت تقی‌زاده در انگلستان به کوشش ایرج افشار از سوی نشر فرزان در ۱۳۷۵ منتشر شده است.

٤. سردنیس رایت در کتاب *انگلیسی‌ها در میان ایرانیان* می‌نویسد: «نمی‌توان یقین داشت که کارکنان سفارت توسط اسمایس و آیرن ساید در جریان ماجرا قرار داده شده بودند، چرا که عدم اعتماد نظامیان به سیاستمداران یک سنت دیرپا محسوب می شود. احتمال دارد که سید ضیاءالدین تا حدودی به میرزاهای ایرانی سفارت اشارتی کرده باشد. در خصوص مطلع بودن وزارت امور خارجه در لندن از طراحی و انجام کودتا، به جز این که این حرکت یک اقدام داخلی بوده، مدرکی در دست نیست. اگر دولت انگلستان از پشت پرده وقایع را کنترل می‌کرد و گرداننده‌ی صحنه بود پس چرا نرمن تا به این اندازه با رخوت و سستی به حمایت از سیدضیاء و دولت جدید برخاست؟».

انگلیسی‌ها در میان ایرانیان نوشتهٔ دنیس رایت از سوی انتشارات امیرکبیر در ۱۳۵۹ منتشر شده است.

٥. نیازمند، رضا، *رضاشاه از تولد تا سلطنت*، انتشارات حکایت قلم نوین، چاپ ششم، فصل هجدهم

٦. کدی، نیکی، *ایران دوران قاجار و برآمدن رضاخان*، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران، انتشارات ققنوس، ۱۳۹٦، صص ۱۳۷ و ۱۳۸

۷. شفق، رضازاده، *ایران از نظر خاورشناسان*، ۱۳۵۰

۸. فرخ، سیدمهدی، *خاطرات سیاسی مهدی فرخ*، نشر جاویدان، ۱۳٤۸

۹. ماکیاوللی، *شهریار*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، نشر مصدق، ۱۳۹۳ .

۱۰. کلاوزویتس استراتژیست بزرگ پروسی در کتاب *در باب جنگ* می‌نویسد: «اقدام نظامی به‌طور کلی و فرستادن لشکری مجهز به جنگ مستلزم داشتن تجربه‌ی بسیار زیاد و مهارت است. این عوامل پس از رسیدن به چند نتیجه‌ی بزرگ و قبل از دستیابی به هدف اصلی خود در جنگ، درهم‌می‌آمیزند، مانند پیوستن جویبارها به یکدیگر و تشکیل رودخانه پیش از آن که سر به دریا بسپارند. کسی که می‌خواهد آن‌ها را به فرمان خود درآورد، می‌باید فقط به فعالیت‌هایی نزدیک شود که به اقیانوس‌های پهناور جنگ سرازیر می‌شوند. تنها همین قضیه آشکار می‌سازد چرا در جنگ بعضی نفرات که پیشینه‌ی فعالیت‌های‌شان کاملا چیز دیگری بوده، غالبا به مدارج بالا صعود می‌کنند و گاه به فرماندهانی ممتاز بدل می‌شوند. در واقع فرماندهان ممتاز هرگز از میان افسران فاضل و فرهیخته ظهور نمی‌کنند، بلکه بیشتر شامل کسانی می‌شوند که وضعیت زندگی‌شان امکان تحصیلات عالی را برای‌شان فراهم نیاورده است».

(Vom kriege, Carl Von Clausewitz, Oktober 3, 2014)

۱۱. سند شماره ۱۲۹ در بایگانی شماره ۸ محرمانه از سرپرسی لورن به لرد کرزن (واصله در ۲۰ مارچ) تاریخ صدور ۳۱ ژانویه ۱۹۲۲

۱۲. مصدق، محمد، *خاطرات و تالمات محمد مصدق*، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، ۱۳۹۷

۱۳. Ghani, *Iran and the Rise of the Reza Shah: From Qajar Collapse to Pahlavi Power*, 242-43

۱٤. آلتوسر، لویی، *ما و ماکیاولی*، ترجمه میثم اهرابیان صدر،نشر آگه، ۱۳۹٦، ص ٤۰

۱٥. نیازمند، رضا، *رضاشاه از تولد تا سلطنت*، انتشارات حکایت قلم نوین، چاپ ششم، ص٦۱٥

۱۶. *همان*، ص۶۹۲

* نویسنده پیش از این بخشی از مطالب این مقاله را در قالب یادداشت‌هایی کوتاه در کانال تلگرامی «نقدی بر تاریخ معاصر» منتشر کرده بود.

نگاهی به
نسبت ملی‌گرایی و چپ در ایران

محمدرضا مردانیان

محمدرضا مردانیان، دانش‌آموخته‌ی منابع طبیعی در ایران، به مدت ۱۰ سال به‌عنوان ویراستار، مترجم، روزنامه‌نگار و فعال حوزه‌ی فرهنگی در ایران مشغول به کار بوده است. او تا کنون سه کتاب در درون ایران و یک کتاب در لندن، ترجمه و منتشر کرده است. «تخت پروکرستس» از نسیم طالب، «معماری شادکامی» از آلن دوباتن از جمله کتاب‌هایی است که مردانیان آن‌ها را ترجمه کرده است. ترجمه یک مناظره ذیل عنوان «آیا روزهای خوشی در انتظار بشر است؟» - که بین ٤ اندیشمند در گرفته بود - نیز دیگر ترجمه اوست. از او چند کتاب و ترجمه دیگر نیز در نوبت چاپ قرار دارند. مردانیان همچنین مسئولیت ویرایش بیش از ده‌ها جلد کتاب در موضوعات مختلف را در ایران بر عهده داشته و عضو هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی آنلاین «بورژوا» و چند وب‌سایت دیگر است. او از ابتدای سال میلادی ۲۰۲۰ به تورنتوی کانادا مهاجرت کرده است.

درآمد

در این مقاله با بررسی افکار و اعمال جریان‌های چپ اعم از مذهبی و غیرمذهبی و بررسی افکار و اعمال آنها در بزنگاه‌های تاریخی (پیش و پس از

رخداد بهمن ۵۷) بر آن هستیم به سنجش نسبت میان ملی‌گرایی ایرانی و این جریان‌ها دست یازیم.

ملی‌گرایی چنان‌که در تعاریف آمده، تعلق خاطر به عناصر و اجزای تشکیل‌دهنده‌ی یک ملت است؛ اجزایی چون حدود جغرافیایی، نژاد، زبان، آداب و سنت‌ها، ارزش‌های اجتماعی و دیگر مضامینی که ذیل تعریف فرهنگ نیز قرار می‌گیرند.

ملی‌گرایی شامل اقسام گوناگونی است که این تقسیم‌بندی براساس شدت و حدت آن بنا شده. به عنوان نمونه ملی‌گرایی شدید یا افراطی را شوونیزم می‌خوانند. ملی‌گرایی عموماً به جناح راست سیاسی نسبت داده می‌شود و در جناح چپ سیاسی که مارکسیسم و کمونیسم از جمله‌ی آنان هستند معمولاً نشانی از عواطف، احساسات و گرایش‌های ملی‌گرایانه دیده نمی‌شود. با مروری بر تاریخ ۲۰۰ سال گذشته‌ی جهان و بررسی جنبش‌های ملی‌گرایانه‌ی مدرن هم می‌توان این برداشت را تأیید کرد.

پروژه‌ی جدایی‌طلبی در آذربایجان با دستور مستقیم استالین و نفوذ حزب توده در آذربایجان کلید خورد. حزب توده با انحلال شاخه حزبی خود در آذربایجان و دستور به اعضای شاخه برای پیوستن به فرقه نقش بسیار مهمی در تسهیل فعالیت‌های آن بازی کرد.

در برابر ایده‌ی ملی‌گرایی و ستایش و هواداری از مفهوم میهن، ایده‌ای دیگر قرار داد که نامش جهان‌وطنی (Cosmo-politanism) است. این ایده با دست‌کشیدن از علایق ملی‌گرایانه، انسان‌ها را دعوت به وانهادن چنین وابستگی‌هایی و ترویج این مفهوم می‌کند؛ بر اساس این مفهوم، جهان متعلق به تمامی افراد ساکن در آن است، فارغ از هر نژاد و رنگ پوست و عقیده‌ای، و مرزها و خطوطی که کشورها را از هم جدا می‌کنند و مسائلی همانند آن، عوامل جدایی و نفرت آدمیان از یکدیگرند.

کارل مارکس در نوشته‌های خود، پرولتاریا که شامل طبقه‌ی کارگر بود را فاقد ایده‌ی ملی‌گرایی می‌دانست و در «مانیفست حزب کمونیست»، طرح و نقشه‌ای جهانی را در خیال خود می‌پرورد. او جامعه را به دو بخش بورژوازی (سرمایه‌داران و طبقه‌ی متوسط و برخوردار) و پرولتاریا تقسیم کرده بود و به پرولتاریا وعده‌ی حکومتی جهانی، فارغ از مزایا و چیرگی طبقات فرادست می‌داد که در آن موضوعاتی همچون ملی‌گرایی و مرزهای کشور، دیگر محلی از اعراب نخواهند داشت. به بیان دیگر در آرمانشهر کمونیستی خبری از ملیت و مرز نخواهد بود.

با چنین دیدگاهی می‌توان ایده‌ی جهان‌وطنی را که هم و غم آن در کمرنگ‌سازی و حتی نابودی ملی‌گرایی است به اردوگاه چپ نسبت داد و آن را یکی از مؤلفه‌های اصلی چپ‌گرایی پنداشت. مارکس به‌همراه یار دیرینش فریدریش انگلس، روند جهانی‌شدن در انقلاب پرولتاریایی را چنین تصویر می‌کردند: «بگذار طبقات فرمانروا در پیشگاه انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولترها در این انقلاب، چیزی جز زنجیرهای خود را از کف نخواهند داد. ولی جهانی را به چنگ می‌آورند».

این دو با شعار معروف «پرولتاریای جهان متحد شوید» تا سال‌های سال پس از مرگ خود، ردپایی مهم برجا گذاشتند که بیشتر گروه‌ها و احزاب سوسیالیست و کمونیست در سراسر جهان در پی آن مسیر خود را تنظیم کردند.

در زمان تأسیس حکومت اتحاد جماهیر شوروی، لنین و جانشین او استالین درصدد نفوذ در مناطق زیادی از جهان بودند و به گمان خود وعده‌ی حکومت جهانی پرولتاریایی می‌دادند. شرق اروپا، چین، قسمتی از آسیای جنوب شرقی و خاورمیانه

و آمریکای مرکزی و لاتین و حتی قاره‌ی افریقا، شاهد ظهور ناگهانی شبح کمونیسم شد. احزاب و گروه‌های چپ‌گرا هر یک به‌نوعی و با حمایت آشکار و پنهان اتحاد جماهیر شوروی، چه از طریق صندوق‌های رأی و روش‌های دموکراتیک و چه از راه‌های غیردموکراتیک مانند کودتا یکی‌یکی پشت سر هم به قدرت رسیدند و در زمره‌ی کشورهای هوادار و عضو بلوک شرق شدند.

در کشورهایی هم بنا به دلایلی، از جمله، اتحاد دولت مستقر با بلوک غرب و حمایت بلوک غرب از آن یا شکست کودتا یا کم‌اقبالی مردمان آن کشورها به این احزاب و گروه‌ها، ایده‌ی چپ و هوادارانش به‌صورت یک اقلیت مستقل یا در قالب گروه‌های شورشی و شبه‌نظامی به فعالیت خود همچنان ادامه می‌دادند.

چپ‌گرایی در ایران و واقعهٔ آذربایجان

در ایران و از زمان تأسیس حزب توده که آن را می‌توان مهم‌ترین و فراگیرترین حزب چپ‌گرا در تاریخ ایران دانست، رابطه‌ی ملی‌گرایی و ایده‌های کمونیستی و سوسیالیستی دستخوش دگرگونی‌های بسیار شد. عده‌ای از ۵۳ نفر مشهوری که موسسان حزب توده در دهم مهرماه ۱۳۲۰ خورشیدی بودند، تمایلات ملی‌گرایانه داشتند اما نمی‌توان این تمایل را به تمامیت و حال و هوای فکری حاکم بر حزب توده نسبت داد و از آن نتیجه گرفت که این حزب از اساس، تمایلات ملی داشته است؛ چه آن‌که در سال‌های آغازین نیز آشکار نبود که قرار است چه فرجامی برای حزب توده رقم بخورد.

از نخستین وقایعی که در سال‌های نخست تأسیس حزب توده در ایران رخ داد، ماجرای جدایی‌طلبی آذربایجان از سوی فرقه‌ی دموکرات به رهبری جعفر پیشه‌وری در سال‌های ۱۳۲٤ و ۱۳۲۵ خورشیدی بود. پروژه‌ی جدایی‌طلبی در آذربایجان با دستور مستقیم استالین و نفوذ حزب توده در آذربایجان کلید خورد (۱). حزب توده با انحلال شاخه حزبی خود در آذربایجان و دستور به اعضای شاخه برای پیوستن به فرقه نقش بسیار مهمی در تسهیل فعالیت‌های آن بازی کرد (۲).

واقعه‌ی تلخ آذربایجان با تدبیر تنی چند ازسیاست‌مداران و دخالت ارتش به رهبری محمدرضاشاه پهلوی و خروج قوای شوروی طی موافقت‌نامه‌ی قوام-سادچیکف و همچنین کمک‌های ایلاتی همچون شاهسون و همراهی قاطبه‌ی مردم آذربایجان، فرجام خوشی پیدا کرد ولی در عین‌حال نشانگر آن بود که حزبی همچون حزب توده چه اندازه از ایده‌های ملی‌گرایانه‌ی ایرانی دور است و نه تنها از آن دور است بلکه به دستور برادر بزرگ‌تر در جهت تلاش برای تجزیه‌ی کشور نیز خواهد کوشید.

رابطه‌ی چپ و ملی‌گرایی از دهه‌ی ۳۰ تا دههٔ ۵۰ شمسی

پس از واقعه‌ی ۲۸ مرداد و کنترل امنیتی سنگین در کشور علیه گروه‌های کمونیستی به ویژه حزب توده، فعالیت‌های این گروه‌ها رکود سنگینی پیدا کرد تا اینکه از سال‌های نخستین دهه ٤۰ خورشیدی شاهد نضج فعالیت این گروه‌ها هستیم.

گروه‌هایی که اگرچه در دایره‌ی بزرگ چپ‌گرایی و کمونیسم تعریف می‌شدند و اختلافات بعضا قابل‌توجهی با یکدیگر داشتند ولی به جرات می‌توان گفت که قاطبه‌ی آنان چه در درون و چه در بیرون کشور هدف خود را در یک مسئله خلاصه کرده بودند؛ برانداختن پادشاهی پهلوی.

در این راه اصلاحات گسترده‌ی اقتصادی -اجتماعی حکومت، که از قضا رنگ و بوی چپ‌گرایانه‌ی پررنگی داشت نه تنها آنان را خشنود نمی‌ساخت بلکه به عنوان نمونه، دو سازمان بزرگ چریکی - مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق - در دهه ٤۰ خورشیدی تشکیل شدند. دهه‌ای که رشد اقتصادی ایران به بالاترین سطح خود رسید و به اذعان کارشناسان درخشان‌ترین دوره اقتصادی

تاریخ معاصر ایران است (۳).

مخالفت این گروه‌ها گاه در قالب فعالیت‌های دانشجویی در خارج کشور و گاه به شکل فعالیت‌های تروریستی در داخل کشور صورت می‌گرفت. پیرو فعالیت‌های تروریستی این گروه‌ها، زد و خوردهای خونینی میان نیروهای امنیتی و شهربانی و ژاندارمری با این گروه‌ها صورت گرفت و تصفیه‌های خونینی نیز در درون گروه‌های چپ‌گرا رخ داد که به هر علتی دست به انشعاب می‌زدند.

با مروری بر فعالیت‌ها و بیانیه‌هایی که این احزاب و گروه‌ها در دو دهه‌ی انتهایی حکومت پهلوی داشتند، کمتر نشانی از تأکید بر ملی‌گرایی و میهن‌دوستی از آنان می‌بینیم و بلکه برعکس، ادبیات‌شان انباشته بود از واژگانی چون تضاد طبقاتی، نیروهای کارگری، جنبش‌های دانشجویی، تقابل فقر و غنا، استعمارستیزی و غرب‌ستیزی، دشمنی با پیشرفت صنعتی و تجاری و هر آنچه در نهایت در پیوند با رونق اقتصادی و پیشرفت اجتماعی و فرهنگی جامعه بود.

تقریباً به یقین می‌توان گفت تمرکز فعالیت‌های گروه‌های چپ فقط بر سرنگونی نظام سلطنتی بود و در این راه با افراد و گروه‌هایی که حفظ یکپارچگی میهن و پیشرفت و آبادانی آن را فارغ از هر ایدئولوژی‌ای در اولویت قرار می‌دادند، خصومت می‌ورزیدند و گرداگرد تفکرات چهره‌هایی همچون مائو، لنین، کاسترو، چگوارا و... می‌چرخیدند.

نگاهی به تولیدات ادبی و هنری به‌جا مانده از نویسندگان، شاعران و هنرمندانی که همراه و همدل ایده‌های چپ‌گرایانه بودند - جز مواردی معدود و انگشت‌شمار - نیز نشان می‌دهد که بیشتر آن‌ها نه تنها از مفاهیم ایران‌گرایانه دوری می‌کردند بلکه حتی از استفاده از واژگانی که در آن حس میهن‌دوستی و وطن‌پرستی جاری باشد، نیز استفاده نمی‌کردند. در میان آنها می‌توان به نام‌هایی مثل خسرو گلسرخی، غلامحسین ساعدی و صمد بهرنگی را نام برد که در آثارشان مفاهیمی مثل جنگ فقر و غنا، تشویق خشونت علیه طبقات برخوردار، تشویق به شورش علیه نظم مستقر و ... به چشم می‌خورد و نشانی از هویت ملی و تاریخ و حس میهن‌پرستی نبود.

> دولت زودگذر شاپور بختیار را شاید بتوان آخرین امید ملی‌گرایان برای تشکیل یک حکومت سکولار و غیر ایدئولوژیک در پهنه‌ی ایران تا زمان نگارش این مقاله برشمرد. به جرات می‌توان گفت یکی از دلایل مهم شکست دولت بختیار کینه و دشمنی گروه‌های چپ با اندیشه‌ی ملی‌گرایی ایرانی و تلاش آنان برای تخریب این دولت بود.

در بسیاری از آثار این نویسندگان اقتباس از آثار تولیدی در بلوک شرق هویدا بود، و بر اساس آن می‌توان درک و دریافت تحسین‌آمیز این نویسندگان و هنرمندان از جنبش‌های مسلح چپ‌گرایانه در آمریکای لاتین، فلسطین و حتی قاره‌ی آفریقا، را به وضوح و در قالب مجموعه واژگانی مشخص پیدا کرد. اما طرفه آنکه برخلاف ایران در بسیاری از این جنبش‌ها خاصه در آمریکای لاتین تمایلات ملی‌گرایانه پررنگ بود و ایده‌های سوسیالیستی بیشتر در بخش اقتصادی و سیاسی خلاصه می‌شدند و پاسداشت مرزها و تمامیت ارضی و همچنین تاریخ و فرهنگ این کشورها برای اعضای آن جنبش‌ها اهمیت داشت.

این جنبش‌ها با وابستگی کمتر به حزب کمونیست شوروی، بر تقویت تولید داخلی و تکیه بر ظرفیت‌ها و منابع داخل کشور و توسعه‌گرایی

بومی، نگاه متفاوتی نسبت به حزب توده داشتند و خط مشی منتخب آنان، جنبه‌های ملی‌گرایانه‌ی بسیار بیشتری داشت و تلاش‌شان معطوف به حفظ تمامیت ارضی و کسب قدرت از طریق صندوق‌های رأی بود (به‌جز استثنائاتی مانند گروه چریکی "راه درخشان" در پرو).

در ۳۷ روزی که شاپور بختیار نخست‌وزیر قانونی مملکت بود، می‌شد امیدوار به تشکیل یک دولت فراگیر ملی بود اما شوربختانه، ائتلاف شوم ارتجاع سرخ و سیاه و پیوند نامیمون جریان‌های اسلام‌گرا و چپ، مانع از اقبال عمومی به دولت شاپور بختیار شد. چنان آشوب و تلاطمی در سراسر مملکت به راه افتاد که دیگر راه بازگشتی از چنین گردابی نمایان نبود.

دولت زودگذر شاپور بختیار را شاید بتوان آخرین امید ملی‌گرایان برای تشکیل یک حکومت سکولار و غیر ایدئولوژیک در پهنه‌ی ایران تا زمان نگارش این مقاله برشمرد. به جرات می‌توان گفت یکی از دلایل مهم شکست دولت بختیار کینه و دشمنی گروه‌های چپ با اندیشه‌ی ملی‌گرایی ایرانی و تلاش آنان برای تخریب این دولت بود.

آن‌ها با حمایت تام و تمام از خمینی و یارانش، عملاً راه را برای اتحاد گروه‌های مخالف حول یک دولت ملی‌گرا مسدود کردند با وجود این‌که شاپور بختیار در عمل و نظر، یک سوسیال‌دموکرات بود که در برخی وجوه فکری به گروه‌های چپ هم نزدیک بود. اعتصابات و خرابکاری‌های هرروزه در کشور و متوقف‌نشدن جریان‌های اعتراضی که البته چپ‌ها یکی از مهم‌ترین عوامل دامن‌زننده به آن بودند، در نهایت به سقوط دولت ملی‌گرای بختیار انجامید.

پس از انقلاب ۵۷

پس از واقعه‌ی ۲۲ دوم بهمن و پیروزی اسلام‌گرایان و جریان‌های چپ‌گرا، از همان آغاز شاهد کمرنگ بودن تمایلات ملی‌گرایانه در میان افکار این گروه‌ها و دستجات بودیم. جریان‌های اسلام‌گرا ذاتاً نمی‌توانستند ملیت را اولویت قرار دهند و برای آنها اجرای احکام اسلام در درجه‌ی نخست اهمیت قرار داشت. این را در شعارها و همچنین عملکرد آنها شاهد بودیم. اصلی‌ترین شعارهای نیروهای انقلابی بر مضامین دینی و غرب‌ستیزانه بنا شده بود و هویت تاریخی و ملی ایران در آنها جایگاهی نداشت.

> دشوار نیست که رشد قارچ‌گونه‌ی تفکرات چپ نو در دانشگاه‌های ایران و ترویج چنین ایده‌هایی در فضای مجازی و عمومی را تحت کنترل و حتی برنامه‌ریزی رژیم مستقر بدانیم. دانشگاهی که بودجه‌اش را حکومت تعیین می‌کند و در فرآیند استخدام استادان نهایت دقت و موشکافی را به خرج می‌دهد محال است مجوز چنین فعالیت‌هایی در این سطح را بدهد و چشمش را بر این تفکر و ترویج آن در دانشگاه و جامعه ببندد.

چپ‌گرایان در این دوره کاملاً متأثر از جریان غالب اسلامگرا بودند. حاصل جمع تفکر مبارزاتی همه‌ی آنان تا پیش از پیروزی، برانداختن محمدرضاشاه پهلوی بود و اکنون با توجه به غلبه اسلام‌گرایان در روند استقرار نظام نوبنیاد، در یک بلاتکلیفی سیاسی بسر می‌بردند و اغلب آنان عجالتا تلاش می‌کردند جای خود را در دل اسلام‌گرایان حاکم باز کنند. تلاش حزب توده و جریان اکثریت فدایی خلق برای نزدیکی به جمهوری اسلامی را در این راستا می‌توان ارزیابی کرد. آنها حتی از وحشیانه‌ترین اقدامات انقلابی نیروهای اسلام‌گرا در اوایل انقلاب یعنی اعدام‌های بی‌شمار مسئولان و نظامیان حکومت پهلوی استقبال می‌کردند و حتی گاهی از کندی و زمان‌بر بودن این جنایات هم شکوه داشتند (٤).

در همان اوایل تشکیل حکومت جمهوری اسلامی شاهد وقایع غریبی بودیم که شاید در کمتر کشوری با پیشینه‌ی تمدنی ایران رخ بدهد؛ به عنوان نمونه تلاش خلخالی و جمعی از اسلام‌گرایان برای تخریب میراث تاریخی و آثار ارزشمند در تخت جمشید (۵).

برخی از گروه‌های چپ که نیز نتوانسته بودند خود را در درون نظم نوبنیاد جای دهند و یا فاصله‌ای دراز بین مطلوبیات سیاسی خود با اهداف حاکمان جدید می‌دیدند تلاش کردند زمین بازی را بر هم بزنند. در این راستا بود که برخی از گروه‌های چپ به همراهی با تحرکات جدایی‌طلبانه در سرحدات مرزی ایران مانند کردستان، خوزستان و ترکمن‌صحرا پرداختند.

برخی از گروه‌های چپ به همراهی با تحرکات جدایی‌طلبانه در سرحدات مرزی ایران مانند کردستان، خوزستان و ترکمن‌صحرا پرداختند. در این تحرکات، چپ‌ها هم در عمل و هم در نظر حضور پررنگی داشتند. این دست گروه‌ها که اطمینان حاصل کرده بودند که سهمی در قدرت نخواهند داشت و با خشونت از جانب اسلام‌گرایان طرد شده بودند، با تجربیاتی که در جنگ‌های چریکی در اردوگاه‌های فلسطینی‌ها در لبنان و کشورهای دیگر داشتند، این‌بار آتش فتنه‌ی جدایی‌طلبی را روشن کردند.

در این تحرکات، چپ‌ها هم در عمل و هم در نظر حضور پررنگی داشتند. این دست گروه‌ها که اطمینان حاصل کرده بودند که سهمی در قدرت نخواهند داشت و با خشونت از جانب اسلام‌گرایان طرد شده بودند، با تجربیاتی که در جنگ‌های چریکی در اردوگاه‌های فلسطینی‌ها در لبنان و کشورهای دیگر داشتند، این‌بار آتش فتنه‌ی جدایی‌طلبی را روشن کردند (٦).

ادبیات غرب‌ستیزانه و رابطه‌اش با منافع ملی

ویژگی مهمی که تفکر چپ در قرن بیستم و پس از جنگ جهانی دوم اختیار کرد، غرب‌ستیزی یا به تعبیر بهتر آمریکاستیزی بود. همین غرب‌ستیزی دستاویز قدرتمندی در دست اسلام‌گرایان بود. آنها با سودجویی از ادبیات تولیدی چپ‌ها در طول این سال‌ها و استفاده از مفاهیمی همچون امپریالیسم، بهره‌کشی از مظلومان، استکبار جهانی و... اذهان را پر از چنین ادبیات و شعارهایی کردند و بهانه‌های لازم برای یورش و مصادره‌ی اموال سرمایه‌داران ایرانی فراهم کردند.

در چنین اوضاعی، باز هم ارتجاع سرخ و سیاه، ضربه‌ای محکم به آینده‌ی ایران زد و با غصب و مصادره‌ی صنایع تولیدی و کارخانجات مهم و استراتژیک، چرخ صنعت و رونق اقتصادی کشور را از کار انداخت. پشتیبانی چپ‌ها از این روند ناخجستهِ طبیعی بود زیرا آنها بودند که با تزریق مفاهیم گمراه‌کننده در بطن جامعه، پیکان انتقادات را به سمت سرمایه‌داران ایرانی گرفتند و مدعی شدند که آنان طی سال‌ها با حمایت حکومت وقت، دست به «استثمار کارگران» زده و از نیروی کار آنان برای اندوختن سرمایه استفاده کرده است. آنها همچنین مدعی بودند که این شیوه‌ی تولید خودکفا نبوده و صنعتی که بر پایه‌ی مونتاژ باشد همواره باعث وابستگی ما به جهان غرب خواهد بود (۷).

اسلام‌گرایان حاکم ولی به این وام‌گیری ایدئولوژیک از چپ انقلابی توجهی نکردند و با توجه به انحصارطلبی سیاسی به سرکوب شدید و خشونت‌بار جریان‌های چپ‌گرای فعال در دهه ٦٠ دست زدند. با توجه به حجم بالای سرکوب، تقریباً نشانی از فعالیت چپ‌ها در ایران نبود و

جز فرقه‌ی مجاهدین که سعی کرد مانند یک اپوزیسیون شبه‌نظامی در خارج از خاک ایران به فعالیت خودش ادامه دهد، باقی گروه‌ها یا منحل شدند و اعضایش به زندان و اعدام محکوم شدند و یا اندک اعضایش مجبور به ترک کشور یا در پروژه‌های تواب‌سازی حل شدند.

فرجام تلخی که گروه‌های چپ‌گرا پس از پیوند شوم خود با اسلام‌گریان تجربه کردند شوک بزرگی بود که با تلخی نظاره‌گر آن شدند. حاصل سال‌ها مبارزه‌ی آنان با حکومت سکولار و مدرن محمدرضاشاه، تشکیل حکومتی ایدئولوژیک و تمامیت‌خواه بود که سهمی برای‌شان در قدرت قائل نشد و برای بی‌آبرویی و بدنامی آنان تلاش کرد و در نهایت به طرد و نفی آنان دست زد.

قضای روزگار آنکه بسیاری از شعارها و اهداف همین حکومت اسلام‌گرا واژه به واژه و سطر به سطر از تفکرات مبارزاتی گروه‌های چپ وام گرفته شده و بسیاری از جریان‌ها و احزاب اسلام‌گرا در زمینه‌هایی چون روابط بین‌الملل و اقتصاد، شیوه‌های سوسیالیستی و کمونیستی را به کار می‌گیرند. از غرب‌ستیزی و ضدیت کورکورانه با بلوک غرب گرفته تا اقتصاد کوپنی و سهمیه‌بندی و مصادره‌ی اموال سرمایه‌داران تا سرکوب جریان‌های ملی‌گرا و کمرنگ‌سازی عامدانه تمایلات ملی‌گرایانه‌ی ایرانی و تضعیف نهادها و نمادهای ملی. جمیع این موارد نشان می‌دهند که تفکر چپ انقلابی تا چه اندازه در کم‌رنگ کردن افکار ملی‌گرایانه‌ی ایرانی و ضربه‌زدن به منافع ملی ایران نقش داشته است.

تاملی کوتاه بر فعالیت چپ نو در ایران

در سال‌های اخیر اما سازوکار فعالیت گروه‌های چپ در داخل ایران دگرگون شده است. سرکوب شدید جریان‌های مستقل و جو کاملاً امنیتی دانشگاه‌ها و کنترل عملکرد و فعالیت‌های احزاب، موجب پدید آمدن شکل و فرمی از ایده‌ی چپ در ایران شده که واجد ویژگی‌های منحصر به فردی است. از منظر فکری می‌توان آنها را چپ نو دانست که پس از وقایع مه ۱۹۶۸ میلادی در غرب متولد شدند و ملغمه‌ای از مکتب فرانکفورت و مطالعات فرهنگی پست‌مدرن و ایده‌های سوسیالیستی هستند. این تفکر چند سالی است که در دانشگاه‌های ایران نضج گرفته و می‌توان گفت مد روشنفکری ۱۰ سال گذشته است. برخی اساتید نامدار دانشکده‌های علوم اجتماعی، اقتصاد و مردم‌شناسی در ایران کم‌وبیش، پیرو این دیدگاه هستند و در میان دانش‌آموختگان دانشگاه و روزنامه‌نگاران و فعالان صنفی هم ردپای چنین تفکری به چشم می‌خورد.

جمهوری اسلامی همواره دانشگاه را به چشم مرکزی برای تربیت نیروهای خودش می‌دیده و در این راه از هیچ تلاشی فروگذار نکرده است. دانشگاه همواره زیر ذره‌بین نیروهای امنیتی قرار داشته و فعالان سیاسی دانشجو، معمولاً اگر فعالیتی خلاف سیاست‌های حکومت داشته باشند، احضار و توبیخ و حتی زندانی خواهند شد. تیرماه ۱۳۷۸ برای همیشه در یاد مردم ایران باقی خواهد ماند که نماد برخورد سهمگین حکومت با جریان مستقل دانشجویی است. با توجه به چنین شرایطی دشوار نیست که رشد قارچ‌گونه‌ی تفکرات چپ نو در دانشگاه‌های ایران و ترویج چنین ایده‌هایی در فضای مجازی و عمومی را تحت کنترل و حتی برنامه‌ریزی رژیم مستقر بدانیم. دانشگاهی که بودجه‌اش را حکومت تعیین می‌کند و در فرآیند استخدام استادان نهایت دقت و موشکافی را به خرج می‌دهد محال است مجوز چنین فعالیت‌هایی در این سطح را بدهد و چشمش را بر این تفکر و ترویج آن در دانشگاه و جامعه ببندد.

مروری بسیار سریع بر عملکرد جریان‌های چپ نو در بزنگاه‌های مهم نیز نشان می‌دهد فعالیت آنان در نهایت به سود رژیم مستقر عمل می‌کند. شاید شاخص مهم قضاوت درباره‌ی فعالیت‌های آنان، بررسی سخنرانی‌ها، بیانیه‌ها، موضع‌گیری‌ها و ادبیات تولیدی‌شان باشد که در فضای مجازی

منتشر می‌شوند. بیانیه‌های کانون نویسندگان، سخنرانی‌های اساتیدی همچون یوسف اباذری، مطالب منتشر شده از صفحاتی پرطرفدار در فضای مجازی مانند اینستاگرام، همواره شامل پرداختن به موضوعاتی است که کمترین اشاره‌ای به نقش جمهوری اسلامی در ایران دارد و بلکه بیشترین انتقادات خود را به سمت طبقه‌ی متوسط، عامه‌ی مردم - که گاه از آنان با عنوان لمپن پرولتاریا یاد می‌کنند - تولیدگران و چیزی به نام «نئولیبرالیسم» روانه می‌سازد. در نهایت ممکن است انتقادی هم از دستگاه‌های اجرایی در جمهوری اسلامی داشته باشند که با توجه با ساختار متصلب و تمامیت‌خواه جمهوری اسلامی، و فرودستی نهادهایی اجرایی نسبت به دستگاه ولایت فقیه و نهادهایی که از آن مشروعیت می‌گیرند، بارز است که این انتقادات هیچ‌گاه ریشه‌ای و جدی نیستند.

این نوع انتقادات که معمولاً با آب‌وتاب بسیار در فضای مجازی منتشر می‌شوند به‌نوعی تلاش می‌کند تقصیر وضعیت را بر دوش اقشار مختلف جامعه بگذارد که به بی‌فرهنگی، ابتذال، سودجویی، فردمحوری و از همه مهم‌تر ملی‌گرایی - که از آن با کلیدواژه‌های فاشیسم و شوونیسم یاد می‌شود - متهم می‌شوند. کار به آنجا رسیده که هرگاه فردی از پیشرفت‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... در زمان حکومت پهلوی یاد کند با برچسب‌هایی از قبیل گذشته‌پرست، واپس‌گرا، فاشیست و... مواجه شده و حتی یادکرد ایران باستانی و تاریخ پیش از اسلام هم دچار چنین وضعیتی شده و با قضاوتی نخبه‌گرایانه و از بالا روبه‌رو می‌شود.

رویکرد دیگر جریان نوین چپ‌گرایی در ایران، دامن‌زدن به آتش تفرقه در گوشه و کنار ایران است. در اعتراضات سراسری سال‌های اخیر به‌ویژه در دی‌ماه ۹۶ و آبان ۹۸ شاهد گزارش‌هایی از اعتراضات بودیم که روایت واژگونه‌ای از جنبش اعتراضی را بازگو می‌کردند.

مروری بسیار سریع بر عملکرد جریان‌های چپ نو در بزنگاه‌های مهم نیز نشان می‌دهد فعالیت آنان در نهایت به سود رژیم مستقر عمل می‌کند. شاید شاخص مهم قضاوت درباره‌ی فعالیت‌های آنان، بررسی سخنرانی‌ها، بیانیه‌ها، موضع‌گیری‌ها و ادبیات تولیدی‌شان باشد که... کمترین اشاره‌ای به نقش جمهوری اسلامی در ایران دارد و بلکه بیشترین انتقادات خود را به سمت طبقه‌ی متوسط، عامه‌ی مردم - که گاه از آنان با عنوان لمپن پرولتاریا یاد می‌کنند - تولیدگران و چیزی به نام «نئولیبرالیسم» روانه می‌سازد.

در این روایت‌ها تلاش بر این بود که سمت‌وسوی اعتراض را به موضوعاتی مانند جدایی‌طلبی، خواسته‌های اقوام و اقلیت‌ها برای کسب خودمختاری و موضوعاتی از این قبیل، سوق دهند که با واقعیت میدانی در تضاد بود. این رویکرد تبعات ضدمردمی آشکاری دارد؛ با توجه به گوناگونی اقوام و مناطق مختلف در ایران، دمیدن بر آتش جدایی‌طلبی و خودمختاری، می‌تواند اعتراضات سراسری را - که دلیل آن حکمرانی ناکارآمد و نهاد از بیخ و بن فاسد رژیم مستقر است - به انحراف کشانده و مردم را در خیابان به جان هم بیندازد و سود آن را به جیب رژیم بریزد و دست آن را برای سرکوب بازتر کند. در واقع ترجمه‌ی اعتراضات مردمی به تحرکات جدایی‌طلبانه و فراهم‌سازی شرایط برای چسباندن انگ تجزیه‌طلبی به هر معترضی در سرحدات مرزی کشور، کار سرکوب وحشیانه‌ی مأموران امنیتی را بسیار آسان‌تر خواهد ساخت. با توجه به چنین مسئله‌ای نمی‌شود دست این

گروه‌ها را در دست نیروهای سرکوب ندید.

سخن پایانی

در این مقاله کوشش بر آن بود که با بررسی رویکردهای گوناگون جریان‌های چپ به‌طور مختصر، نسبت آنها را با ملی‌گرایی ایرانی سنجید و در برهه‌های تاریخی و بزنگاه‌ها، عملکرد آنان را مورد قضاوت قرار داد. چیزی که نسبتاً بر نگارنده آشکار شده این است که گذشته از چند استثنا میان افراد و جریان‌های انگشت‌شمار، جریان غالب چپ‌گرایی در ایران در تضاد و تقابل با رویکرد ملی‌گرایی و وطن‌پرستی بوده است. وضعیتی که اکنون گرفتار آن هستیم نتیجه عملکرد آنان نیز است. امید است که در آینده با همگرایی بیشتر و فارغ از حب و بغض‌ها با نگاهی به گذشته‌ی درخشان و بهره‌گیری از اشتباهات پرهزینه‌ی این چهار دهه، نام ایران و تلاش برای بهبود وضعیت آن بتواند گردآورنده‌ی جریان‌های گوناگون سیاسی، از جمله چپ‌گرایان باشد.

پانوشت‌ها:

۱. برای مثال می‌توانید در این لینک‌ها مکاتبات میرجعفر باقراف، رئیس‌جمهور جمهوری شوروی آذربایجان در دوران استالین درباره‌ی غائله‌ی آذربایجان را ملاحظه کنید:

https://digitalarchive.wilsoncenter.org/document/120543.pdf?v=7bf4f046ce2fd-618c18f39423e6145fa

https://digitalarchive.wilsoncenter.org/document/120542

https://digitalarchive.wilsoncenter.org/document/119106

۲. اینجا هم می‌توانید ماجرای دستور مستقیم استالین و نقش این دولت را در غائله‌ی آذربایجان مطالعه کنید:

https://www.radiofarda.com/a/fk-fer-gheh-e08/27414208.html

3.https://iranopendata.org/pages/gdp-history-in-iran

٤. برای نمونه می‌توان به مطلب روزنامه‌ی اطلاعات دوشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۵۸، ص ۸. اشاره کرد که گروه‌هایی مثل چریک‌های فدایی خلق در بیانیه‌ای از اعدام‌های خلخالی در اوایل انقلاب حمایت کردند یا حمایت حزب توده از خلخالی و دادگاه‌های اوایل انقلاب در سرمقاله درود بر دادگاه‌های انقلابی: نشریه *مردم*، دوره‌ی هفتم، سال اول، شماره ۵ چهارشنبه ۲۲ فروردین ۵۸.

5. https://abanpress.ir/video/7864/1398/10/29

٦. کانون فرهنگی و سیاسی خلق ترکمن که یک سازمان چپ‌گرای مارکسیستی-لنینیستی بود، دو بار در فروردین ۵۸ و بهمن ۵۹ در منطقه‌ی ترکمن‌صحرا دست به شورش زد. سازمان سیاسی خلق عرب هم یک گروه چپ‌گرا بود در سال‌های ۵۷ و ۵۸ طی چند مرحله با ادعای خودمختاری با دولت مرکزی درگیر شد. حزب دموکرات کردستان هم یک گروه با تمایلات چپ بود که در اوایل انقلاب با اعلام خودمختاری منطقه کردستان، غائله‌ای خونین پدید آوردند که هزاران کشته و زخمی به بار آورد.

۷. این مصاحبه با علی‌اصغر سعیدی حاوی نکات بسیار دقیق و مفصلی درباره‌ی ماجرای مصادره‌ی اموال کارآفرینان ایرانی و نقش گروه‌های چپ در آن است: هفته‌نامه تجارت فردا، شماره ۳٦۳، شنبه ۲٤ خرداد ۱۳۹۹، گفت‌وگو با علی‌اصغر سعید.

منابع:

نامه‌ی یک سرباز: نامه‌ی مصطفی شعاعیان به دکتر محمد مصدق، به کوشش امیر (بهروز طیرانی)، انتشارات صمدیه

نهال ملی‌گرایی در خاک چپ، مهرداد مشایخی، متین غفاریان، مجله‌ی شهروند، تیر ۱۳۸٦، شماره‌ی هشتم

تاریخ ملی‌شدن صنعت نفت ایران، فؤاد روحانی، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی

فرقه‌ی دموکرات آذربایجان؛ از تخلیه‌ی تبریز تا مرگ پیشه‌وری، شاهرخ فرزاد، نشر اوحدی

تبارشناسی نقد ادبی ایدئولوژیک در ایران معاصر از انقلاب

مشروطه تا انقلاب ۵۷، عیسی امن‌خانی، نشر خاموش

گفتمان چپ در ایران، محمدعلی احمدی، نشر ققنوس

متفکران چپ نو، راجر اسکروتن، ترجمه‌ی بابک واحدی، نشر مینوی خرد

تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی، عمادالدین باقی، نشر تفکر

اسطوره‌های درون‌متنیِ یک اسطوره‌زدایی

ملاحظاتی نقادانه بر یک اصطلاح جدید: «سایکوناسیونالیسم» *

نیما قاسمی

نیما قاسمی دانش‌آموخته‌ی فلسفه‌ی غرب از دانشگاه ملی (شهید بهشتی) با درجه‌ی دکتری است که طی ۱۵ سال اخیر مقالات و یادداشت‌هایش در مجلات فارسی‌زبان منتشر شده است. او در سال ۲۰۱۱ پژوهشگر میهمان در دانشگاه هومبولت برلین بوده و رساله‌ی دکتری خود را در زمینه‌ی اسطوره‌شناسی فلسفی ارنست کاسیرر نوشته است. قاسمی در سال‌های اخیر از منظر روایت‌شناسی و تحلیل گفتمان، به تحلیل فیلم‌های سینمایی و رمان‌های آرمانشهری مشغول بوده است.

درآمد

متفکران و روشنفکران جناح چپ استقبال شایانی از «تبارشناسی» به سبک نیچه کرده‌اند

به طوری که علیرغم اختلاف بنیادین با مشرب اشراف‌سالاری (Aristocracy) که نیچه پذیرفته و در کتاب تبارشناسی اخلاق صراحتاً از آن دفاع می‌کند، [۱] متفکرانی مانند میشل فوکو، روش پیشنهادی او، یعنی تبارشناسی را اخذ کرده و برای تحلیل مناسبات قدرت از آن بهره گرفته‌اند بی‌آنکه دیدگاه سیاسی او را به هیچ‌وجه قبول کرده باشند.[۲]

متفکران و روشنفکران چپ‌گرای ایرانی نیز علاقه‌ی ویژه‌ای به تبارشناسی ایده‌ها و اسطوره‌ها از جمله تبارشناسی خود ایده‌ی «ایران» نشان داده‌اند. این جناح از متفکران ایرانی را در یک بازه‌ی زمانی ۷۰ ساله غالباً در کار افسون‌زدایی از اسطوره‌های سیاسی روشنفکران نهضت مشروطه و سست کردن ایدئولوژی آنها (مدرنیسم)، از جمله بخصوص اسطوره‌ی سیاسی کوروش کبیر، اسطوره‌ی سیاسی «انقلاب سپید شاه و ملت»،[۳] و اسطوره‌ی نژاد آریایی[٤] و حتی افسون‌زدایی از ایده‌ی «ایران» به روش تبارشناسی می‌یابیم.

> روشنفکران چپ انقلابی در انتهای دهه‌ی ۵۰ و اوائل دهه‌ی ٦۰ با این استدلال که سازمان روحانیت شیعه، یک مقاومت بومی را در برابر امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی نمایندگی می‌کند، وضع به وجود آمده بر اثر غیبت یکی از دو کانون قدرت را حُسن تعبیر کرده، و از راه همدلی با آن درآمدند.

تبارشناسی ایده‌ی ایران به ویژه از این حیث مورد توجه بوده است که برمبنای خوانش مسلط از تاریخ یک‌صد سال اخیر، نظم سیاسی پیشین یک نظم مبتنی بر ناسیونالیسم و حتی برمبنای ادعای بعضی از این متفکران، با فحوای نژادپرستانه بوده است. ایدئولوژی ناسیونالیستی که برمبنای این خوانش مسلط، نه فقط سیاست‌ها و پروپاگاندای دوران پهلوی اول و دوم را برمی‌ساخته بلکه صفتی برای کارنامه‌ی سیاسی کنشگران نهضت مشروطه هم قلمداد می‌شود، طبیعتاً در مرکز خود واژه‌ی کهنسال «ایران» را قرار داده بوده است.

از این منظر، تبارشناسی ایده‌ی ایران، یعنی نشان دادن اینکه چگونه این نام، حسب مناسبات قدرت توسط دستگاه‌های سیاسی یا گروه‌های اجتماعی رانده‌شده از آن، در مقاطع بخصوصی از تاریخ جعل شده است، در حکم دست گذاشتن روی قلب گفتمان سیاسی نظم پیشین است تا وجه عاطفی و برانگیزاننده‌ی آن، از راه روشنگری‌های تبارشناسانه تخفیف یابد و امکان برآمدن دوباره‌ی قسمی ناسیونالیسم منتفی شود.

این در حالی‌ست که تیغ برنده‌ی نقادی تبارشناسانه‌ی این جناح از متفکران، معمولاً شامل حال اسطوره‌هایی که ارزش و فحوای مذهبی دارند نمی‌شود. افسون‌زدایی از اسطوره‌های مذهبی برعکس، در کارنامه‌ی روشنفکران و کنشگران نهضت مشروطه یافت می‌شود که برخی از آنها همچون احمد کسروی، بهای گزافی هم برای آن پرداخت کرده‌اند که مشهور است و به آن نمی‌پردازم.[۵]

یکی از جدیدترین پژوهش‌ها در راستای تبارشناسی ایده‌ی ایران، کتاب «سایکوناسیونالیسم: اندیشه‌ی جهانی و خیالات ایرانی» اثر دکتر آرشین ادیب‌مقدم، استاد دپارتمان مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن است (۲۰۱۸).

این کتاب را انتشارات دانشگاه کمبریج در ۱۹۰ صفحه و در شش فصل منتشر کرده است. عناوین بسیار جالب فصل‌ها، تأمل‌برانگیزند و حکایت از اندیشه‌ی کلی کتاب می‌کنند که در اصل، نقد سیاست‌های هویتی (identity politics) و در رأس آنها ناسیونالیسم با دستاورد دولت-ملت‌های عصر مدرن است. پس از مقدمه‌ای با عنوان «عشق

و سیاست»، به ترتیب می‌خوانیم: یکم. هیستری ملی: یا رم یا مرگ! دوم. تکبر بین‌المللی و نایبان خداوند بر زمین؛ سوم. جابجایی‌های جغرافیایی: ایران در هند است! چهارم. روان‌نژندی دینی: اسلام و مردم؛ پنجم. نا-ملی درمانی: آزادی و ناخرسندی‌هایش ششم. سکسی‌سازی ملت: فرامحلّه‌های برانداز (Sexing the Nation: subversive trans-localities). این کتاب با یک کتابشناسی و نمایه به پایان می‌رسد.

جامعه‌ی ایران از دیرباز بر سر انگشتان دو کانون قدرت، نهاد پادشاهی و نهاد مذهب، می‌گردیده است. عصر قاجار از این حیث که هم موسم تلاش‌هایی برای نوسازی نهاد مذهب و هم نهاد پادشاهی بوده، حائز اهمیت فوق‌العاده برای درک ایران مدرن است.

ساده‌ترین تعابیر از برهم‌کنشی که میان این دو کانون قدرت و پویایی‌های حاصل از آن، همچنان به گوش می‌رسد از آن طیفی از چپ‌گرایان است که نگارنده مایل است آنها را به جهت انتزاعی‌سازی فوق‌العاده‌ی وضعیت با چاشنی بدبینی مفرط نسبت به کانون‌های قدرت، آنها را چپ‌های رمانتیک بنامد: شیخ و شاه همدست یکدیگرند! به عبارت دیگر، آنچه که ممکن است از ناحیه‌ی فلسفه‌خوانده‌ها یک رابطه‌ی پیچیده‌ی دیالکتیکی خوانده شود، به یک رابطه‌ی اینهمانی ساده تقلیل پیدا می‌کند و تکلیف کنشگر صادق و نیک‌خواه روشن می‌شود: مبارزه با هر دو کانون قدرت و حذف آنها به نفع «مردم»!

مردمی که گویا فقط زمانی احترام دارند و مطمح نظر این قبیل کنشگران و تحلیل‌گران قرار می‌گیرند که همواره به صورت «مردم»، یعنی به صورت یک توده‌ی بی‌شکل باقی مانده باشند. اینها اگر داخل یک نهاد یا سازمان (institution/organization) متبلور و متشکل شوند، به عنوان کانون‌های قدرت یا زیرمجموعه‌های آنها، بیشتر موضوعی برای سوءظن و اقدامات براندازانه‌اند تا تعامل به قصد بهبود شرایط.[٦]

تبارشناسی‌اش این دیدگاه کلی میان روشنفکران ایرانی، احتمالا ما را به ایده‌ی عجیب «عید خون» نزد میرزاده‌ی عشقی می‌رساند و همچنین تا به امروز و به صورت ایده‌ی اداره‌ی جامعه به صورت شورایی نیز، نزد برخی از کنشگران چپ رمانتیک قابل تشخیص است. لقبی که یکی از نویسندگان معاصر به میرزاده‌ی عشقی داده است، یعنی «آنارشیست نجیب»،[٧] احیاناً قابل اطلاق به بسیاری از چپ‌گرایان انقلابی دهه‌ی ٤٠ و ٥٠ خورشیدی تا بعضی از فعالان موسوم به چپ نو است. کنش انقلابی آنها نسبت به سابقه و تاریخ جامعه‌ای که آن را بستر فعالیت قرار داده‌اند، نسبتاً کور، و شوق آنها برای رسیدن به یک جامعه‌ی ایده‌آل، همچون شوق کودکان است.

اما از میان روشنفکران و کنشگران تاریخ و جامعه‌ی ایران، طیف‌های عملگراتر هم می‌توان از هر دو جبهه‌ی هواداران نظام مشروطه و اپوزیسیون آن یافت. هواداران و نظریه‌پردازان نهضت مشروطیت، که در آسیب‌شناسی خود از اوضاع جامعه، سهم بیشتری به سنت و نمایندگان آن می‌دادند، غالباً همّ خود را مصروف افسون‌زدایی از اسطوره‌های سنتی و دینی جامعه کرده‌اند و تا حد قابل ملاحظه‌ای، نه تنها چشم بر اسطوره‌سازی‌های مدرن بسته‌اند، بلکه خود مبلغ و برسازنده‌ی آن بوده‌اند؛ در تقابل با این گروه، کنشگران عموماً چپ‌گرای متأثر از انقلاب اسلامی، به نقادی اسطوره‌های مدرن نظم پیشین برخاسته، و از نقادی اسطوره‌هایی که برسازنده‌ی ایدئولوژی و نظمی سنت‌گرایانه است، سرباز زده‌اند، نه فقط به جهت خطراتی که این شکل از نقادی در پی دارد، بلکه هم احیاناً با این عقیده که اینها اسطوره‌های مردم‌اند نه فقط لزوما آنچه که شیخ به آن دست انداخته و به آن تکیه کرده است.

به همین علت، می‌توان دید که نسلی از روشنفکران مشروطه، به پهلوی اول دل بستند به امید اینکه شرایط ساختاری به گونه‌ای پیش رود که، موجب برهم خوردن توازن قوا به نفع شیخی نشود که

تلاش‌ها برای نوسازی سازمانی خود را در همان عهد قاجار با موفقیتی غیرقابل انکار، در نطفه خفه کرده بود.[۸]

درست بازگونه، می‌توان دید که روشنفکران چپ انقلابی در انتهای دهه‌ی ۵۰ و اوائل دهه‌ی ٦۰ با این استدلال که سازمان روحانیت شیعه، یک مقاومت بومی را در برابر امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی نمایندگی می‌کند، وضع به وجود آمده بر اثر غیبت یکی از دو کانون قدرت را حُسن تعبیر کرده، و از راه همدلی با آن درآمدند.[۹] این حسن‌تعبیرها تا آنجا بود که وضع به وجود آمده در پس از بهمن ۵۷ را زمینه‌ی برآمدن یک دموکراسی بومی قلمداد می‌کردند بدون توجه به این واقعیت که دموکراسی، اگر چیزی بیشتر از تعارف و یا اخلاق و بلکه یک واقعیت زنده و جاری باشد، به ناگزیر باید بر موازنه‌ی قدرت میان کانون‌های اصلی قدرت در یک بستر اجتماعی سوار شده باشد و تا آنجا واقعاً وجود دارد، که چنین توازنی به آن راه داده و موجب آن شده باشد.

مستقل از این ذهنیت روشنفکرانه، به سیاق هزاره‌های گذشته، توده‌های مردم که از جور شاه به دامان شیخ پناهنده می‌شدند و یا برعکس، همچنان نیز شاه را در برابر شیخ، و شیخ را در برابر شاه می‌بینند و اگرچه رسماً (de jure) دیگر چیزی به اسم نهاد شاهنشاهی وجود خارجی ندارد، بسیار معنادار است که همچنان شکایت خود را با رتوریکی شاه‌دوستانه اعلام می‌کنند. غافل از اینکه موازنه‌ی چند هزارساله‌ی قدرت میان دو کانون سنتی، دست‌کم تا این لحظه، به کلی به هم خورده است.

چرا «سایکوناسیونالیسم»؟

همان‌طور که گزارش مازیار بهروز در کتاب شورشیان آرمانخواه: ناکامی چپ در ایران به درستی تصریح می‌کند،[۱۰] طیفی از چپ‌گرایان بدون توجه به دوگانه‌ی نهاد مذهب و نهاد پادشاهی، حتی علیرغم دلایلی که اکثریت هم‌مسلکی‌های خود له ائتلاف با جمهوری اسلامی اقامه می‌کردند، به دنبال راه سوم بودند و هنوز هم می‌توان دید که این خط فکری- سیاسی هواخواه دارد. اثر آرشین ادیب‌مقدم و شیوه‌ی رادیکال نقادی وی را باید متعلق به همین طیف اخیر دسته‌بندی کرد.

> در تاریخ‌نگاری که می‌توان حتی آن را ژانری ادبی محسوب کرد، صحبت بر سر شکلی از روایت است که امکان آن را فکت‌های تاریخی موجود مهیا می‌کند. از این منظر، پرواضح است که خوانش‌ها و بازخوانی‌های متعددی از یک سرگذشت امکان ظهور دارد و بهترین شیوه‌های روایت، از حیث نزدیکی به واقعیات (رئالیسم)، آنهایی‌اند که قوام خود را از انکار پاره‌ای واقعیت‌های مسلم، و یا جعل و خلق آنها از عدم، نگرفته است.

چرا که مطابق با دیدگاه ادیب‌مقدم، نه تنها نظم سیاسی حاکم بر ایران پس از انقلاب ۵۷ دچار قلب ماهیت نشد، سهل است، می‌توان نشانه‌های بسیاری در سطح (الف.) پروپاگاندا و رتوریک، و (ب.) هم محتوای معرفتی گفتمان سیاسی و (پ.) هم در ساختار حقوقی- سیاسی جدید یافت که دالّ بر تداوم ناسیونالیسم در حیات سیاسی ایران حتی پس از انقلاب ۵۷ است به طوری که در فصل چهارم با عنوان گویای «روان‌نژندی دینی: اسلام و مردم» می‌نویسد: «... من نشان خواهم داد که چگونه در ساختار دولت پساانقلابی، ماهیت قدرت فقیه از یک نمونه‌ی آرمانی الهیاتی- مذهبی، به یک نمونه‌ی عمل‌گرا و واقع‌بین تغییر کرده است. من بر این اعتقادم که هر دو نهاد شاهنشاهی و ولایت فقیه از پویایی‌های سایکوناسیونالیستی تغذیه می‌کنند چنانکه در فصل‌های پیشین گفته شد. از لحاظ

هسته‌ی استکباری قدرت (hubristic core)، نهاد رهبر معظم (Supreme Leader) همان میزان خودشیفته‌وارانه است که لقب شاهنشاه. هر دو شکل شهریاری، از حیث تجویزاتی که برای جامعه دارند محدود به هویت ملی ایرانیان‌اند...»[۱۱]

جزء «سایکو» در ابتدای اصطلاح ابداعی نویسنده، یعنی «سایکوناسیونالیسم»، بر قابلیت هویت‌سازی نظریه‌ها و گفتمان‌های ناسیونالیستی تأکید ویژه می‌گذارد. ادیب‌مقدم مقتضیاتی را در یک حیات سیاسی می‌جوید که به شهروند آموزش می‌دهد و بلکه القاء می‌کند که کیست و چگونه از آن «دیگری» خطرناک و یا حقیر جدا می‌شود.

طبیعتاً یک رژیم سیاسی یا یک دولت می‌تواند با ابزارهایی که در اختیار دارد بسیار فراتر از رفع و رجوع زندگی روزمره‌ی شهروندان خود برود؛ یعنی می‌تواند خیلی بیشتر از یک دستگاه عریض و طویل اداری باشد که وظیفه‌اش ارائه‌ی خدمات در قبال دریافت مالیات است. دولت‌ها می‌توانند با این ابزارهای گسترده که در اختیار دارند هویت یک شهروند را در تمایز با شهروندان دولت دیگر، تعریف کرده و از این طریق، مقدرات او را فراتر از یک رابطه‌ی حقوقی مشخص، (دریافت مالیات # ارائه‌ی خدمات) تحت اختیار بگیرند.

در حقیقت، آن موجودیت سیاسی که «دولت-ملت» می‌نامیم، دقیقاً از این حیث که با تعریف یک ملت مشخص و تراشیدن یک گذشته‌ی (معمولاً) پرافتخار برای او، خود را تقویم می‌کند، به نحو گریزناپذیری، در کار هویت‌سازی‌ست. این موجودیت سیاسی، طبیعتاً مایل است که هیجاناتی را به نفع قوام این رابطه‌ی دولت- ملت در پوست شهروندان تزریق کند. این کار به ویژه از راه ستایش افراطی از هویت ساخته‌شده برای شهروند ممکن می‌شود که بدون دشمن‌تراشی، یعنی بدون ساختن یک دیگری نفرین‌شده که باید پس زده شود و یا حتی کشته شود، نمی‌تواند به بهترین نحو عملیاتی شود.

لاجرم، آنچه تز اصلی کتاب ادیب‌مقدم است می‌تواند بدین صورت بیان شود: این نه فقط دولت‌های پادگانی (Garrison States)، بلکه تمامی ساختارهای دولت- ملت‌اند که می‌توانند به مجموعه‌ی شگردهایی دست بیاندازند که بنا به نظر هرولد لاسول (Harold Lasswell) مشخصه‌ی دولت‌های پادگانی شمرده می‌شدند:[۱۲] بازسازی یک فضای پرتنش میان هویت برساخته‌ی شهروندی که مالیات می‌دهد با مردمانی که بیرون از مرزهای سیاسی، یا محدوده‌ی قدرت این دولت زندگی می‌کنند؛ ارتزاق سیاسی از محل همین تنش، و صدور بحران از داخل مرزها به بیرون از آن.

> مطابق با دیدگاه ادیب‌مقدم، نه تنها نظم سیاسی حاکم بر ایران پس از انقلاب ۵۷ دچار قلب ماهیت نشد، سهل است، می‌توان نشانه‌های بسیاری در سطح (الف.) پروپاگاندا و رتوریک، و (ب.) هم محتوای معرفتی گفتمان سیاسی و (پ.) هم در ساختار حقوقی- سیاسی جدید یافت که دالّ بر تداوم ناسیونالیسم در حیات سیاسی ایران حتی پس از انقلاب ۵۷ است.

در حقیقت، دولتی که حسب سنگ‌بناهای اولیه‌ی ساختمان خود، در رابطه با یک ملت تعریف شده است، با استفاده از ابزارهای موجود، بدین می‌گراید که خودِ شهروند را به خود او معرفی کند! این شبیه به کاری‌ست که یک روانکاو با سوژه‌ی خود می‌کند و همین‌طور شبیه به کاری‌ست که دولت‌های تمامیت‌خواه یا فاشیست با شهروندان خود می‌کنند. این کاری بیش از دست بردن به عینیت زندگی شهروند، و در حقیقت

دست بردن به حیات روانی او از راه بازتعریف ایگو (Ego) و آلترایگو (Alter Ego) است[۱۳] و همین، جزء اول این اصطلاح تازه را (سایکو) در اصطلاح‌شناسی نویسنده، توجیه می‌کند. ادیب‌مقدم در فصل دوم از اثر خود می‌نویسد: «استدلال کرده‌ام که سایکوناسیونالیسم، دستگاه شناخت ما را هدف قرار می‌دهد؛ طرز فکری را که نسبت به خود داریم و آن گروهی را که به منزله‌ی ملتِ خود تصور می‌کنیم. در نیل به این هدف، سیستم فشرده‌ای از هنجارها، نهادها، بوروکراسی و دیگر سازوکارهای دولتی‌ای وجود دارد که در هم تنیده است به منظور اینکه واقعیت ما را به خود ما باز شناساند؛ واقعیتی که همیشه متضمن اشکالی از خشم و پرخاش علیه دیگری هم هست».[۱۴]

ضمن اینکه صورتبندی کلی و انتزاعی نویسنده از آنچه که ساختار دولت-ملت، ذاتاً یا حسب تعریف، مقتضی آن است، کاملاً قانع‌کننده به نظر می‌رسد، این اشکال نیز فوراً به ذهن خواننده متبادر می‌شود که قبول این موضع، به معنای نفی اهمیت تمایزهایی‌ست که دانش سیاسی میان موجودیت‌های سیاسی مختلف، از جمله میان یک ساختار دولت- ملت بهنجار یا (دست‌کم) غیرپرخاشگر و غیرجنگ‌طلب، با یک دولت تمامیت‌خواه یا دولت پادگانی می‌گذارد.

نیچه که در تبارشناسی اخلاق عمدتاً در کار تبارشناسی فرهنگ و اخلاقیات مسیحی‌ست،

> نویسنده با نقلی از رهبر فعلی حکومت اسلامی، در تمجید از اقبال لاهوری به عنوان یکی از رهبران جنبش احیاء دینی، و در تجویز گسترش زبان فارسی، نتیجه می‌گیرد که رهبر فعلی ایران یک سایکوناسیونالیست است که برخلاف سایکونایسونالیست‌های پیش از انقلاب اسلامی، صرفاً یک فحوای اسلامی به مدعیات ملی‌گرایانه‌ی خود داده است. این در حالی‌ست که حتی خود عبارات منقول هم نشان می‌دهد، رهبر جمهوری اسلامی، زبان فارسی را به جای زبان انگلیسی، توصیه می‌کند ولی به عنوان حامل میراث اسلامی، و نه به عنوان یک میراث ایرانی.

در انتهای بخش دوم از کتاب خود، پرسشی تکان‌دهنده خطاب به خود مطرح می‌کند: «چه بسا از من بپرسند که در چه کاری؟! برپا کردن آرمانی؟ یا به خاک نشاندن آرمانی؟ اما هرگز از خود به‌درستی پرسیده‌اید که بر پا کردن هر آرمان بر روی زمین چه هزینه‌هایی دارد؟ چه مایه واقعیت می‌باید بد فهمیده و بدنام شود؟ چه مایه دروغ می‌باید تقدس یابد؟ چه مایه وجدان می‌باید پریشان شود و چه مایه «خدا» هر بار قربان شود؟ برای برپا داشتن هر محراب، محرابی دیگر را ویران می‌باید کرد: این است قانون! – موردی را به من نشان دهید که جز این باشد».[۱۵]

نیچه در این اثر و در آثار بعدی، خود را محدود به تبارشناسی آرمان‌ها، ایده‌ها و پرنسیپ‌های مشهور نمی‌کند. بلکه همچنین، در کار است که پس از تبارشناسی آنچه به مسیح (Christ) نسبت می‌دهند، یک ضدمسیح (An-ti-Christ) به جای آن بنشاند. از همین روست که چنین پرسشی طرح می‌کند و صادقانه اعتراف می‌کند که اگر گامی از محدوده‌های تبارشناسی فراتر نهاده، و به اثبات چیزی یا کسی مبادرت کنیم، آنگاه خود را به آسانی در معرض انتقاداتی قرار می‌دهیم که نظیر آن را به جبهه‌ی رقیب نسبت داده بودیم.

از منظر نیچه، اگر ابرمرد به جای مسیح بنشیند، مابه‌التفاوت آن را انسان‌ها در تجربه‌ی زیسته‌ی خود می‌یابند. این زمین تجربه‌ی زیسته برای

او، محکمه‌ی نهایی‌ست. وگرنه، شکی ندارد که بازخوانی دیروز و امروز بشر و طراحی یک آینده‌ی دیگر با مبنایی که او پیش می‌نهد، همان میزان متضمن تحریف واقعیات تاریخی، و ای‌بسا حتی دروغ‌پردازی‌ست، یا اجازه دهید که بگوییم، اسطوره‌سازی و افسانه‌پردازی‌ست؛ که اسطوره‌زدایی و افسون‌شکنی او از بت‌های جبهه‌ی رقیب آن‌ها را افشا می‌کرد.

نگارنده هم، به هیچ‌وجه معتقد نیست که تاریخ‌نگاری می‌تواند دانشی به کلی بی‌طرف و عینی (objective) باشد؛ آن گونه عینیتی که به ویژه در علوم دقیقه می‌یابیم. این عقیده که محصول مباحث فلسفی بسیار عمیق و دور و دراز در روش‌شناسی و نظریه‌های شناخت است، مجالی دیگر برای توجیه و تشریح می‌طلبد. نگارنده، این بصیرت را در نظریه‌پردازان و تاریخ‌نگاران چپ‌گرا نیز بازیافته است. احسان طبری هم به تبع دیدگاه مارکسیستی خود معتقد بود که عینیت مورَد ادعای اهالی آکادمی، (دست‌کم، در قلمرو علوم انسانی و مشخصاً تاریخ‌نگاری) یک افسانه است.[۱۶] از صاحب‌نظران معاصر – و منتقد مدرنیزاسیون گفتمان مشروطه و کارگزاران آن – فاطمه صادقی نیز، بی‌طرفی را در بازروایی گذشته، ناممکن یافته است.[۱۷]

در تاریخ‌نگاری که می‌توان حتی آن را ژانری ادبی محسوب کرد، صحبت بر سر شکلی از روایت است که امکان آن را فکت‌های تاریخی موجود مهیا می‌کند. از این منظر، پرواضح است که خوانش‌ها و بازخوانی‌های متعددی از یک سرگذشت امکان ظهور دارد و بهترین شیوه‌های روایت، از حیث نزدیکی به واقعیات (رئالیسم)، آنهایی‌اند که قوام خود را از انکار پاره‌ای واقعیت‌های مسلم، و یا جعل و خلق آنها از عدم، نگرفته است.

با این حال، تاریخ‌نگار، نه تنها حق دارد، بلکه در روند بازآوری گذشته به اکنون، ناچار است صنایع ادبی را به نحو موثری برای خلق معنای تازه به کار گیرد. محل اختلاف میان تاریخ‌نگارانی که موضوع واحدی را پژوهیده‌اند، ولی دیدگاه‌های کلان معارض دارند، در سطحی که دچار جدلیات محض سیاسی نشده باشد، منطقاً شیوه‌ی به کارگیری کلیه‌ی صنایع ادبی و روایت‌شناختی‌ست که امکان یک روایت خاص را فراهم آورده است. با کمی مطایبه می‌توان گفت، «هزار نکته ز مو ریزتر» در هر روایت تاریخیِ شایسته‌ی توجهی، در بین‌السطور آن است؛ یعنیَ جاهایی که ناگفته آمده است و یا فقط در حاشیه و پس‌زمینه به آن اشاره‌ای شده است.[۱۸] صادق‌ترین تاریخ‌نگار کسی‌ست که در مقدمه‌ی کتاب خود، به دیدگاه ویژه‌ی خود در تقویم آن روایت خاص اقرار کرده باشد.

ادیب‌مقدم که آشکارا برنامه‌ی نقادی خود را در کتاب تأمل‌برانگیز مورد بحث، نقد و افشای سیاست‌های هویتی ساختار دولت-ملت نامیده است، از این فضیلت برخوردار است. چرا که جهت‌گیری خود را از ابتدا معلوم می‌کند. اما همچنان جای گفتگو و نقادی محفوظ است تا خواننده‌ای که ظرافت‌های برساخته شدن یک روایت خاص را در وهله‌ی اول درنمی‌یابد، به دقایقی متوجه شود که یک واقعیت در سایه‌مانده، هرگز مرئی نشده و یا واقعیتی دیگَر، بیش از آنچه که باید، احیاناً بزرگنمایی شده است. این همان است که نیچه، بد فهمیده شدن و بدنام شدن پاره‌هایی از واقعیت، بنا به ضرورت، خوانده است تا یک روایت، یک روایت منسجم و در خود سازگار شود.

اسطوره‌های یک اسطوره‌زدایی

چنانکه در مقدمه مختصراً گفته شد، خط مسلط روایت تاریخی ایران معاصر، سنت مشروطیت را به منزله‌ی ناسیونالیسم شرح می‌دهد. مولفان عموماً چپ‌گرای این خط روایی، البته انکار نمی‌کنند که تجددخواهی یا «مدرنیسم» صفت دیگر کنشگران آن عصر است. برخی همچون ضیاءابراهیمی، در انصافی قابل تقدیر و پیرو دقتی علمی، اصولاً دو نفر از نظریه‌پردازان آن

دوران را شایسته‌ی عنوان ناسیونالیست (البته با فحوای نژادپرستانه) قلمداد می‌کند (آخوندزاده و کرمانی، و به ویژه این دومی را) و مابقی را «ناسیونالیست‌های عملگرا» نامیده، و در کتاب خود، پیدایش ناسیونالیسم ایرانی از دایره‌ی تحلیل نقادانه‌ی خود به کلی بیرون می‌گذارد.

البته ضیاءابراهیمی در ایراد اتهام نژادپرستی علیه این دو کنشگر مترقی، چندان این تفسیر بدیل (alternative) را جدی نمی‌گیرد که توهین‌های ظاهراً نژادپرستانه علیه اعراب در نوشته‌های این دو تن، در پرتو برنامه‌ی بزرگ‌تر آنها که تجددگرایی و ملازمات آن بود قابل فهم است: اعراب به عنوان حاملان اسلام و اسلام‌گرایی مورد نکوهش (بجا یا نابجا) آنها بوده‌اند و نه واقعاً به عنوان صاحبان نژادی پست. به عبارت دیگر، خیلی معقول‌تر است که رتوریک نژادپرستانه‌ی آنها در بستر اهداف و آرمان‌ها فهم شود. تفسیر رتوریک، یعنی شیوه‌های بیانی در پیش گرفته، زیر برنامه‌ی اصلی و در چارچوب گفتمانی که تبلیغ می‌کردند، منطبق با روش علمی‌ست؛ نکته‌ای که ضیاءابراهیمی، علیرغم احتیاط علمی خود، پاک نادیده گرفته است تا وجود ناسیونالیسمی را که بی‌جاساز (dislocative) می‌نامد و صرفنظر از نام متفاوت خود، بسیار نزدیک به فحوای اصطلاح ادیب‌مقدم است (سایکوناسیونالیسم) در میان مشروطه‌خواهان به اثبات برساند.[۱۹]

در حالی که ضیاءابراهیمی در کتاب تبارشناسانه‌ی پیش‌گفته‌ی خود، اساساً به چند نوع ناسیونالیسم قائل است و حتی ناسیونالیسم مصدقی را به کلی مقوله‌ای متمایز می‌شمارد،[۲۰] ادیب‌مقدم متأسفانه نیازی به تفکیک انواع مختلف ناسیونالیسم نمی‌بیند. او اصطلاح پیشنهادی تند و تیز خود را نه تنها برای توصیف کنشگران نهضت مشروطه، بلکه – چنانکه مختصراً گفته شد – به کنشگران نظم پساانقلابی هم گسترش می‌دهد. او به عنوان نمونه، درباره‌ی تقی‌زاده با اشاره به نقشش در انتشار مجله‌ی روشنفکرانه‌ی کاوه در برلین «با مشرب جازم ناسیونالیستی» می‌نویسد: «تقی‌زاده یک زبان مدرن و احساساتی را جهت نمایاندن شاهنامه به عنوان سرچشمه‌ی یک آگاهی و افتخار ناب ملی به کار بست. از این حیث، او یک سایکوناسیونالیست به حد اعلی است و باید در پیوند با [سایکوناسیونالیست‌های دیگر سیاره، یعنی] فیشته، ماتسینی، فون رانکه و دیگران خوانده و فهمیده شود.[۲۱]

> طبیعتاً تفاوت است میان اینکه یک کشور، ابزاری برای یک ایدئولوژی سیاسی شود، یا واقعاً در معرفت‌شناسی این ایدئولوژی، جایگاه ویژه‌ای داشته باشد. مطابق با اظهارات صریح، که با سیاست خارجی حکومت اسلامی هم بهتر می‌خواند، ایران تنها ماده‌ای مصرفی برای پیشبرد اهداف گروهی سیاسی‌ست که خود را به عنوان اسلام‌گرا معرفی می‌کنند.

اما ضیاءابراهیمی که در کلیت بازروایی تاریخی خود با ادیب‌مقدم قرابت‌های بسیار دارد، با اشاره به محتوای شماره‌های نشریه‌ی کاوه و به ویژه، شخص تقی‌زاده، می‌نویسد: «این اشارات آریایی آغازین، [در نشریه‌ی کاوه] بیشتر جنبه‌ی زبان‌شناختی داشتند تا سیاسی. به ویژه کسی نمی‌تواند مدعی شود که کاوه نشریه‌ای با نگاه نژادی بود ... تقی‌زاده نظر مثبتی در مورد پرچم‌داران آریایی‌گری در کشورش نداشت. اشارات بی‌غرض به آریایی‌های باستان را کمابیش در هر کتابی که آن زمان در زمینه‌ی تاریخ ایران نوشته می‌شد، می‌توان یافت. یک چنین کتابی را عیسی صدیق که چند بار وزیر فرهنگ شد برای دانش‌آموزان دبیرستانی نوشت. در این کتاب او پیدایش ایران را به دو موج

مهاجرت آریاییان به فلات ایران از شمال نسبت می‌دهد».[۲۲]

شایان ذکر است که پژوهشگران جوان‌تر، بازخوانی سنتِ مشروطیت را حتی برمبنای ناسیونالیسم، قویاً زیر سوال می‌برند. از قضا، بازخوانی زندگی روشنفکرانه و سیاسی تقی‌زاده، دلایلی در ردّ نگاه رایج فراهم آورده است. فرهاد سلیمان‌نژاد، در مشروطه‌خواه لیبرال: تأملاتی درباره‌ی اندیشه‌ی سیاسی علامه‌ی تجدد: سیدحسن تقی‌زاده،[۲۳] وی را با نظر به کلیت کارنامه‌ی سیاسی و اظهاراتش، یک مشروطه‌خواه لیبرال می‌خواند و از اطلاق عنوان ناسیونالیست به او می‌پرهیزد.

از همه جالب‌تر، گشودن جایگاهی ویژه، برای محمد مصدق است که در مولفان این خط روایی مشهور، همچون ادیب‌مقدم، شایع است و در حقیقت، نمونه‌ی بارزی از اسطوره‌سازی در ژانری از روایت تاریخی‌ست که برنامه‌ی اصلی خود را تبارشناسی به منظور مقابله با اسطوره‌سازی‌های سیاسی اعلام کرده است!

چنانکه گفته شد، ضیاءابراهیمی نیز، در کنار انواع ناسیونالیسم (مشروطه، ناسیونالیسم جمهوری اسلامی، ناسیونالیسم بی‌جاساز) مدل ناسیونالیسم مصدق را منحصر به فرد می‌داند؛ نشانه‌ی زبانی این اسطوره‌سازی از مصدق در تمامی این آثار، ذکر لقب «دکتر» در ابتدای اسم او، تقریباً بلااستثناء در هر مورد از ذکر نام او در متن است. این در حالی‌ست که مصدق تنها دارنده‌ی مدرک دکتری در میان کنشگران زمان خود نبوده است. سهل است، گزارشی که خود او از تحصیلاتش در فرانسه و سوییس در کتاب خاطراتش می‌دهد، معلوم می‌کند که وی در طی چهار سال و نیم، هم مدرک لیسانس گرفته و هم دکتری!

جلال متینی، (یکی از معدود تاریخ‌نگارانی که خارج از خط روایی مورد بحث، پژوهیده است) ضمن اشاره به اینکه دانشگاه نوشاتل، بر اثر مکاتبه‌ای با شمشیری، اخذ درجه‌ی دکتری توسط محمد مصدق را از آن دانشگاه تأیید کرده، می‌نویسد: «ناگفته نماند که اگر مصدق‌السلطنه، مانند علی‌اکبر دهخدا و عبدالله مستوفی و دیگران به مدرسه‌ی سیاسی تهران رفته بود، در طی مدت چهار سال تحصیل در آن مدرسه فقط به اخذ درجه‌ای در حد لیسانس نائل می‌گردید، در حالی که وی با صرف حداکثر مدت چهار سال و نیم در فرانسه و سوییس – با احتساب دو سفری که در طی این مدت به ایران کرده بود – با درجه‌ی دکتری در حقوق به وطن بازگشت و بلافاصله به تدریس در همان مدرسه‌ی سیاسی تهران پرداخت که قبلاً تحصیل در آن مدرسه را دون شأن خود می‌دانست».[۲٤]

مصدق، که در عمل، (de facto) مروج نوعی ناسیونالیسم پرخاشگر و به اصطلاح ضدامپریالیستی با ته‌مایه‌های اسلام‌گرایی‌ست، و معمولاً با جمال عبدالناصر، ناسیونالیست جنگ‌طلب مصری مقایسه می‌شود، از دید ادیب‌مقدم، نه تنها یک سایکوناسیونالیست نیست بلکه به عنوان کسی که به خود، لقبی مانند شاهنشاه نداده است[۲۵] و به نحو دموکراتیکی به مقام نخست‌وزیری رسیده، مورد تحسین قرار می‌گیرد!

مصدق، که در عمل، (de facto) مروج نوعی ناسیونالیسم پرخاشگر و به اصطلاح ضدامپریالیستی با ته‌مایه‌های اسلام‌گرایی‌ست، و معمولاً با جمال عبدالناصر، ناسیونالیست جنگ‌طلب مصری مقایسه می‌شود، از دید ادیب‌مقدم، نه تنها یک سایکوناسیونالیست نیست بلکه به عنوان کسی که به خود، لقبی مانند شاهنشاه نداده است و به نحو دموکراتیکی به مقام نخست‌وزیری رسیده، مورد تحسین قرار می‌گیرد!

ولی واقعیت این است که نه فقط مصدق به خود چنین لقبی نداد، بلکه هیچ‌یک از نخست‌وزیران قبل و بعد او هم چنین نکرد! ظاهراً نویسنده انتظار داشته، مصدق به علت رهبری یک جبهه‌ی سیاسی، و برخلاف قانون اساسی، چنین کند. طبیعتاً مصدق در شرایطی نبوده که ادعایی بیشتر

از نخست‌وزیری داشته باشد. البته همواره لقب «دکتر» را به عنوان بخشی از امضای خود در کنار اسمش به کار می‌برد و از این حیث رفتار ویژه‌ای داشت. ادیب‌مقدم، خودشیفتگی را از صفات بارز سایکونایسونالیسم می‌داند، ولی ما را از تفسیر این «دکتر مصدق» محروم می‌کند.

در دموکراتیک بودن انتخاب او هم، تردیدهای بسیاری وجود دارد. مصدق در نشست چهل و دوم از مجلس شانزدهم شورای ملی، (مورخه‌ی هشت تیر ۱۳۲۹) در جلسه‌ای که قرار بود نمایندگان به نقد منطقی برنامه‌های نخست‌وزیر رزم‌آرا بپردازند، به عنوان اولین ناطق سخن گفت و چهار مرتبه، نخست‌وزیر قانونی کشور را تهدید به قتل کرد؛ پیش از آنکه سال خورشیدی به پایان رسد، رزم‌آرا به طور موفقیت‌آمیزی توسط فداییان اسلام که آن زمان بخشی از ائتلاف موسوم به «جبهه‌ی ملی» بودند، ترور شد! این (تهدید صریح به ترور) از آن وقایع تاریخی‌ست، که در روایت این دسته از نویسندگان چپ‌گرای ایرانی، معمولاً مورد اشاره قرار نمی‌گیرد.[۲۶]

مصدق، خود یکی از اسطوره‌های این شکل از روایت است که هیچ‌گاه ابزارهای اسطوره‌زُدایانه و ساختارشکنانه را در خصوص او، به کار نمی‌برند. از باب تمثیل می‌توان گفت که مصدق، نقطه‌ی کور شبکیه‌ی چشم راویانی‌ست که میل‌شان به ساختارشکنی از اسطوره‌های سیاسی، به وضوح فقط اسطوره‌های سیاسی جبهه‌ی رقیب را نشانه می‌رود و قادر به دیدن اسطوره‌های درون- متنی خود نیست. اگر چنین نقطه‌ی کوری در چشم‌انداز کتاب ادیب‌مقدم وجود نداشت، دست‌کم احتیاط می‌کرد و دو بار در کتاب، انتخاب مصدق را تنها انتخاب دموکراتیک نخست‌وزیران عصر پهلوی نمی‌نامید.

برای آنکه دریابیم در تقسیم‌بندی‌های نویسنده، سایکوناسیونالیسم، درست نقطه‌ی مقابل ناسیونالیست‌های به اصطلاح ضداستعماری‌ست، و تا حدی معنای خود را از این تقابل می‌گیرد، سطری با یک بیان صریح در کتاب وجود دارد. در قسمتی از کتاب، او با نقلی از مصدق، مدعی می‌شود که علاقه به رهبران هند (گاندی و جواهر لعل نهرو) در ایران، متأثر از محبوبیت مصدق است، می‌آورد: «... در حالی که ناسیونالیست‌های ضداستعماری (و نه سایکوناسیونالیست)، گاندی و نهرو را به جهت میراث رواداری دینی و استقلال ملی‌اش برجسته می‌کردند...».[۲۷]

دقیقا اینجاست که متن، یکی از دوگانه‌های مفهومی برسازنده‌ی منطق خود را لو می‌دهد؛ چیزی که اگر از همان ابتدا در پیشانی صفحه‌ی اول می‌آمد، واژه‌ی تازه‌ی «سایکوناسیونالیسم» را به خوبی معنی می‌کرد: در این متن، سایکوناسیونالیسم، مصداقاً، به ناسیونالیست‌های صلح‌طلبی اطلاق می‌شود که به گفتمان ضداستعماری تعلق خاطر نداشتند و ندارند! اما چنین چیزی، بار عاطفی مدنظر نویسنده را که قرار است تداعیات منفی واژه‌ی سایکوناسیونالیسم، به مخاطب انتقال دهد، از پیش خنثی می‌کرد.

نویسنده با نقلی از رهبر فعلی حکومت اسلامی، در تمجید از اقبال لاهوری به عنوان یکی از رهبران جنبش احیاء دینی، و در تجویز گسترش زبان فارسی، نتیجه می‌گیرد که رهبر فعلی ایران یک سایکوناسیونالیست است که برخلاف سایکونایسونالیست‌های پیش از انقلاب اسلامی، صرفاً یک فحوای اسلامی به مدعیات ملی‌گرایانه‌ی خود داده است. این در حالی‌ست که حتی خود عبارات منقول هم نشان می‌دهد، رهبر جمهوری اسلامی، زبان فارسی را به جای زبان انگلیسی، توصیه می‌کند ولی به عنوان حامل میراث اسلامی، و نه به عنوان یک میراث ایرانی.[۲۸]

به طور کلی، نقل‌هایی که مولف محترم، از دو رهبر حکومت اسلامی می‌کند، و تعابیری که به آنها نسبت می‌دهد بر مدعایی مبتنی‌ست که در مقدمه‌ی کتاب صراحتاً آمده است: «... در این مرحله، کافی‌ست که بیافزایم که مطالعات متعددی در مورد ایران ثابت می‌کند که هنجارها و مضامینی

مانند خون، شهادت‌طلبی (پارادایم کربلا، به اصطلاح)، قربانی، خدا یا دین به طور گسترده‌ای مورد استخدام جمهوری اسلامی‌ست تا ایده‌ی یک جماعت ملی را با ظاهر فراملی، عرضه کند». [۲۹]

این عقیده که در سراسر کتاب سایه انداخته است از جمله به جملات صریحی مانند این زیرعنوانِ «قدرت ایرانی از تفرعن تا واقعیت» منجر می‌شود: «سایکوناسیونالیسم در جمهوری اسلامی، تلاش می‌کند که کشور را به عنوان پناهگاه اسلام و رهبر مشروع ملت مسلمان جا بزند».[۳۰] در حالی، که مبتنی بر عقیده‌ی نویسنده، با این نشانی فریبنده، در حال تعقیب منافع دولت- ملت است!

برای تقویت چنین تفسیری از جمله، نویسنده پس از نقل جملاتی از سخنرانی مشهور خمینی پس از بازگشت از پاریس، می‌نویسد: « ... خمینی در وهله‌ی اول، علاقه‌مند به تقویت سیطره و مشروعیت دولت-(ملت) بود که از امتیاز پان- اسلامی بودن در جهان مسلمانان برخوردار باشد – در این راستا، ایران اولین کشور است».[۳۱]

این جمله‌ی آخر، که نویسنده به صورت معترضه می‌آورد، جای تأمل بسیار دارد و در واقع، مناقشه‌ی اصلی را در خود جای داده است: تا آنجا که به حکومت اسلامی به مرکزیت تهران بازمی‌گردد، همواره از ناحیه‌ی رهبران، آشکارا تأکید شده است، که ایران در دیدگاه اسلامی، هیچ جایگاه ویژه‌ای ندارد، مگر به عنوان اولین کشوری که مردمش، زیر پرچم اسلام‌گرایی (یا به تعبیر رهبران، «بیداری اسلامی») رفته است.

طبیعتاً تفاوت است میان اینکه یک کشور، ابزاری برای یک ایدئولوژی سیاسی شود، یا واقعاً در معرفت‌شناسی این ایدئولوژی، جایگاه ویژه‌ای داشته باشد. مطابق با اظهارات صریح، که با سیاست خارجی حکومت اسلامی هم بهتر می‌خواند، ایران تنها ماده‌ای مصرفی برای پیشبرد اهداف گروهی سیاسی‌ست که خود را به عنوان اسلام‌گرا معرفی می‌کنند. حکومت اسلامی منطبق بر قوانین خود، مسئول نیست که سیاست خارجی خود را برای شهروندی که مالیات به قوه‌ی مجریه یا دیگر دستگاه‌ها می‌پردازد، لزوماً توجیه کند.

> صحنه‌ی مناسبات سیاسی بین‌المللی، که نویسنده از خوش‌ذوقی، آن را به فضای اینستاگرامی تشبیه می‌کند که محلی برای «سلفی گرفتن» اعضای این جامعه، یعنی بازتاباندن خود ملی آنها شده است، اثر خود را بر کنشگران فراملی پساانقلابی با ایدئولوژی اسلام‌گرایانه گذارده، و آنها را وادار کرده است که در نشست‌های رسمی، پشت عنوان «ایران» بنشینند. اما هیچ‌چیز، نه گفتمان سیاسی، و نه نظام حقوقی حاکم بر ایران پس از ۱۹۷۹ حکایت از وجود یک دولت ملی، یا دقیق‌تر، یک «دولت- ملت» نمی‌کند.

ادیب‌مقدم میان ابزار بودن یک کشور در رتوریک موثر رهبران آن، با برخورداری همین کشور از یک حاکمیت ملی، مبتنی بر ساختار دولت- ملت، که مبتنی بر آن، به لحاظ حقوقی، و گفتمان سیاسی، رهبران باید اعمال خود را با قید «منافع ملی»، تنظیم کنند، تفاوتی نمی‌گذارد. حتی این ملاحظه‌ی مهم را ناسنجیده رها می‌کند که در رتوریک خود این رهبران، ایران هیچ‌گاه چیزی بیشتر از صرفاً «اولین کشور» نیست.

شاید محکم‌ترین استدلال نویسنده را – در راستای نسبت دادن ماهیت ناسیونالیستی غیر ضداستعماری – (یعنی سایکوناسیونالیستی) به حکومت اسلامی، آنجایی بیابیم که فراتر از نقل رتوریک رهبران، به مناسبات حقوقی جاری و

تثبیت شده‌ی پساانقلابی استناد می‌کند. آرشین ادیب‌مقدم در همین قسمت («قدرت ایرانی از تفرعن تا واقعیت») می‌نویسد: «... هم برای ایده‌ی جمهوری اسلامی و هم نهادینه‌شدن آن، ضروری بوده است که به ترتیب، با ابتناء بر تئوری ولایت فقیهِ خمینی که عمیقاً در اندیشه‌ی سیاسی شیعه ریشه دارد، مذهب شیعه‌ی دوازده‌امامی به عنوان مذهب رسمی دولتی حفظ شود و برای تصدی مقام ریاست‌جمهوری، شرط تبار ایرانی مندرج گردد».[۳۲]

نویسنده اینجا هم از ذکر واقعیاتی که مدعای او را شدیداً به خطر می‌اندازد، خودداری می‌کند: مطابق با قوانین فعلی ایران، رهبر، با دامنه‌ی اختیارات نامحدود، و با قدرتی قانوناً و واقعاً بسیار فراتر از ریاست‌جمهوری، ضرورتاً نباید تبار ایرانی (Iranian Origin) و حتی تابعیت اصلی (main nationality) داشته باشد.

درباره ریاست‌جمهوری نیز این دو شرط، که در اصل ۱۱۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی مندرج است، به عنوان میراثی از قانون اساسی مشروطه، و اصل تاسیس دولت- ملت، وارد قوانین ایران شده، و تصدی مقام ریاست جمهوری را بدین شکل محدود می‌کند. مقصود از تبار ایرانی، به عنوان شرطی علاوه بر تابعیت اصلی، (در مقابل تابعیت اکتسابی / acquired nationality)، این است که پدر نامزد این مقام هم، تابعیت ایرانی، و از نوع غیراکتسابی داشته باشد. اگر نامزدی، تبار ایرانی و تابعیت اصلی را نداشت، پس از اکتساب تابعیت دولت ایران، همچنان از تصدی برخی از پست‌های مهم، از جمله ریاست جمهوری و ریاست قوه‌ی قضاییه محروم می‌شود؛ اما شایان ذکر است، که برای تصدی مقام ریاست بر قوه‌ی قضا، شرط تبار ایرانی نیز حذف است و تنها کافی‌ست که متصدی، تابعیت اصلی داشته باشد.

بنابراین، دست‌کم دو تن از شخصیت‌های حقوقی عالی‌رتبه در قوانین فعلی کشور، یعنی رهبری و رییس قوه‌ی قضاییه، لازم نیست که پدری ایرانی داشته باشند و تا آنجا که به عالی‌مقام‌ترین و قدرت‌مندترین شخصیت حقوقی - یعنی رهبری - برمی‌گردد، حتی شرط تابعیت اصلی هم حذف است! (درباره‌ی شرایط رهبری، به اصل ۱۰۹ قانون اساسی جمهوری اسلامی نگاه کنید). یعنی همسو با گفتمان سیاسی فراملی اسلام‌گرایان حاکم، رهبر نظام سیاسی ایران، می‌تواند فردی مطلقاً بیگانه (غیرایرانی) باشد.

علاوه بر این، یکی از دو نهاد نظامی در ایران، یعنی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، حسب تعریف و آیین‌نامه‌ی داخلی، مستقل از هر تعبیری از ملیت است و مشتمل بر بخشی‌ست که گفتمان انقلاب اسلامی را مستقل از مرزهای سیاسی ایران، پشتیبانی می‌کند. مخارج اقدامات فرامرزی این نهاد نظامی بزرگ، به عهده‌ی مالیات‌دهنده‌ی ایرانی‌ست و بخشی از آن، ناگفته پیداست که از ثروت‌های طبیعی ایران تأمین می‌شود. اما هیچ سازوکار حقوقی‌ای، این نهاد را به شهروندان ایرانی پاسخ‌گو نمی‌کند.

هیچ‌کدام از این واقعیات حقوقی و سیاسی، البته مانع نشده است که ادیب‌مقدم معتقد باشد که جمهوری اسلامی، تجسم «ایده‌ی یک جماعت ملی، با ظاهر فراملی‌ست». اگر قرار بود واقعیات حی و حاضر جامعه و سیاست امروز ایرانی، بدون هیچ زور و فشاری وارد روایت کلان نویسنده شود، جمله‌ی پیش‌گفته، باید باژگونه نوشته می‌شد: «جمهوری اسلامی، تجسم کاملی از ایده‌های فراملی، با ظاهری ملی‌ست».

در واقع، صحنه‌ی مناسبات سیاسی بین‌المللی، که نویسنده از خوش‌ذوقی، آن را به فضای اینستاگرامی تشبیه می‌کند که محلی برای «سلفی گرفتن» اعضای این جامعه، یعنی بازتاباندن خود ملی آنها شده است، اثر خود را بر کنشگران فراملی پساانقلابی با ایدئولوژی اسلام‌گرایانه گذارده، و آنها را وادار کرده است که در نشست‌های رسمی، پشت عنوان «ایران» بنشینند. اما هیچ‌چیز، نه گفتمان سیاسی، و نه نظام حقوقی حاکم بر ایران

پس از ۱۹۷۹ حکایت از وجود یک دولت ملی، یا دقیق‌تر، یک «دولت- ملت» نمی‌کند.

به هیچ‌وجه مبالغه نیست اگر گفته شود که تمامی آنچه نویسنده در انتقاد از سیاست حکومت اسلامی و رهبران آن زیر اتهام سایکوناسیونالیسم طرح می‌کند و آن را به عنوان ماترکه‌ی سایکوناسیونالیسم روشنفکر مشروطه، می‌نوازد، به «مغالطه‌ی مرد پوشالی» (strawman fallacy) دچار است: او به چیزی حمله می‌کند، که در واقع وجود ندارد! برعکس، آنچه که وجود دارد، به عنوان نمونه‌ی بارزی از تبعات یک سیاست فراملی، می‌تواند تحلیل شود.

آن روی سکه‌ی سیاست هویتی

کتاب به عنوان یک آسیب‌شناسی سیاست هویتی قابل درک است. اما نویسنده عامدانه به وجوه مثبت برآمدن هویت‌های سیاسی هیچ توجهی نمی‌کند. می‌توان گفت تأکید بر وجوه اشتراک فرهنگی برای تاسیس یک هویت سیاسی، ای‌بسا که ابزار دفاعی مجموعه‌ای از مردم باشد برای ایجاد اتحادها و ائتلاف‌های سیاسی مابین خود تا در منازعات بزرگ‌تر در منطقه یا فرامنطقه، خود را تقویت کنند.

آنچه در جریان تاسیس دولت- ملت در ایران عصر پهلوی اول واقع شد و در دوران پهلوی دوم ادامه پیدا کرد، به آسانی می‌تواند مدرنیزاسیون دفاعی نام بگیرد که صد البته تابع یک سیاست هویت‌ساز با ابزارهای مدرن بود. مدرنیزاسیون دفاعی، لقبی‌ست که یکی دیگر از نویسندگان عضو همین باشگاه، یرواند آبراهامیان، در یکی از کتاب‌های خود به اقدامات نیم‌بندی می‌دهد که آخرین پادشاهان قاجار برای بازسازی قشون خود برداشتند. اما ظاهرا تا این قبیل اقدامات وارد مراحل جدی‌تر می‌شود، منتقدان سیاست هویتی از راه می‌رسند و صفت «دفاعی» را با «تحمیلی»، «مهاجم»، «امپریالیستی» و «دیگری‌ساز» نقد می‌کنند. این واقعیت دارد که سکه دو رو دارد و سکه‌ی سیاست‌های مدرنیستی و یا هویت‌ساز هم همین طور است!

در کتاب حاضر، لحظه‌ی گذرایی وجود دارد که گویا نویسنده به صورتی ضعیف به آن روی سکه اشاره می‌نماید: در فصل سوم، موسوم به جابجایی‌های جغرافیایی: ایران در هند است، پس از آنکه حکم قاطع خود را در سایکوناسیونالیست بودن حزین، (شاعر گریخته به هند در عصر نادری) با جملاتی از پژوهشگر دیگری تعدیل می‌کند، می‌آورد: «حتی می‌توان گامی جلوتر برداشت و استدلال کرد که چنین ترسیمات خشم‌آلودی از یک جمعیت دیگر، [جملات حزین در تحقیر هندوستان] همواره و همزمان حضور آن دیگری مفروض را به مثابه‌ی بخش مهمی از «خود» ملموس می‌کند. از این منظر می‌توان گفت که هند، همیشه بخش مهمی از تاریخ ایرانیان بوده، حتی آن زمان که به عنوان یک رقیب، در جهانگشایی‌های آسیایی تصور می‌شده و یا به لحاظ فرهنگی، تهیدست ارزیابی می‌شده، چنانکه در نوشته‌های حزین چنین شده است». [۳۳]

معنای این حکم این است که دیالکتیک میان «خود» و «دیگری» در هر سیاست هویتی‌ای، اقتضاء می‌کند که هیچ‌کدام از آن دو طرف، (خود یا دیگری)، به طور کامل حذف نشود. در واقع، پویایی و سرزندگی هر هویت سیاسی‌ای، منوط به این است که در نفی عناصری به منزله‌ی «دیگری»، چنان ریشه‌ای پیش نرود که به نابودی آن دیگری منجر شود. اگر به این نکته، این واقعیت را بیافزاییم که برآمدن هویت‌های جمعی، از همان نیازهایی در ارگانیسم پیروی می‌کند که هویت فردی را شکل می‌دهد، (مثلا ضرورت دفاع روان-تنی از ارگانیسم در برابر محرک‌ها و تهاجم‌های بیرونی) آنگاه می‌توانیم کل این روند دیگری‌ساز هویتی را به منزله‌ی روندی طبیعی، و اجتناب‌ناپذیر درک کنیم. مردم نمی‌توانند هویت سیاسی نداشته باشند، درست به همان دلیل که

به عنوان یک فرد در خانواده‌ی خود، مدرسه‌ی خود و محل کار خود، برخوردار از هویتی‌اند که طبیعتاً محصول روندهای دیگری‌ساز در مقیاسی کوچک‌تر است.

این ملاحظه‌ی دوم، در واقع ایجاب می‌کند که یک نقد خوب و جامع از سیاست هویتی، صرفا مشتمل بر آسیب‌شناسی نباشد. برآمدن هویتی واحد، همزمان می‌تواند هم تدافعی تفسیر شود و هم مخاطراتی داشته باشد اگر بیش از حد بر جنبه‌ی نفی دیگری تکیه کند.

نویسنده‌ی کتاب حاضر، فقط بر یک سوی سکه انگشت می‌گذارد و نشان دادن ضرورت‌هایی که برآمدن یک دولت- ملت را میان اقوامی آشفته، و بی‌دفاع در آن مقطع تاریخ موجب شد، در پروژه‌ی خود نگنجانده است.

ابداع یک اصطلاح تازه با تداعیات منفی (سایکوناسیونالیست) در حقیقت، عزم نویسنده را بر یک‌سویه‌نگری نشان می‌دهد. وگرنه، پیداست که مولف، خوب می‌داند که یک سیاست هویتی، صرفا بر نفی مبتنی نیست؛ بلکه همزمان بر اثبات!

ارجاع بنیان‌گذاران دولت مدرن ایرانی در عصر پهلوی اول، به پادشاهان بزرگ باستانی، در حقیقت تلاشی برای اثبات خود بود. تلاشی بود برای تحکیم یک اتحاد سیاسی میان اقوامی که واقعاً به آن احتیاج داشتند. این سیاست در آن مقطع، سوژه‌ای اسکیزوفرنیک مانند قاضی شربر فرویدی را به سوژه‌ای تبدیل کرد که از هویت شخصی منسجمی برخوردار باشد و بتواند در تعقیب منافع خود، حدی از وحدت رویه را بیابد.

اکنون با تکیه بر همین ساختار نیم‌بند دولت- ملت است که مردم، حتی در دورترین نقطه‌ی ایران، به نحو معناداری می‌توانند در مورد سیاست‌های دولت سوال کنند. بدون این هویت سیاسی مشترک، مورد سوال قرار دادن یک مقام مسئول، همان قدر کاری معنادار بود که تحولات روده‌ی قاضی شربر به رخدادهای آسمانی!

نویسنده چون آشکارا تمایل دارد وجوه مثبت این سیاست هویتی برای مردم را نادیده بگیرد، بنابراین در ادامه‌ی بحث خود در فصل مذکور، مدعی می‌شود که «با برآمدن این ساز و برگ‌های قوم‌محورانه در گفتمان سایکوناسیونالیستی ایرانیان، هند نه تنها به عنوان یک پارتنر فرهنگی ملحوظ نشد، بلکه متحد سیاسی هم نتوانست باشد».[۳٤]

مبالغه نیست اگر گفته شود که تمامی آنچه نویسنده در انتقاد از سیاست حکومت اسلامی و رهبران آن زیر اتهام سایکوناسیونالیسم طرح می‌کند و آن را به عنوان ماترکه‌ی سایکوناسیونالیسم روشنفکر مشروطه، می‌نوازد، به «مغالطه‌ی مرد پوشالی» (strawman falla-cy) دچار است: او به چیزی حمله می‌کند، که در واقع وجود ندارد!

چنین حکمی بعید است که در مورد عصر پهلوی دوم صحیح باشد. هندوستان، به عنوان دولتی که با دولت اسلام‌گرای پاکستان بر سر مساله‌ی کشمیر در جدال بود، در سیاست خارجی عصر پهلوی دوم، جایگاه مهمی داشت. و نه تنها محصولات فرهنگی سینمای هند، در کنار محصولات هالیوودی، در ایران دوبله می‌شد و – به علت ذائقه‌ی فرهنگی مشترک – مورد استقبال مخاطبان ایرانی قرار می‌گرفت، بلکه حداقل دو تن از مشاهیر فرهنگی همین زمان که در انجمن سلطنتی فلسفه فعال بودند، یعنی آقایان داریوش شایگان و رامین جهانبگلو، هندوستان را به منزله‌ی پسرعموهای قدیمی در آسیا، دوباره کشف کردند. این واقعیات، چون با خط روایی نویسنده نمی‌خواند، به موازات نادیده‌انگاشتن وجوه مثبت سیاست

هویتی، از قلم می‌افتند؛ چون او می‌خواهد اثبات کند که «سایکوناسیونالیسم ایرانی»، هندوستان را از قلم انداخته است!

نویسنده معتقد است که به علت اتحاد سیاسی دولت ایران با غرب در عصر پهلوی، و عضویت هند در اتحادیه‌ی سیاسی موسوم به جنبش عدم تعهدها و حاکمیت یک ناسیونالیسم ضد استعماری در هند، فرصت همزیستی سیاسی- فرهنگی بین دو ملت از دست رفت. مطابق با این شرح، و تحت‌تأثیر سیاست‌های ضداستعماری دولت پساانقلابی در ایران، انتظار می‌رود که فرصت از کف‌رفته را رهبران دو ملت بازیابند. اما در واقع چنین نمی‌شود. توضیح آرشین ادیب‌مقدم این است: «در تطابق با سیاست رویگردانی از غرب، ایران از پیمان سنتو خارج شد و عضوی فعال و پیشرو در جنبش عدم تعهد شد. اهمیت هند در این سمت‌گیری تازه‌ی سیاسی از ابتدا روشن بود. در سال ۱۹۸۱ رهبر فعلی ایران، خامنه‌ای، به عنوان عضو شورای انقلابی از هند دیدار کرد و نخست‌وزیر، ایندیرا گاندی را ملاقات نمود و به دنبال آن، وزیر امور خارجه، ناراسیمها رائو، تا آنکه از مناسبات نزدیک‌تر میان دو کشور استقبال کند. بدون شک، علاقه به هند، و تاریخ کوشش‌های ضد استعماری در شبه جزیره‌ی هندوستان به طور کلی، فقط بر محاسبات استراتژیک مبتنی نبود. کنجکاوی فرهنگی دوطرفه، نقش مهمی داشت. با این حال، در حالی که صدای گفتمان ضد امپریالیستی از نخبگان سیاسی هندی به گوش می‌رسید، تمرکز اسلام‌محورانه‌ی رهبران جدید و داد و فریادهای شعارهای انقلابی در مورد تغییر نظم جهانی، زنگ‌های خطر را در دهلی به صدا درآورد. ایران اینک، پس از انقلاب، با تفرعنی سایکوناسیونالیستی و آغشته به نمادهای اسلامی و تخیلی ایران‌محورانه، بازآرایی شده بود. در نتیجه، تلاش‌های فوری ایران برای تحکیم پیوندها با هند حول درونمایه‌هایی مانند «عدم تعهد» و «ضدامپریالیسم» پس از انقلاب ۱۹۷۹ کاملاً بی‌ثمر بود. هند، مصرّ در تضمین مایحتاج نفتی خود از تهران، هیچ واکنشی به پیشنهاد دوستی دولت ایران حتی پس از حمله‌ی عراق عصر صدام حسین به کشور در ۱۹۸۰ نشان نداد. ایندیرا گاندی، به عنوان رهبر وقت جنبش عدم تعهدها، بر یک سیاست خنثی و از راه دور، که به دسترسی به نفت و بازارها اولویت می‌داد، اصرار کرد».[۳۵]

آیا ممکن نیست که اصرار ایندیرا گاندی، نخست‌وزیر وقت هند، بر این واقعیت مبتنی بوده باشد که او ماهیت غیردوستانه‌ی یک انقلاب اسلام‌گرایانه (از منظر دولت- ملتِ از قضا ضداستعماری خود) را از دور به آسانی تشخیص داده است و گرفتار فکر پیچیده‌ای مانند فکر مولف این کتاب نشده است که در یک بند، از یک سو، به ماهیت اسلام‌گرایانه‌ی انقلاب ایران – برخلاف تمامی استدلال‌های خود – و دافعه‌ی آن اعتراف می‌کند و از سوی دیگر، انتظار دارد که همگان این اسلام‌گرایی فراملی را به عنوان یک نوع ناسیونالیسم مبتنی بر دولت- ملت، بازشناخته و رد کرده باشند!

اما اینکه سیاست خارجی هند، ظاهراً شکل روایت آرشین ادیب‌مقدم و نویسندگان همسو با او را قبول نداشته است (وگرنه لابد می‌باید سیاست تقرب به دولت ایران را پس از ۱۹۷۹ می‌پیمود)، بر واقعیاتی ساده مبتنی‌ست: رهبران هند هم، هر چند گاه بهره‌گیر از شعارهای ضداستعماری، ولی مبتنی بر تعقیب منافع ملی عمل می‌کنند و درونمایه‌هایی مانند مبارزه با امپریالیسم یا عضویت در جنبش عدم تعهدها را، آنچنان که حامیان پرشور گفتمان ضداستعماری انتظار دارند، جدی نمی‌گیرند؛ نه دست‌کم در حدی که بخواهند در جهت شعار فوق‌العاده انتزاعی «رهایی مستضعفین جهان»، منافع کاملاً مادی و ملموس ملت خود را قربانی کنند.

در واقع، تمایزهایی که متن کتاب بر آن مبتنی‌ست، از جمله تمایز میان ناسیونالیست‌های ضداستعمار (خوب و حتی قهرمان مانند گاندی و مصدق)

و ناسیونالیست‌های سایکو (دیوانه مانند شاه و روشنفکران دوری‌گزین از تنش در سیاست خارجی)، اصولاً انتزاعی‌تر از آن است که در دیدگاه کنشگران سیاسی رده‌بالای جهان، بتواند معنادار تلقی شود. این هم واضح است که نویسنده‌ی محترم، مایل است همین دو ناسیونالیسم را هم در شکل برتری از نگاه به جهان، حذف ادغامی (Aufhebung) کند که هر چه هست، ساختار دولت- ملت، به منزله‌ی ابزار تحمیق توده[۳۶] (mass deception) در آن جایی نداشته باشد.

متأسفانه نه مصدق، و نه گاندی، و نه ایندیرا گاندی، هیچ‌کدام مسبب اصلی نارضایتی‌های سیاسی در سطح جهان را، ساختار دولت- ملت نمی‌دانستند. (گاندی، مانند روشنفکران مشروطه‌ی ایران، دولت انگلستان را حتی دولتی خوب برای شهروندان خودش معرفی می‌کرد که جا دارد الگو قرار بگیرد). البته آنها، اگر از این خط روایی مطلع می‌شدند، از راوی برای قرار گرفته‌شدنشان در دسته‌ی ناسیونالیست‌های خوب، حتماً تشکر می‌کردند! اما آنها و جانشینانشان به هر حال، خود را معذور می‌دانستند (و می‌دانند) از آن هیولاهای سیاسی پشتیبانی کنند، که نه فقط شعارهای ضدامپریالیستی‌شان، بوی جنگ و خطر می‌دهد، بلکه برخلاف اصرار نویسنده، اصلاً ناسیونالیست نیستند و در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، موجودات عجیبی جلوه می‌کنند که پشت نام یک کشور و یک ملت بخصوص، و با استفاده از منابع آنها، آرمان‌هایی کاملاً غیرملی، و در واقع فراملی را تعقیب می‌نمایند. احتمالاً منطقی‌ترین و فوری‌ترین سوالی که در ذهن آنها می‌خلد این است: مالیات‌دهنده‌ی ایرانی، واقعاً چنین چیزی را پذیرفته است؟!

*** به بهانه‌ی کتاب آرشین ادیب‌مقدم «سایکوناسیونالیسم: اندیشه‌ی جهانی و خیالات ایرانی»، انتشارات دانشگاه کمبریج؛ ۲۰۱۸**

پانوشت‌ها:

[۱] نیچه از حق سروری اقلیتی نخبه و اشرافی (Vor-recht der Wenigsten) در قبال حق سروری اکثریت که شعار دموکراسی مدرن است، دفاع می‌کند. رجوع کنید به: فریدریش نیچه، *تبارشناسی اخلاق: یک جدل‌نامه*، برگردان از داریوش آشوری، نشر آگه، چاپ یازدهم ، ۱۳۹۲ (گزین‌گویه‌ی شانزدهم،) ص ٦٦

[۲] برای مطالعه‌ی ملاحظات همدلانه‌ی فوکو درباره‌ی تبارشناسی نیچه‌ای از جمله بنگرید به: «نیچه، تبارشناسی، تاریخ» اثر میشل فوکو در *از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم*، لارنس کهون، به ویراستاری عبدالکریم رشیدیان، فصل بیست و نهم، (صص٤٣٨-٤٥٧) نشر نی، چاپ یازدهم ۱۳۹٤

[۳] در این مورد از جمله رجوع کنید به اثر زیر از دکتر علی انصاری:

Ali M. Ansari (2001): *The Myth of the White Revolution: Mohammad Reza Shah*, 'Modernization' and the Consolidation of Power, Middle Eastern Studies, 37:3, 1-24

نویسنده «انقلاب سپید شاه و ملت» را به منزله‌ی یک اسطوره‌ی سیاسی تحلیل می‌کند و بر این اعتقاد است که در عصر تسلط ایدئولوژی ناسیونالیسم، این برساخته قرار بود تناقض‌های مدرن‌سازی جامعه را با میل به حفظ ساختار سنتی پادشاهی رفع و رجوع کند. از دید انصاری در این مقاله، اسطوره‌ی سیاسی در اصل، عامل مشروعیت‌بخش یک ایدئولوژی‌ست. ایدئولوژی خود، مجموعه‌ی سیستماتیکی از اندیشه‌هاست که به واسطه‌ی یک اسطوره‌ی سیاسی به مجموعه‌ای از باورهای پذیرفته‌شده نزد عامه مبدل می‌شود.

[٤] به عنوان نمونه، به پژوهش رضا ضیاءابراهیمی با نام پیدایش ناسیونالیسم ایرانی به ویژه صفحات ۲۳۵- ۲۱۸ رجوع کنید که به ویژه (و به درستی) از اسطوره‌ی نژاد آریایی حرف می‌زند و برآمدن آن را در متون عموماً اروپایی تبارشناسی می‌کند: *پیدایش ناسیونالیسم ایرانی*، رضا ضیاءابراهیمی، ترجمه‌ی حسن افشار، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۹٦

[۵] علاوه بر احمد کسروی که به نقد تند و تیز عقاید شیعه پرداخته بود، برخی نام‌های دیگر هم قابل ذکر است از کسانی که عمدتاً خود تحصیلات حوزوی داشتند اما به

جهت همدلی و پشتیبانی از برنامه‌های مدرن‌سازی عصر پهلوی اول و دوم، نقادی‌های بی‌پروایی متوجه عقاید سنتی جامعه می‌کردند از جمله علی‌اکبر حکمی‌زاده که کتاب کشف‌الاسرار روح‌الله خمینی (۱۳۲۳) در پاسخ به کتاب اسرار هزارساله‌ی او (۱۳۲۲) نوشته شد. همچنین علی دشتی که به عنوان مولف کتاب 23 سال در نقد دوران نبوت و حکومت پیامبر اسلام مشهور شد و پس از انقلاب اسلامی، با همین اتهام به زندان افتاد. از نسل‌های پیش‌تر متجددان مشروطه‌خواه، احیاناً شیخ ابراهیم زنجانی را هم می‌توان افزود که در سرگذشت زندگانی من متعرض برخی رسومات و عقاید مقدس شده بود. وی قضاوت دادگاهی را به عهده داشت که به موجب حکم آن، شیخ فضل‌الله نوری به جرم معاونت در قتل مجاهدان مشروطه، به اعدام محکوم گشته بود. گفتنی‌ست این آثار که به نقد اسطوره‌های دینی پرداخته‌اند غالباً بدون نام و یا با نام مستعار نوشته می‌شدند و کسروی که در عصر پهلوی اول، تا حد قضاوت در دادگستری ارتقاء رتبه یافته بود، از معدود استثنائاتی بود که خود را پنهان نمی‌کرد. همچنین گفتنی‌ست که ارزش علمی این آثار به هیچ‌وجه یکسان نیستند و برخی از آنها، بیشتر به شکواییه‌ای از ناحیه‌ی مردم متجدد و هواخواه برنامه‌ی مدرن‌سازی می‌ماند که بدون تخصص در زمینه‌ی اسطوره‌شناسی و دین‌پژوهی به نگارش درمی‌آمدند. با این حال، عجیب نیست که زبان غیرآکادمیک و رتوریک موثر آنها در مخاطبان عام، حساسیت بیشتری نزد علماء نسبت به این آثار برمی‌انگیخت.

[٦] از همین‌جاست استقبال چپ‌گرایان رمانتیک از جمله‌ی مشهور منسوب به محمد مصدق با این مضمون که مجلس همان‌جاست که مردم آنجایند! استقبال یکی از نویسندگان چپ نو، از این گرایش ضدنهاد (anti-in-stitutional) را می‌توانید در مقاله‌ای که در تمجید از محمد مصدق به نگارش درآورده، ملاحظه کنید: قوه‌ی موسس، خیابان و قیام ۳۰ تیر، محمد ایروانی، وب‌سایت *پروبلماتیکا*، قابل دسترس در نشانی:

http://problematicaa.com/constituent-power/

[۷] رجوع کنید به: *عشقی: سیمای نجیب یک آنارشیست*، محمد قائد، انتشارات ماهی، ۱۳۷۷

[۸] مطالعه‌ی ادبیات سیاسی مشروطه نشان می‌دهد که در شهود کنشگران آن دوران، این واضح بود که محدود کردن قدرت شاه، به صورت طبیعی موجب قدرت شیخ می‌شود. در نتیجه، به هیچ‌وجه شاذ نیست اگر رواداری روشنفکران متأخر آن دوره را در برابر اقتدار رضاشاهی معلول این بصیرت بدانیم. ماشاءالله آجودانی، در بخش‌های هشتم، نهم و دهم کتاب خود، مشروطه‌ی ایرانی، شرح می‌دهد که پیرو سنت ادبیات کلاسیک، الفاظ «ملت» و «ملی» در نوشته‌های مشروطه‌خواهان مترادف با شریعت و مذهب بوده، و تناسبی با تداعیات جدید این واژه نزد ما ندارد. او در ارتباط با تألیف شیخ اهرمی بوشهری، به نام «احیاءالملّه» تصریح می‌کند که: «... برداشتی که نویسنده‌ی «احیاءالملّه» از کلمه‌ی «ملی» در عبارت دارالشورای ملی، در ذهن دارد، تماماً مطابق است با مفهوم ملت در همان معنای شریعت و پیروان شریعت. به عبارت دیگر در دید مشروطه‌خواهی چون او، «ملی» صفتی‌ست برای مجلسی که متعلق است به شریعت یا پیروان شریعت و وقتی در برابر دولت یا دولتی به کار رود، به همان اختلاف قدیمی شریعت و سلطنت نظر دارد. در نتیجه، بسیاری از نوشته‌های دوره‌ی مشروطه، . در برداشت نویسندگان آن نوشته‌ها، برخلاف آنچه که ممکن است پنداشته شود، ملی نه معادل «ناسیونال» است و نه اصطلاحی‌ست برای لفظ «مردمی» و «پوپولر» و «دموکراتیک»... چنین برداشتی و مفهومی از واژه‌ی ملی، در ترکیباتی چون مجلس ملی، دولت ملی و... آن اندازه رواج داشت که در نوشته‌های بسیاری از نویسندگان آن دوره، نمونه‌های بارز کاربرد آن را می‌توان نشان داد... » رجوع کنید به: ماشاءالله آجودانی، *مشروطه‌ی ایرانی*، نشر اختران، چاپ نهم، ۱۳۸۷ صص۱۷۹-۱۸۰. همین اهرمی بوشهری در واقع استدلال می‌کرد که تأسیس دارالشورای ملی، موجب قوت شریعت است و در این شکل از استدلال و برداشت از اوضاع در میان خود مشروطه‌خواهان، ابداً تنها نبود. اگر این برداشت از مفهوم «ملت» و «ملی» در ادبیات سیاسی مشروطه غالب باشد، آنگاه دور نیست که تفسیر عصر مشروطه به مثابه‌ی عصر تسلط گفتمان ناسیونالیستی به خطر می‌افتد.

[۹] مازیار بهروز در فصل «چرا ناکامی؟» از کتاب *شورشیان آرمانخواه: ناکامی چپ در ایران* می‌نویسد: «... لازم است خاطرنشان شود که اعتراض‌های جمهوری اسلامی نسبت به غرب، به ویژه آمریکا، از ابتدا مارکسیست‌ها را خلع سلاح کرد. رویدادهایی چون تسخیر سفارت آمریکا در تهران در سال ۱۳۵۸، رویارویی با منافع آمریکا در منطقه و نمونه‌های متعدد دیگری از احساسات ضدامپریالیستی ثابت کرد که جمهوری اسلامی هم، به شیوه‌ی خاص خودش، به اندازه‌ی مارکسیست‌ها، اگر نه بیش‌تر، ضدامپریالیست است.» رجوع کنید به: مازیار بهروز، شورشیان آرمانخواه: ناکامی چپ در ایران، ترجمه‌ی مهدی پرتوی، انتشارات ققنوس، چاپ پنجم ۱۳۸۱، ص۲۳۳

[۱۰] رجوع کنید به: همان منبع.

[11] Adib-Moghaddam, A. (2017). *Psycho-nationalism: Global Thought, Iranian Imaginations* (The Global Middle East). Cambridge: Cambridge University Press. P.97

[12] Lasswell, Harold D., 'The Garrison State', *The American Journal of Sociology*, Vol. 46, No. 4 (Jan., 1941), pp.455-468

[۱۳] در سنخ‌شناسی تفکر فلسفی، ارنست کاسیرر سنخی را به ما معرفی می‌کند که تحلیل و نقادی‌اش از وضعیت، متضمن بازتعریف سوژه برای خود سوژه است. در واقع، سنخی ایدئولوژی وجود دارد که حقیقت را جایی پس‌پشت پدیده‌های مرئی می‌گیرد به طوری که پدیده‌ها، جز پوششی گمراه‌کننده برای آن حقیقت بنیادین نیستند. این حقیقت که ضرورتاً با تکنیک‌های معرفی‌شده باید بازیابی یا کشف شود، شامل بر حقیقت سوژه‌های انسانی هم هست. یعنی سنخی از ایدئولوژی‌ها، مدعی شناخت هویت شهروندان، حتی بهتر از خود آنان است. در بندی که ذیلاً از جلد چهارم فلسفه‌ی صورت‌های سمبولیک نقل می‌کنم، می‌بینیم که کاسیرر، ابرنظریه‌ی «اراده‌ی معطوف به قدرت» را مبنای فکری بسیاری از جریان‌های سیاسی و فرهنگی مشهور، از جمله روانکاوی، مارکسیسم و فاشیسم ارزیابی می‌کند و این نام‌ها را در کنار هم قرار می‌دهد. از این منظر، تا آنجا که به تحلیل شناخت‌شناسانه‌ی محض مربوط می‌شود، انگشت اتهام متوجه یک جهت‌گیری معرفتی مشهور است؛ یعنی آن جهت‌گیری که می‌گوید خود سوژه هم از عوامل برسازنده‌ی خود اطلاع ندارد:

تقلیل حقیقت به قابلیت اثرگذاری مشخصه‌ی تمامی آن نظریه‌هایی‌ست که «اراده‌ی معطوف به قدرت» را به عالی‌ترین اصل خود مبدل ساخته‌اند، یعنی نظریه‌های فاشیستی علاوه بر نظریه‌ی مارکسیستی روبنا. بر اساس این نظریات، آنچه ما حقیقت می‌نامیم چیزی جز روبنا نیست؛ یعنی یک پوششی (alibi) است برای غرضی که پشت آن پنهان است و ما احتیاج داریم که آن را افشاء کنیم. بر این اساس، نظریه‌ی شناخت هم نمی‌تواند چیزی جز یک تکنیک افشاسازی باشد. نه البته افشای یک حقیقت فی‌نفسه، [یعنی حقیقتی که در ذات خود حقیقت باشد] بلکه در واقع افشای یک نیروی بنیادینِ که پس این حقیقت پنداشته، مخفی شده است. (یعنی مثلاً حقیقتی فلسفی یا دینی یا آنچه که این حقیقت را نمادین کرده است) این گردیدن به جانب دیدگاهی که سوژه دارد، این روند افشاسازی، بازیابی و یا نقاب‌اندازی، اصل هدایت‌کننده‌ی روانکاوی [هم] است.

جان این سخن این است که حقیقتی که در سنخ اول متافیزیک، به عنوان حقیقت فی‌نفسه مطمح‌نظر است، برای این سنخ تفکر موضوعیت ندارد. بلکه این سنخ از تفکر که همه‌چیز را تابع غرض و مرض یک اراده‌ی بنیادین می‌بیند، همّ خود را مصروف افشاسازی حقیقتِ معروف می‌کند. این افشاسازی، نه منحصراً، اما به ویژه در روانکاوی‌ست که شامل بر حقیقت خود شهروند، یعنی هویت (فعلی) او می‌شود. برای بحثی مفصل درباره‌ی سنخ‌شناسی تفکر نزد ارنست کاسیرر رجوع کنید به: سنخ‌شناسی تفکر فلسفی در آرای ارنست کاسیرر، نیما قاسمی، ماهنامه‌ی قلمیاران، شماره‌ی ۲٤ (در این مورد به ویژه صفحه‌ی ۱۰) برای مطالعه‌ی برگردان انگلیسی جلد چهارم فلسفه‌ی صورت‌های سمبولیک و بند منقول نگاه کنید به:

Cassirer, E., 1996. *The Philosophy of Symbolic Forms*: volume: IV: The Metaphysics of Symbolic Forms. s.l.:Yale university press, p.180

[14] Adib-Moghaddam, A. (2017)., p.52

[۱۵] *تبارشناسی اخلاق*، فریدریش نیچه، ترجمه‌ی داریوش آشوری، نشر آگه، چاپ یازدهم، ۱۳۹۲، صص ۱۲۱-۱۲۲

[۱٦] «مارکسیست حق ندارد به پدیده های تاریخی از دیدگاه منافع اصیل خلق ننگرد و یا به نسبیت اقدامات نمایندگان بورژوائی، تحت عنوان «بالاخره این است آنچه که عملا ممکن بود!» دل خوش کند. زیرا در این صورت نقش نقادانه و انقلابی تحلیل تاریخیِ از میان می‌رود و برندگی طبقاتی و قدرت بسیجنده آن کُند می گردد. آیا می شود این روش پیکارجو را با احترام به عینیات و واقعیات تاریخی، با حفظ صداقت تاریخی هماهنگ ساخت؟ البته که می توان! ما با مسخ تاریخ، تحت عنوان «تفسیر انقلابی» آن، به همان اندازه مخالفیم که با ارائه تاریخ از موضع مافوق طبقات، از موضع ابژکتیویسم آکادمیک بورژوایی، یعنی از موضع فقدان «محور قضاوت.» برای مورخ مارکسیست تنها یک محور قضاوت وجود دارد و آنهم چنانکه تصریح کردیم، منافع اصیل توده‌هاست و نه آن اقدامات نیم‌بندی که هدف آن اتفاقاً جلوگیری از تامین شدن این منافع است. این بحث، یعنی بحث عام درباره محور قضاوت مارکسیست در برخوردش به پدیده های بزرگ و کوچک تاریخی، از دایره مباحث مشخص این کتاب بیرون است: کردم اشارتی و مکرر نمی کنم.» رجوع کنید به *جامعه‌ی ایران در دوران رضا شاه*؛ احسان طبری، ص ۵۸ – (نسخه‌ی الکترونیکی این اثر)

[۱۷] «دعوی بی‌طرفی در هر پژوهشی بیش از آنکه واقعی باشد، ریاکارانه است» رجوع کنید به: *کشف حجاب: بازخوانی یک مداخله‌ی مدرن*، فاطمه صادقی، انتشارات نگاه معاصر، چاپ اول ۱۳۹۲، ص ۱۱

[۱۸] این نکته، با اشاره‌ای به آدورنو، در آن شکلی از روایت اشیاء و امور که در یک کلام «فلسفه» می‌نامیم، مورد توجه مراد فرهادپور قرار گرفته است. او می‌نویسد: « مدت‌ها پیش از ژاک دریدا، آدورنو به این نکته اشاره کرده بود که تناقضات و مسائل محتوایی نظام‌های فلسفی، به دلیل پیوند دیالکتیکی فرم و محتوا، غالباً در هیأت امور صوری و در حواشی نظام تجلی می‌یابند. اشاره‌ی زیرکانه‌ی هوسرل به مسأله‌ی تعدد سوژه‌ها یا ایگوها [در صرفاً پانوشت اثر خود، ایده‌ها، به جای طرح تفصیلی آن در متن] نمونه‌ی بارز این امر است».

رجوع کنید به: مراد فرهادپور، *پاره‌های فکر: فلسفه و سیاست*، انتشارات طرح نو، چاپ اول، ۱۳۸۸ صفحه‌ی ۳۹. نگارنده در اثری منتشر نشده به نام این یک داستان نیست، به ظرائف و شگردهای شکلی از روایت که تاریخ می‌نامیم، پرداخته است. البته بخشی از این اثر با همین عنوان «این یک داستان نیست» در شماره سوم نشریه «فریدون» منتشر شد که علاقمندان می‌توانند به آن رجوع کنند.

[۱۹] شرح موجز ضیاءابراهیمی از مقصود خود از «ناسیونالیسم بی‌جاساز» را در همان مقدمه‌ی کتاب (ص ۹) می‌توانید بیابید و به قرابت مفهومی آن با اصطلاح «سایکوناسیونالیسم» ادیب‌مقدم پی‌ببرید. هر دو پژوهشگر در واقع نگران و منتقد شکلی از هویت‌سازی‌اند که بیشتر از آنکه مبتنی بر اسناد تاریخی باشد، بر احساس نیاز کنشگران آن مقطع، به جلوگیری از تقلیل هویت شهروند ایران به هویت منحصراً اسلامی برمی‌گشت. ایرانیان فاقد هویت نبودند. هویتی که داشتند، اسلامی بود و درافتادن با آن، تقریباً ممکن نبود. پژوهشگران این خط روایی مورد بحث، نه آسیب‌شناسی روشنفکران مشروطه را از مسائل جامعه قبول دارند، و نه طبیعتاً تاکتیک‌های آنها را برای تخفیف مسائل. اغلب این پژوهشگران به جهت مرام چپ‌گرایانه‌ی خود از نوعی که مدرنیسم را برنمی‌تابد و آن را صرفاً به منزله‌ی یک برنامه‌ی سلطه تفسیر می‌کند، در حقیقت، کلیت برنامه‌ی روشنفکران مشروطه و آرمان‌های تجددخواهانه‌ی آنان را هم برنمی‌تابند. جالب است که ضیاءابراهیمی می‌فهمد و این فهم را در اثر خود پنهان نمی‌کند که تجربیات جمعی اخیر را له حقانیت روشنفکران آن دوران می‌توان تفسیر کرد. اما عقیده و انتخاب او چیز دیگری‌ست.

[۲۰] رجوع کنید به: *پیدایش ناسیونالیسم ایرانی*، رضا ضیاءابراهیمی، ترجمه‌ی حسن افشار، نشر مرکز، چاپ اول، 1396، صص ۱۰-۱۱

[21] Adib-Moghaddam, A. (2017), p.36

[۲۲] *پیدایش ناسیونالیسم ایرانی*، ضیاءابراهیمی، ص ۲۲۹

[۲۳] نشریهٔ *قلمیاران*، شماره‌ی ۲۱، دی‌ماه ۹۸، ویژه‌نامه‌ی تقی‌زاده، صص ۳۶-٤٦

[۲٤] متینی، درباره‌ی اخذ مدرک لیسانس، پس از نقل از خاطرات مصدق، مودبانه می‌نویسد: «از روایت مصدق‌السلطنه معلوم می‌شود که مدرسه‌ی سیاسی پاریس مقرراتی مخصوص به خود داشته است به طوری که محصلی که فقط سه ماه در سال دوم در دروس استادان حاضر شده بوده است، پس از ترک تحصیل و بازگشت به مدرسه، پس از مدتی قریب یک سال، در امتحانات آن دروس شرکت می‌کند و در تمام آنها موفق هم می‌شود» رجوع کنید به: *نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق*، جلال متینی، شرکت کتاب، چاپ اول ۱۳۸٤، صص۲۳-۲٤

[25] Adib-Moghaddam, A. (2017), p.53

[۲٦] به عنوان نمونه‌ای دیگر به مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران نگاه کنید که در چند صفحه‌ای که روایت‌گر، به شرح حال رزم‌آرا (رقیب سیاسی اصلی مصدق و بقایی در آن مقطع زمانی) اختصاص می‌دهد، با تکیه بر آنچه اسناد anecdotal (مبتنی بر گواهی‌های اشخاص و حدسیات آنها) خوانده می‌شود، سعی در تقویت این دیدگاه دارد که عامل اصلی ترور رزم‌آرا شخص شاه و دربار بوده‌اند؛ بی‌آنکه شرط صداقت دیده باشد که خواننده‌ی کتاب تاریخ خود را از تهدید علنی مصدق در صحن مجلس به ترور، آگاه کرده باشد. این دومی دیگر anecdotal نیست و سندی‌ست که در بایگانی مذاکرات ادوار مجلس، وجود دارد؛ یکی از بارزترین مصادیق برجسته‌سازی حواشی به قصد پنهان کردن عنصری در متن وقایع...: *مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران*، محمدعلی همایون کاتوزیان، نشر مرکز، چاپ اول، اسفند ۱۳۷۲، صص ۱۰۰-۱۰۷

همایون کاتوزیان را باید از «آباء» این خط روایی مسلط محسوب کرد که بررسی شگردهای روایت‌شناختی او مجال مفصل دیگری می‌طلبد.

[27] Adib-Moghaddam, A. (2017), p.83

[28] *Ibid*, p.85

[29] *Ibid*, p.22

[30] *Ibid*, p.68

[31] *Ibid*, p.65

[32] *Ibid*, p.69

[33] *Ibid*, p.79

[34] *Ibid*, p.81

[35] *Ibid*, p.86

[۳٦] «من این اشکال از دستکاری عقیدتی را سایکوناسیونالیست می‌نامم چون چهارچوب‌های آگاهی تاریخی یک ملت را نشانه می‌رود و برداشتی را که این ملت از هستی تاریخی خود دارد. این اشکال دستکاری عقیدتی، در واقع سلاحی برای تحمیق توده هستند». - *Ibid*, p.58

ضرورت مشارکت مردم در امور مناطق بر بستر ثبات و یکپارچگی سیاسی

گفتگوی علیرضا کیانی با دکتر رضا تقی‌زاده

دکتر «محمدرضا تقی‌زاده» که بیشتر به عنوان رضا تقی‌زاده شناخته می‌شود، از جمله کسانی است که پیش از بهمن ۵۷ سمت‌های مدیریتی داشته است. علاوه بر حضور در دفتر شهبانو فرح پهلوی در مقام مدیرکل، او به مدت چند سال عضو انجمن شهر تهران نیز بود. از انجمن‌های شهر و به ویژه از انجمن شهر تهران تاکنون به اندازه کافی سخن گفته نشده است. از آنجا که چگونگی تمرکززدایی اداری یکی از دغدغه‌های متخصصان برای اداره بهینه کشور در فردای پس از جمهوری اسلامی است، در «فریدون» تصمیم گرفتیم با یکی از اعضای وقت انجمن شهر تهران یعنی دکتر «رضا تقی‌زاده» به گفتگو بنشینیم. از تجربه حضور او در انجمن شهر تهران بشنویم و در پهنه‌ای وسیع‌تر نظرات او درباره تمرکززدایی اداری و نسبت آن با ثبات و یکپارچگی سیاسی کشور را جویا شویم. دکتر تقی‌زاده، علاوه بر تجربه سیاسی در جایگاه تشکیلاتی و مدیریتی، از دانشگاه گلاسکو نیز دکترای علوم سیاسی دریافت کرده است.

علیرضا کیانی: دکتر تقی‌زاده شما موقعیت های مهمی پیش از بهمن ۵۷ داشتید. جدای از موقعیت ویژه‌ای که در دفتر شهبانو فرح داشتید، عضو انجمن تهران نیز بودید. در این گفتگو،

رضا تقی‌زاده

بحث ما حول نسبت یکپارچگی سیاسی و تمرکززدایی اداری است. ایران کشور بزرگی است و بسیاری از صاحبنظران علاقمند به کشور تمرکززدایی اداری را توصیه می‌کنند. در آغاز خوب است از شما درباره نظام اداری پیش از بهمن ۵۷ بپرسیم. هم مسائل سیاسی را دنبال می‌کنید هم از نظر آکادمیک هم درس سیاست خوانده اید، هم تجربه عملی این مسأله را دارید و نیز با سیاست‌مداران بزرگی نشست و برخاست کرده‌اید و در دربار هم تشریف داشته‌اید. طبعا همه این‌ها موجب می‌شود شناخت نزدیک‌تری از سامان اداری کشور در دولت شاهنشاهی داشته باشید.

دکتر تقی‌زاده: تجربه‌ی من شاید تجربه‌ی محدودی است و خیلی نزدیک است به زمانی که وضعیت سیاسی ایران عوض شد و نظام تازه‌ای به قدرت رسید. برای اینکه درک درستی داشته باشیم از وضعیت پیش از تغییرات اساسی پسا ۵۷، باید بازگردیم به ریشه‌های تاریخی ایران. وقتی‌که در خیابان‌های شهرهای ایران شعارهایی مانند «رضا شاه روحت شاد» یا «شاه ایران برگرد به ایران» را می‌شنویم، تصور ما این است که این تفکر فقط محدود به دوران پهلوی است که البته به آن هم است، ولی پهلوی فقط یک مقطع مشخص از یک تاریخی است که بیش از ۲۶۰۰ سالش به صورت مدون در اختیار ماست.

میراث اداری ما شاید یکی از پایه‌های ماندگاری ماست. البته خیلی به آن نمی‌پردازند، ولی بازگشت به ریشه‌ها و ارزش‌های ایرانی فقط این نیست که ما نوروز داریم، یا خیام برای ما تقویم جلالی درست کرده است و از کامل‌ترین‌ها در دنیاست و یا فقط این نیست که بگوییم زبان فارسی داریم که قدمت آن هزار سال بیشتر از زبان انگلیسی است و بعد نتیجه بگیریم که ما از نظر فرهنگی خیلی پیشرفته‌ایم و می‌توانیم برگردیم به ریشه‌های ایرانی‌مان. این ریشه‌ها محدود به تقویم جلالی و زبان فارسی و شعر فردوسی و یا فرهنگ ادبیاتی ما یا مذهب ما نیست. خیلی گسترده‌تر از این‌ها است.

ما وقتی صحبت از این دوره و بازگشت به ریشه‌ها می‌کنیم، بایستی به عوامل پایداری خودمان به عنوان یک ملت بپردازیم؛ اینکه نحوه‌ی تقسیمات و نظام اداری، نظام دیوانی و نحوه انتخاب قدرت حاکم و ارتباط قدرت حاکم با مردم و تقسیمات جامعه چگونه بوده و این‌ها متعلق به دو روز گذشته و دوماه و دو سال و دو قرن گذشته نیست.

وقتی داریوش اول این نظام اداری ایران را پایه گذاری می‌کند، برای پاسخ به یک نیاز است. در دوره هخامنشی، ایران بزرگترین امپراتوری وقت را داشته است. این سرزمین وسیع، بدون نظم، قابل اداره نیست. بایستی برای آن فکر درستی کرد. داریوش اول این فکر را پایه می‌گذارد. بعد ما در دوران هخامنشی می‌بینیم که ساتراپی‌ها یا «خْشَثْرَ پاون» شکل می‌گیرد، که این‌ها همان شهربانی‌ها هستند.

خیلی از واژگانی که امروز ما در ادبیات سیاسی و اجتماعی‌مان به کار می‌بریم، ترجمه و یا میراث مستقیم ترکیباتی است که از آن زمان برای ما باقی مانده است، که این خشترپاون یکی از آن‌ها است

که در یونانی ساتراپ خوانده شد. ساتراپی‌هایی که در سراسر این منطقه وجود داشت و به صورت مرتبط ولی خودگردان اداره می‌شدند، و یک نظم اداری بر آنها حاکم بود.

این نظم در دوران اشکانیان ادامه پیدا کرد، ولی مستندات ما از دوران اشکانی محدود است. اما وقتی به دوران ساسانی می‌رسیم، استناد به تاریخ خیلی آسان‌تر می‌شود و میراث‌ها شکل منسجم‌تری به خود می‌گیرد. البته این باز به معنای قطعیت نیست؛ حتی در مورد مرگ رفسنجانی اختلاف نظر است، و نمی‌توانیم بگوییم که مرگ او دقیقا چگونه بوده است؛ خودش افتاد و مرد و یا کشته شده؟ یا هنوز در مورد مرگ آقای جان اف کندی با اطمینان خاطر نمی‌شود نتیجه گرفت که آیا او اسیر یک توطئه شده و یا اینکه یک فرد مستقل، بدون ارتباط با دیگری او را کشته است. در حالیکه هنوز چند دهه بیشتر از این زمان را پشت سر نگذاشته‌ایم. حال چه رسد به اینکه ما ۱۵۰۰ تا ۱۶۰۰ سال را پشت سر بگذاریم و بگوییم این باقیمانده‌های تاریخی برای ما قابل استناد مسلّم است؛ ولی قابل مطابقت و مطالعه و کنکاش است. ضمن اینکه مستندات کم نیست و تاریخ‌های متنوعی داریم. تاریخ مسعودی و تاریخ یعقوبی و قبیل این‌ها مستنداتی هستند که ما را با نظام دیوانی و اداری-سیاسی پیشین ایران آشنا می‌کنند.

صحبت از دیوان که می‌کنیم، به یاد بیاوریم که دیوان یک دبیر دارد. یکی از این شغل‌هایی که من داشتم دبیر ویژه اتاق اصناف بود. آن زمان من در حزب ایران نوین بودم. اتاق من چسبیده به اتاق رییس اتاق اصناف بود، و کار من عملا به ثبت رساندن همه‌ی تصمیماتی بود که گرفته می‌شد و نیز هماهنگ‌سازی این تصمیمات با یکدیگر. آن زمان من آگاهی از نقش دیوان و دبیر در دوره ساسانیان نداشتم، ولی این میراث به من رسیده بود و حتی عنوان شغلی من، عنوانی بود که سابقه ۱۶۰۰ تا ۱۷۰۰ ساله در ایران دارد.

اینجا است که می‌گویم بخشی از پیشینه‌ی ما و یا ریشه‌هایی که از بازگشت به آن سخن می‌گوییم، نظام اداری ایران است که یکی از عوامل اصلی ماندگاری ملت ما تا به حال بوده است و ایران را حفظ کرده است. البته بخش‌هایی از آن مثل هر امپراتوری دیگری کنده شده و برده شده، ولی یکی از دلایل این موجودیت واحدی که اکنون داریم، همین نظام اداری، تقسیمات کشوری و خلاصه نحوه مدیریت این کشور بزرگ بوده است، که از زمان هخامنشیان آغاز شده، و با مقداری تامل و تعلل در دوره اشکانی به دوره ساسانی و نهایتا به ما رسیده است.

> وقتی داریوش اول این نظام اداری ایران را پایه گذاری می‌کند، برای پاسخ به یک نیاز است. در دوره هخامنشی، ایران بزرگترین امپراتوری وقت را داشته است. این سرزمین وسیع، بدون نظم، قابل اداره نیست. بایستی برای آن فکر درستی کرد. داریوش اول این فکر را پایه می‌گذارد. بعد ما در دوران هخامنشی می‌بینیم که ساتراپی‌ها یا «خْشَثْرَ پاون» شکل می‌گیرد، که این‌ها همان شهربانی‌ها هستند.

اردشیر اول در دوره ساسانی بنیانگذار یک نظم اداری تازه می‌شود، و این نظم اداری بعدها تکامل پیدا می‌کند. این نظم بزرگ، نظم قضایی هم دارد. وقتی صحبت از دیوان‌ها می‌شود بخشی از این‌ها جز مسائل مربوط به شهربانی هستند. بخشی از احکام، احکام قضایی هستند و نیز احکامی که برای اداره شهر داده می‌شود. مسئله نظم اداری بسیار مهم است.

شما باید در بریتانیا باشید و با تاریخ اداری این کشور آشنا باشید تا ببینید، چگونه جزئیات اتفاقاتی که در ۲۰۰ سال گذشته و یا حتی پیش از

آن افتاده است در این مملکت ثبت می‌شود. حتی ممکن است تصمیمات و تحولاتی اتخاذ شود که جنبه اجرایی پیدا نکند، ولی ثبت می‌شوند. وقتی درخت خانواده یک فرد را اینجا مطالعه می‌کنیم تا پنج، شش و هفت نسل‌شان را می‌توان با ذکر جزئیات در دیوانی که اینجا است ببینیم.

ما ۱۸۰۰ سال پیش در ایران چنین نظمی داشتیم. شاه حکم نمی‌کرد، مگر اینکه حکم از پیش مطالعه می‌شد و درباره آن اتخاذ تصمیم می‌شده است. در آن زمان در ایران یک بزرگ وزیر وجود داشته است. بریتانیای کبیر چهار بخش است که یکی از بخش های آن اسکاتلند است. اینجا یک مجلس محلی داریم و یک سروزیر داریم که این سروزیر یا بزرگ وزیر هم در ایران ریشه تاریخی دارد.

البته این بحث است که عرب‌ها می‌گویند ریشه‌ی واژه‌ی وزیر از آن‌ها است و عده ای هم استناد می‌کنند که این کلمه‌ی وزیر کلمه‌ی ایرانی و فارسی است. اگر وقت را صرف ریشه‌ی کلامی این موقعیت نکنیم، سروزیر کسی است که پس از شاه همه‌ی اختیارات را در دست دارد. سروزیر است که تصمیماتی که شاه باید اعلام کند را با زیر مجموعه‌ای که دارد، اتخاذ می‌کند و شاه فقط آن اعلام می‌کند. وقتی هم اعلام می‌کند در جایی ثبت می‌شود. یعنی یک بار با نظر سروزیر این تصمیم شکل نهایی پیدا می‌کند و بعد در یک دیوانی ثبت و ضبط می‌شود. سپس عین آن فرمان را سروزیر با کمک زیرمجموعه‌ای که دارد، به اشکال مختلف دوباره بازنویسی می‌کند. ۹ گونه مُهر مختلف وجود داشت برای امور قضایی، امورجنگی و خراج گرفتن و غیره و این تصمیماتی را که به نام شاه اعلام شده بود شکل اجرایی می‌دهند. چنین دیوان باعظمتی در ایران باستان وجود داشته است.

امروز اگر ما می‌بینم بیشتر کشورهای دنیا این دفتر و دستک را دارند و بخشی از دموکراسی آن‌ها هم موکول به این نظم اداری است - حال ما به عنوان عدم تمرکز اداری یا هرچه از آن یاد کنیم - بخش مهمی از آن اساسا متعلق به میراث تاریخی ما است.

بنابراین وقتی می‌خواهیم، وضع امروز را با پیش از آنچه در انقلاب بود مقایسه کنیم، نمی‌توان صرفا به اینکه انجمن شهر تبدیل به شورای شهر شده‌اند اشاره کرد. باید برگردیم به ریشه‌های خیلی کهن‌تر که هنوز در شکل خفته وجود دارند و بعضا به صورت ناخودآگاه منتقل می‌شوند.

حتی همین جمهوری اسلامی بخش اعظمی از تصمیماتی را که در قانون اساسی خودش درج کرده است، متأثر از همین میراث بوده است. مثلا در دوره ساسانی، زمانی بوده که چهار طبقه اجتماعی برای ایران در نظر می‌گیرند؛ طبقه اول روحانیون هستند که جایگاه آنان در زمان خسروپرویز تغییر پیدا می‌کند، و طبقه‌ی اول شاهزادگان می‌شوند و کسانی که به شاه نزدیک هستند. در همین حکومت ساسانی زمانی هم نظامیان، جنگجویان، شوالیه‌ها در طبقه‌ی اول هستند. بعدها می‌بینیم در امپراطوری فرانسه هم در یک مقطعی چنین چیزی شکل گرفته است و طبقات اجتماعی وجود داشته‌اند. حال در جایی از تاریخ طبقه‌ی روحانی که در قانون اساسی مشروطیت هم به عنوان طبقه اول معرفی می‌شوند، به قدرت مطلق می‌رسند؛

البته این قدرت مطلق تعارض پیدا می‌کند با اختیاراتی که می‌شود به مردم واگذار کرد. به همین علت است که در بحث از اجرایی کردن عدم تمرکز باید توجه کرد که در قانون اساسی جمهوری‌اسلامی ارزش حقوقی این تقسیمات جغرافیایی قید نمی‌شود. شورای شهر دارند که کپی انجمن شهر است. ولی شناسایی حقوقی از انجمن شهر و شهرستان یا استان ندارند. باید قضاوت درست، داشته باشیم از موقعیتی که ایران را در برگرفته است. این هم از نظر جغرافیایی و هم سیاسی با اهمیت است.

زمانی که این تقسیمات را در دوره هخامنشی، در دوره ساسانیان و بعد از آن در ایران داشتیم و این نظم دیوانی را داشتیم، ایران یک قدرت برتر بوده

است و مورد تهدید همسایه نبودیم. اختلافات داخلی را نظامی‌ها حل می‌کردند. با وجود یک قدرت مرکزی که نمادش پادشاه بود، مجریان به عنوان زیرمجموعه‌ی این نظم دیوانی احساس فروپاشی نمی‌کردند. مگر اینکه در مرکز قدرت، که متعلق به همه‌ی این امپراطوری بود ضعف شدید دیده می‌شد. همان وضعیتی که به هجوم اعراب به ایران، و تسلط آن‌ها بر ایران انجامید.

به هر حال آنچه که در پیش از انقلاب ما به عنوان تقسیمات داشتیم نتیجه‌ی رفاه اقتصادی و ثبات داخلی در دوران محمدرضاشاه بود که البته بنیان آن از زمان رضاشاه نهاده شده بود. این مجموعه سیاسی باثبات و مرفه، امکان تقسیم مدیریت مناطق با مردم را امکان‌پذیر کرده بود و اگر آن تداوم پیدا می‌کرد هر چه پیش‌تر می‌رفتیم اداره‌ی امور منطقه با مردم، آسان‌تر صورت می‌گرفت، و مشارکت مردم در اداره‌ی امور خودشان بیشتر می‌شد.

این فکر را حتی در مورد حرفه‌ها هم مورد نظر داشتند. مثلا اصناف باید اداره‌ی امور خودشان را داشته باشند. کارگرها از طریق تقویت نظام سندیکایی، نه تنها در تصمیم گیری‌ها شریک باشند، بلکه با آنچه که به عنوان انقلاب سفید از آن یاد می‌کنیم، شریک مالکیت تولید باشند، که این نشان می‌داد تمامیت جامعه متعلق به تمامیت ملت است، و ملت به اقتضای تصمیماتی که به نفع مجموعه کشور است، می‌تواند اداره‌ی خودش را نتیجه‌ی مداخله‌ای مستقیم خود بداند.

خلاصه‌ی سخن این است که شوراهای شهر پس از انقلاب کاریکاتوری هستند، از گامی که پیش از انقلاب برداشته شد. گام بیش از انقلاب در دوره‌ی پهلوی دوم متاثر از تصمیم‌گیری برای ایجاد انجمن‌های ایالتی - ولایتی در دوره مشروطه بود. این به هر شکلی که شکل اجرایی بادوام می‌گرفت می‌توانست مدل بسیار خوبی برای مشارکت مردم ایران در امور داخلی خودشان باشد.

در عین‌حال وجود یک مرکز تمرکز، غیرقابل اجتناب است. ما آلمان و کانادا نیستیم که یک سیستم فدرال در کشورمان حاکم باشد و هر زمان که بخواهند، یک رفراندوم بگذارند و بخواهند جایی را از این مملکت جدا کنند یا به راه مستقل دیگری بروند.

> بخشی از پیشینه‌ی ما و یا ریشه‌هایی که از بازگشت به آن سخن می‌گوییم، نظام اداری ایران است که یکی از عوامل اصلی ماندگاری ملت ما تا به حال بوده است و ایران را حفظ کرده است. البته بخش‌هایی از آن مثل هر امپراتوری دیگری کنده شده و برده شده، ولی یکی از دلایل این موجودیت واحدی که اکنون داریم، همین نظام اداری، تقسیمات کشوری و خلاصه نحوه مدیریت این کشور بزرگ بوده است.

در هر حال شوراهای ده و شهر جمهوری اسلامی کاریکاتور بی‌قدرتی است از به اصطلاح تقسیم قدرت از مرکز به مردم؛ چون تقسیم قدرت با ماهیت حکومت امروز ایران در تضاد است. اما در پیش از انقلاب تقسیم قدرت همسو بود با ماهیت حکومتی که پیش از انقلاب در ایران وجود داشت. حکومت امروز ایران از خدا مایه می‌گیرد و حکم خدا را اجرا می‌کند و مردم در مقابل حکم خدا باید تسلیم باشند. در این نظام سیاسی امکان تقسیم قدرت نیست، و اگر چیزی شبیه شورای شهر یا شورای ده و روستا هم شکل می‌گیرد - حتی اگر نبود هویت حقوقی آن در قانون اساسی جمهوری‌اسلامی را ندیده بگیریم - همین موضوع قدرت منشعب از قدرت خداوند، تقسیم قدرتَ را ناممکن می‌کند. مگر می‌توان قدرت خداوند را با مردم تقسیم کرد؟

کیانی: به طور خلاصه شما شوراهای شهر و روستا در جمهوری‌اسلامی را یک کپی

کاریکاتوری از انجمن‌های شهر و شهرستان در دوره‌ی پادشاهی پهلوی می‌دانید. انجمن‌های شهر هم برگرفته از یک سنت دیرپای ایرانی می‌دانیم که از اعصار قدیم و از دوره‌ی هخامنشیان به ما ارث رسیده است. خب این انجمن‌های شهر که در دوره‌ی پادشاهی پهلوی و مشخصا محمدرضا شاه پهلوی بروز یافت، چه نسبتی با انجمن‌های ایالتی-ولایتی داشت؟ آیا صورت رقیق یافته‌ی انجمن‌های ایالتی-ولایتی بود یا اساسا چیز دیگری بود؟

دکتر تقی‌زاده: صورت رقیق شده‌ی آن بود. حتی انجمن‌های شهرستان و استان در مقایسه با اختیاری که انجمن شهر داشت، به ویژه انجمن شهر تهران بسیار عقب‌تر بود. درواقع تفویض قدرت اجرایی و اختیار اداره منطقه، گام به گام صورت می‌گرفت.

من نماینده‌ی دوره سوم انجمن شهر تهران بودم و می‌توانم بگویم اختیارات انجمن شهر در مقایسه با اختیارات انجمن‌های شهرستان و استان بسیار زیادتر بود. شوراهای شهری که امروز هستند روی کاغذ شاید اختیاراتی را داشته باشند، ولی شناخت حقوقی درستی از این اختیارات وجود ندارد. همچنان وزارت کشور در تصمیم‌گیری‌ها دست بالا را دارد. حتی اگر بخواهد می‌تواند آرا انجمن‌های شورای شهر را عوض کند، و اختیار این کار به او داده شده است. به طوریکه تعیین شهردارها با اشاره از بالا صورت می‌گیرد نه با مشارکت مستقیم اعضای شورای شهر.

در باب میزان اختیارات اعضای انجمن شهر، یک خاطره از انجمن شهر تهران بگویم. من هم با «غلامرضا نیک‌پی» کار کردم هم با «جواد شهرستانی»، که آخرین شهردار پیش از انقلاب ایران در دوره پادشاهی بود. یک روز شهردار استانبول به دعوت غلامرضا نیک‌پی به تهران آمده بود. یک مهمانی در تالار شهر برای شهردار استانبول داده بودند. نیک‌پی یک عده را هم دعوت کرده بود از جمله «اعزاز نیک پی» پدر خود را که سناتور بود.

آقای نیک‌پی پیش از شهرداری، وزیر مسکن بود. یک وزیر استخوان‌دار بود و چون حریف هویدا نمی‌شد و این دو در تصمیم‌گیری‌ها اختلاف نظر داشتند، نیک پی رقابت را به هویدا باخت و شهردار تهران شد. در آن زمان شهردار تهران واقعا مانند این بود که نخست‌وزیر تهران باشی. البته این وضعیت را در دوران جمهوری‌اسلامی هم می‌بینیم که ادامه پیدا کرده است. قالیباف شهردار تهران بود که داوطلب رییس جمهوری شده بود و به ریاست مجلس آخوندها رسید یا احمدی‌نژاد که شهردار است و به رییس‌جمهوری می‌رسد. شهردارهای تهران در جمهوری‌اسلامی با وجود اختیار بسیار کمی که دارند ولی از آن می‌توانند پلی بسازند، برای اینکه بتوانند در رده های بالای حکومت قرار بگیرند. نیک‌پی هم چنین وضعیتی داشت.

من با نیک‌پی اختلاف نظر زیادی داشتم. من جوان‌ترین عضو انجمن شهر بودم. اولین بار که به هیات رییسه رفتم به عنوان عضو سنی و برای انتخابات هیات رییسه دبیر شدم. این اولین بار بود که با رای اعضای انجمن شهر به هیات رییسه پیوستم. من شخص باسابقه‌ای نبودم و خانواده من، نه از دربار بودند و نه از رجال نظامی. بی‌تجربه هم بودم ولی همانطور که گفتم با آقای غلامرضا نیک‌پی در خیلی از موارد اختلاف نظر داشتم.

یکی از این اختلافات که بروز کرد و خیلی هم جدی شده بود، در مورد پل‌های فلزی بود که برای تهران در نظر گرفته بودند و چون شاهراه‌ها داشت گسترش پیدا می‌کرد تا تکمیل شوند نیاز به این پل‌ها بود. نیک‌پی می‌خواست یک معامله ۱۵۰میلیون دلاری را انجام دهد. این ها را از بلژیک خریده بود و یادگار دوران جنگ جهانی دوم بودند. من دعوایم بر سر این بود که این پل‌ها به دردی نمی‌خورد و جای آن ما باید شبکه متروی خود را توسعه دهیم و بعد اگر هم ضروری

است و فکر می‌کنید راه حل موقت است باید از درون کشور تامین کنیم. حرفم این بود پل که چیز پیچیده و تکنولوژی پیشرفته‌ای نیست؛ چرا ما باید این‌ها را وارد کنیم؟ به هر حال یکی از دعواها این بود.

حال در آن مهمانی و میزبانی از شهردار استانبول، من با همسرم ایستاده بودم و وقتی که نیک‌پی همراهان را معرفی می‌کرد ما هم به عنوان اعضای انجمن هیئت رییسه شهر ایستاده بودیم. اعزاز نیک‌پی من را به چهره نمی‌شناخت. اما وقتی اسم من را شنید، اعزاز نیک‌پی به همسرم گفت: شما همسر آقای تقی‌زاده هستید؟ و همسرم جواب دادند: بله. بعد به همسرم گفتند شما از دست زبان این مرد در خانه چه می‌کشید!

منظورم این است که اختلاف نظر در اعضای انجمن شهر آن‌قدر زیاد بود که این اختلافات حتی به منزل نیک‌پی هم کشیده شده بود و اعزاز نیک‌پی، پدر شهردار وقت، می‌دانست که من تلاش می‌کنم مقابل کارهایی را بگیرم. در حالیکه این وضعیت در اعضای کنونی شورای شهر تهران یا هر شهر دیگری در ایران وجود ندارد.

کیانی: آقای دکتر شما اساسا انجمن های شهر در پیش از انقلاب را دارای قدرت اجرایی زیادی نسبت به شورای شهر کنونی می‌بینید. می‌توانید در مورد دایره قدرت اجرایی انجمن‌های شهر پیش از بهمن ۵۷ بیشتر توضیح دهید؟ و اساسا به نظر شما در آینده‌ی پسا جمهوری اسلامی، انجمن‌های شهر به مدلی که پیش از بهمن ۵۷ بود قابل احیا است؟

دکتر تقی‌زاده: پاسخ من در آغاز متعلق به بخش آخر پرسش شما است. بله قطعا قابل احیا است. اجرای اسکلت قانون است که مهم است نه اسم و شکل لفظی که به آن داده شده است. انجمن‌های ایالتی-ولایتی می‌توانند خیلی بی تاثیر باشند و فقط روی کاغذ وجود داشته باشند و در عین‌حال می‌توانند به عنوان عامل اداره‌ی محل، واقعا مورد استفاده قرار بگیرند. این وضعیت الان در ایران وجود خارجی ندارد.

> شوراهای روستا و شهر جمهوری اسلامی کاریکاتور بی‌قدرتی است از به اصطلاح تقسیم قدرت از مرکز به مردم؛ چون تقسیم قدرت با ماهیت حکومت امروز ایران در تضاد است. اما در پیش از انقلاب تقسیم قدرت همسو بود با ماهیت حکومتی که پیش از انقلاب در ایران وجود داشت. حکومت امروز ایران از خدا مایه می‌گیرد و حکم خدا را اجرا می‌کند و مردم در مقابل حکم خدا باید تسلیم باشند. در این نظام سیاسی امکان تقسیم قدرت نیست... مگر می‌توان قدرت خداوند را با مردم تقسیم کرد؟

در دوره ما اختیارات زیادی به انجمن شهر داده شده بود. ما بودیم که بایستی بودجه شهر تهران را تصویب می‌کردیم، تا اجرایی شود. ما به شهردار تهران بایستی رای می‌دادیم تا انتخاب شود؛ ولی با این حال اگر با شهردار پاریس مقایسه می‌کردید، یا شهردار مارسی، هم انجمن‌های شهر در فرانسه و هم شهرداری‌ها در مقایسه با ایران خیلی پیشرفته‌تر و موثرتر بودند ولی قبول کنیم که ایران آن روز هم فرانسه نبود.

این دروغ بزرگی است که بعضی از مدعیان مخالف دولت پادشاهی به آن مطرح می‌کنند و تصور می‌کنند محمدرضا شاه پهلوی باید دموکراسی به سبک سوئیس به ایران می آورد. نگاه نمی‌کنند به اطراف ایران که این کشورهای همسایه ایران واقعا طبیعت سیاسی‌شان چه بود و است. آیا یک سلول را در یک محیط نامناسب می‌توان حفظ کرد و رشد داد یا اینکه باید یک همگنی وجود

داشته باشد؟

الان ما جنگ اوکراین را داریم برای اینکه محیط سیاسی نواحی مجاور مرزهای سیاسی روسیه با طبیعت امنیتی روسیه نمی‌خواند. این طبیعت امنیتی است که امثال پوتین را تحریک می‌کند تا مبادرت به یک جنگ کند چون ناتو را علیه خودش یک خطر می‌بیند.

ما در کنار عربستان سعودی هستیم، در کنار افغانستانی هستیم که در دامنش طالبان رشد کردند. در شمال آن زمان اتحاد جماهیر شوروی را داشتیم که اساسا طبیعت آن با طبیعت تجارت آزاد فرق می‌کرد. چطور ممکن بود در چنین وضعیتی ما دموکراسی غربی داشته باشیم؟

نتیجه وضعیت غیر متمرکز سیاسی یا ضعف قدرت سیاسی در مرکز بود که موجب شد امثال قاضی محمدها در کردستان یا پیشه‌وری‌ها در آذربایجان اعلام دولت مستقل کنند. یا پیش از آن میرزای جنگلی در شمال ایران در گیلان دولت مستقل برپا کند.

این مدعیانی که شاه را به نقض دموکراسی متهم می‌کنند، گویا فراموش کرده‌اند ایران در منطقه‌ای قرار گرفته که هم مرز سوئیس و فرانسه و بریتانیا نیست.

کیانی: با توجه به بحث ثبات که مطرح کردید، برداشت من این است که شما تمرکز زدایی اداری را امری مطلوب می‌بینید و خودتان هم در پیش از بهمن ۵۷ از مجریان بودید ولی در عین حال آن را به شرایط ثبات گره می‌زنید و تمرکززدایی را به شرط ثبات مطلوب می‌دانید. برداشت درستی دارم؟

تقی‌زاده: فقط بحث ثبات نیست ولی ثبات یکی از عوامل تعیین‌کننده است. نیاز داریم برای این مملکت یکپارچه، یک قانون قضایی واحد داشته باشیم. ما در این مملکت وسیع ۸۵ میلیونی نیاز به یک زبان اداری و آموزشی واحد داریم. البته باید زبان‌های اقوام ایرانی پاس داشته شوند و تقویت شوند؛ ولی ایران نیاز به یک زبان واحد سیاسی اجرایی اداری دارد که می‌شود زبان ملی کشور. ایران پس از جمهوری اسلامی نیاز به وحدت در بعضی از موارد اداره جامعه دارد.

در بعضی عوامل دیگر هم وقتی به یک مجموعه‌ی سیاسی فکر می‌کنیم، بایستی منابع آن مجموعه را متعلق به همه بدانیم. خراسان سرزمین حاصلخیزی است. خوزستان سرزمین حاصلخیز و ثروتمند از لحاظ منابع انرژی است. چرا باید مردم آذربایجان محروم شوند از منابع انرژی خوزستان؟ این منابع متعلق به همه‌ی مردم ایران است و این یک دولت مرکزی است که توان آن را دارد که بگوید غلاتی که در خوزستان رشد می‌کنند یا غلاتی که در خراسان رشد می‌کنند باید نیازهای کرمان را هم تامین کنند. نفت و گازی که از خوزستان تولید می‌شود یا منابع آب‌های خلیج‌فارس باید نیازهای مردم آذربایجان را هم تامین کند. اگر زائد بر مصرف چیزی بود باید به صادرات اختصاص داد.

حقیقت را بایستی خیلی عریان گفت؛ الان با یک ویرانه روبه‌رو هستیم در ایران. یک دوران انحطاط ۴۳ ساله حاکم بود. نکته مهم این است که بازسازی ایران فقط با حفظ تمامیت ایران امکان‌پذیر است. هر بخشی از ایران که جدا شود فقیرتر و ضعیف‌تر از معدلی خواهد بود که بقیه کشور خواهند داشت و باقیمانده کشور بعد از تجزیه احتمالی از ظرفیت‌های خودشان هم عقب می‌افتند. اول به علت از دست دادن بازار کار ۸۵ میلیونی و دوم هم به خاطر زبان آموزشی در دانشگاه‌های برجسته. شما کردستان ایران را در صورت جدا شدن، تصور کنید که کجا این نظام آموزشی می‌تواند سطحی قابل مقایسه با کشورهای اروپایی یا حتی آسیایی پیدا کند؟

وقتی مجموعه ۸۵ میلیونی داریم، یعنی اولاً یک بازار کار ۸۵ میلیونی داریم و یک بازار مصرف ۸۵ میلیونی داریم و نیز یک بازار برای آموزش

در سطح عالی با رعایت استانداردهای جهانی و بین‌المللی داریم. تجزیه‌طلبی این فرصت‌ها را از ایران و مردم ایران می‌گیرد. ممکن است کسی احساساتی شود و یک کرد مثلا بگوید می‌خواهم کشور مستقل شوم یا اول خودگردان شوم و بعد هم مستقل مانند همین وضعیتی که الان در کردستان عراق پیش آمده است. آمریکایی ها نانی در دامن مردم کردستان عراق گذاشتند، که تا آخر قیامت از رشد طبیعی و امنیت طبیعی آنها را باز می‌دارد!

در هر حال ایران فردا پس از جمهوری‌اسلامی ضمن بازگشت به ریشه‌های تاریخی‌اش برای حفظ نظام اداری‌اش نیازمند داشتن وحدت نیز است.

کیانی: اینگونه می‌فهمم که شما بین تمرکززدایی اداری و فدرالیسم هیچ نسبتی نمی‌بینید. یعنی قائل به وحدت قانون، ولی تکثر در اجرا هستید. بحث تمرکززدایی اداری هم بحث تکثر در اجرا است و بحث سرشکن کردن مسئولیت‌های اجرایی. آقای دکتر به بحث از انجمن شهر بازگردیم چون بحث مهمی است. گفتید انجمن شهر تهران قدرت زیادی داشت. خب دربار هم در پیش از فتنه ۵۷ بود که مولفه بسیار مهمی بود و قدرت بسیار زیادی داشت و اساسا کاراکتر خود محمدرضا شاه اهمیت داشت چون بسیار علاقمند بود که هر چه زودتر کشور توسعه بیابد. از آن طرف دولت هم مولفه‌ی خیلی مهمی بود. نخست‌وزیرانی چون هویدا و آموزگار که اساسا شخصیت‌های قدرتمندی بودند. با این حساب، آیا انجمن شهر در اداره امور شهر تهران واقعا قدرتی مستقل از دربار و دولت داشت. یعنی دربار و دولت در اداره امور شهر دخالتی نداشتند؟

دکتر تقی‌زاده: مثالی می‌زنم؛ یک روز، نادرخانی رئیس انجمن شهر در دوره‌ای که من هم عضو انجمن بودم، مرا به دفترش خواست. یکی از دعواهای من در آن زمان در انجمن شهر، در مورد انتقال باغ وحش بود، که آن زمان در غرب تهران قرار داشت. قرار بود که این را منتقل کنند و طرح شهرداری هم بود ولی ما سر این ماجرا ایستادگی می‌کردیم؛ چون به گوشم خورده بود که یک دسیسه‌هایی هم در کار است و می‌خواهند شهرک غرب را توسعه بدهند و زمین های آن منطقه را بگیرند و از این صحبت‌ها وجود داشت. به هرحال من مخالفت می‌کردم. نادرخانی مرا صدا زد و گفت آقای علم - وزیر دربار - تلفن کردند و از من خواستند که به شما بگویم، در این مورد ایستادگی نکنید و بگذارید این ماجرا حل شود. گفتم اولا این حرفی که میزنید مستند نیست. بعد هم اگر آقای علم حرف مستقیمی داشتند خودشان به من می‌گفت که چه کنید و چه نکنید و می‌توانستند مستقیم تصمیم و فکر خودشان را به من بگویند. من می‌بینم که این به زیان مردم تهران است. در نهایت یک راه حل میانه پیدا شد و این قضیه حل شد.

> در دوره ما اختیارات زیادی به انجمن شهر داده شده بود. ما بودیم که بایستی بودجه شهر تهران را تصویب می‌کردیم، تا اجرایی شود. ما به شهردار تهران بایستی رای می‌دادیم تا انتخاب شود؛ ولی با این حال اگر با شهردار پاریس مقایسه می‌کردید، یا شهردار مارسی، هم انجمن‌های شهر در فرانسه و هم شهرداری‌ها در مقایسه با ایران خیلی پیشرفته‌تر و موثرتر بودند ولی قبول کنیم که ایران آن روز هم فرانسه نبود.

غرض اینکه همینکه آقای نادرخانی به من می‌گوید آقای وزیر دربار در این کار نظری دارد و

توصیه‌اش این است که قال قضیه را بکنید، خب یعنی یک نفوذهایی وجود داشته است. نفوذ دربار هم تنها مربوط به دوران پهلوی و رضاشاه نیست. دربار از زمان ساسانیان دربار بوده است و حاجب داشته، چیزی که حالا وزیر دربار است. حلقه‌ی اطرافیان شاه اکثرا کسانی بودند که مشورت می‌دادند و این‌ها در حقیقت برگزیدگان فکری مملکت بودند و به نوعی حلقه‌ی میانی بودند بین وزیر اعظم یا سروزیر، با آن تصمیم‌گیری‌هایی که باید به اسم شاه می‌شد..

به هرحال دربار یکی از حلقه‌های قدرت بود. در یک برهه‌ای یکی از روسای تشریفات، خیلی مشهور بود به اینکه اعمال نفوذ زیادی می‌کرد، ولی یک چیز غیر عادی هم نبود. چنانکه شما الان در دموکراسی‌ها هم می‌بینید که مثلا رییس‌جمهور آمریکا یک شورای امنیت کاخ سفید دارد، که محرم‌های امنیتی سیاسی رییس‌جمهور هستند و در سلسله مراتب تصمیم‌گیری هیچ اختیاری ندارند، ولی نظری که می‌دهند مورد استفاده رییس‌جمهور قرار می‌گیرد. می‌خواهم بگویم این حلقه‌ی نزدیکان به تصمیم‌گیر نهایی حتی در کشورهای دموکراتیک وجود دارند چه برسد به کشورهایی مثل ایران و این دربار و نفوذ دربار وجود داشت.

کیانی: منظورم البته از لحاظ آیین نامه‌ای و قانونی است؛ یعنی دربار و دولت از لحاظ آیین‌نامه و قانون قدرت دخالت در تصمیمات انجمن شهر را داشتند؟

تقی‌زاده: به هیچ وجه.

کیانی: یعنی انجمن شهر از لحاظ قانونی این قدرت را داشت که مستقل از دولت و دربار، برای شهر تصمیم گیری کند؟

تقی‌زاده: بدون شک.

کیانی: شهردار را هم خودش انتخاب می‌کرد ؟

تقی‌زاده: البته در مورد انتخاب شهردار مقامات دیگر هم تصمیم می‌گرفتند. نفوذ وزارت کشور، نفوذی غیر قابل اجتناب بود. تصمیم‌گیری در حد انتخاب کسی مانند شهردار تهران، یقیناً اختیار مستقیم انجمن شهر نبود.

کیانی: ساز و کار چگونگی انتخاب اعضای انجمن شهر قطعا مسئله مهمی بوده در میزان نفوذ دولت در انجمن شهر. به آن بپردازیم. اعضای انجمن شهر چگونه انتخاب می‌شدند؟ با رای مستقیم مردم یا یک نهاد بالادستی شما را انتخاب می‌کرد؟

تقی‌زاده: آمیزه‌ای از هر دو. الان ۴۳ سال از آن وضعیت گذشته و خوب است این حرف‌ها گفته شود تا به درد نسل بعد بخورد. انجمن شهر ۳۰ نماینده داشت. اگرچه من در رسانه‌ها بودم و مطلب می‌نوشتم ولی یک جوان ۲۵ ساله بودم و مردم قطعا از من شناخت نداشتند.

من از خارج برگشته بودم ولی دلم می‌خواست برگردم خارج و بروم به آمریکا. فکر می‌کردم می‌توانم برگردم به آمریکا - مثل همین تبی که بیشتر ایرانی‌ها دارند - که مدرک در فلان رشته بگیرم. البته وضعیت مالی رضایت‌بخشی داشتم. ۴۵ سال پیش حقوق ماهانه من پنج هزار دلار بود؛ یعنی اگر حقوق انجمن شهر و حقوق دربار و درآمد ناشی از نوشتن را روی هم می‌گذاشتم چیزی در حدود پنج هزار دلار حقوق می‌گرفتم. ولی این درآمد خوب، رضایت شغلی به من نمی‌داد و افرادی که اطرافم بودند می‌دانستند که من ناراضی هستم و دلم می‌خواست ول کنم بروم.

یک روزی، حدود یک سال پس از بازگشت من - که حزب رستاخیز هم درست شده بود و هنگام تاسیس آن من در ایران نبودم - آقای «منوچهر آزمون» تماس گرفت، که او را در دفتر «محمدعلی مسعودی» ببینم. من هم رفتم. صحبت از انتخابات انجمن شهر بود. یکی از مدیر کل‌های وزارت کشور به نام آقای اکبر هم به من

تلفن کرد. ملاقاتی هم با ایشان داشتم.

در نظر بگیرید که انتخابات اتاق اصناف را من در داخل حزب ایران نوین برگزار کردم که منجر به تشکیل اتاق اصناف شد. بعد وقتی موضوع انتخابات انجمن شهر پیش آمد، و پس از انتخابات، دیدیم که هشت نماینده کارگر و هشت نماینده صنفی به انجمن شهر راه پیدا کردند.

آقای اکبر در وزارت کشور طوری به من انتقال داده بود که باید خیلی امیدوار باشم که انتخاب می‌شوم. در حالیکه من هیچ اشرافی بر مکانیزم رای‌دادن و انتخاب شدن نه برای مجلس نه برای انجمن شهر نداشتم.

شب انتخابات انجمن شهر، با تعدادی آشنا که در جریان انتخابات، با آن‌ها دوست شده بودم، جلوی وزارت کشور ایستاده بودم. لیست منتخبین را اینگونه اعلام کردند که اول یک لیست ۱۲۰۰ نفری منتشر کردند و اسم من داخل آن بود، بعد این لیست ۱۲۰۰ نفره کوچک شد و تبدیل به یک لیست ۱۲۰ نفره شد، که این‌ها نمایندگان برگزیده حزب رستاخیز بودند. از بین این ۱۲۰ نماینده معرفی شده توسط حزب رستاخیز باید ۳۰ نفر انتخاب می‌شدند و از صندوق بیرون می‌آمدند. خیلی امیدوار به انتخاب خودم نبودم، اما از سر کنجکاوی رفته بودم.

در نهایت تعجب دیدم که اسم من در لیست نفر سوم نوشته شده بود، تعداد آرا ٤٤۰۰۰ بود. نفر اول یک خانمی بود و نفر دوم فرهنگ فرهی بود که فوت شد. رفیق خوبی بود که از پیش از انتخابات من با او دوست بودم، در کار رادیو و روزنامه‌نویسی بود. نفر سوم من بودم که جای تعجب بود.

البته من فعالیت‌های تبلیغاتی زیادی کرده بودم. به مدارس می‌رفتم تبلیغ خودم را می‌کردم. با گروه‌های صنفی مثل انجمن هنرمندان سخنرانی می‌گذاشتم. اولین بار گوگوش را که خارج از صحنه دیدم در همین دیدار صنفی با هنرمندان بود. در آن زمان آقای وثوقی همسرش بود. تبلیغات زیادی کرده بودم. یک پوستر تبلیغاتی با نظر خودم درست کرده بودم و شعارم این بود که در تهران تمیزتر زندگی کنیم. این شعار به دو صورت می‌توانست خوانده شود؛ در تهرانِ تمیزتر زندگی کنیم یا در تهران، تمیزتر زندگی کنیم. این تلاش‌ها را کردم اما انتظار نداشتم و در حد خودم نمی‌دیدم که نفر سوم یک شهر سه میلیونی شوم؛ ولی شد!

> ثبات یکی از عوامل تعیین‌کننده است. نیاز داریم برای این مملکت یکپارچه، یک قانون قضایی واحد داشته باشیم. ما در این مملکت وسیع ۸۵ میلیونی نیاز به یک زبان اداری و آموزشی واحد داریم. البته باید زبان‌های اقوام ایرانی پاس داشته شوند و تقویت شوند؛ ولی ایران نیاز به یک زبان واحد سیاسی اجرایی اداری دارد که می‌شود زبان ملی کشور. ایران پس از جمهوری اسلامی نیاز به وحدت در بعضی از موارد اداره جامعه دارد.

تصورم این است که تصمیم‌گیری‌هایی پیش از رای مردم هم صورت می‌گرفت، امدادهای غیبی می‌شد که در حزب رستاخیز چه کسانی در این مسئولیت راه پیدا کنند. یعنی انتخابات انجمن شهر کاملا مبتنی بر آرای مردم تهران نبود.

کیانی: پس آمیزه‌ای از هر دو بود؛ یعنی حزب کسانی را انتخاب می‌کرد و معرفی می‌کرد و مردم بین آن افراد باید انتخاب می‌کردند.

تقی‌زاده: واقعا من به هیچ کجا وصل نبودم. اما تبلیغات خوبی کردم.

کیانی: یک پرسش کوچک می‌پرسم؛ آیا

انجمن‌های شهری در شهرهای دیگر ایران، در آن دوره قدرت انجمن تهران را داشتند یا خیر؟

تقی‌زاده: خیر، ولی اعضای انجمن شهر این اعتبار را برای خودشان قائل بودند. هر چه شهر بزرگ‌تر بود اعتبار عضویت در آن بیشتر بود. خیلی‌ها حتی روی کارت ویزیت خود وقتی دوره عضویت‌شان تمام می‌شد می‌نوشتند نماینده سابق انجمن شهر تهران. در دوره‌ای که من نماینده انجمن شهر بودم لااقل سه وکیل پیشین مجلس هم وجود داشتند.

کیانی: می‌خواهم بدانم انجمن شهر مثلاً سبزوار، تبریز یا مشهد، این‌ها از لحاظ میزان قدرت قانونی و اجرایی قدرت انجمن تهران را داشتند یا نه از لحاظ حقیقی آن میزان از قدرت را نداشتند.

تقی‌زاده: به شکل حقیقی این قدرت را نداشتند. علت هم این بود که استانداری‌ها و فرمانداری‌ها قدرت زیادی داشتند.

کیانی: ولی از لحاظ میزان قدرت حقوقی فرقی بین انجمن تهران با انجمن مشهد نبود.

تقی‌زاده: به هیچ وجه. اما آنجا از لحاظ سازوکار غیر رسمی، فرمانداری و استانداری نفوذ بیشتری داشتند.

کیانی: و پرسش آخر؛ من مازندرانی هستم، اهل سوادکوه و در آنجا به دنیا آمدم و بزرگ شدم. من تمایلات مردم را به خاطر دارم که مثلا مردم دوست داشتند فرماندار سوادکوهی باشد، یا استاندار از مازندران باشد. این نوع تمایلات را در جاهای دیگر ایران هم می‌بینیم. البته در شهر بزرگی مثل تهران این مسئله خیلی نمود ندارد. به هرحال با توجه به تجربه و شناختی که دارید، فکر می‌کنید در یک مدل مطلوب برای ایران، در ایران پس از جمهوری‌اسلامی مقامات اداری اجرایی در یک استان باید از خود آن استان باشند یا فکر می‌کنید بایستی مولفه‌های دیگری در این انتخاب‌ها دخیل باشد؟

تقی‌زاده: آمیزه‌ای از هر دو. واقعیتی که شما به آن اشاره کردید، یعنی تمایل مازنی برای اینکه گرداننده‌ی اداری‌اش مازنی باشد، و یا تمایل گیلک برای اینکه گرداننده‌ی امور استان متولد گیلان باشد هنوز هم وجود دارد. نظر من این است که تقسیمات جغرافیایی بایستی با توجه به شرایط محلی و نیازهای مملکت صورت می‌گرفت. تداخل جمعیت در طول ۱۰۰ سال گذشته در ایران به قدری زیاد بوده است که خوشبختانه تقسیمات کشوری با رنگ قومی را مطلقا امکان‌ناپذیر می‌کند. تقسیمات کشوری با رنگ قومی یعنی نسخه‌ای برای جنگ داخلی؛ ولی این نافی اصل تقسیمات کشوری نیست که بسیار لازم است.

> در هر حالتی به علائق قومی نباید رسمیت داد. خطرناک‌ترین کار ممکن این است که تقسیمات کشور بر مبنای خطوط قومی تقسیم شود؛ این آغاز یک جنگ داخلی در ایران خواهد بود و به واژگونی ایران می‌انجامد. تمرکز در یک جایی در مملکت برای اداره‌ی امور ضروری است و در عین حال مشارکت مردم در امور خودشان یک امر ضروری و غیر قابل اجتناب است.

هرچه ثبات بیشتر، رفاه اقتصادی هم بیشتر است. پله به پله این کشور باید جلو رود. یک شبه نمی‌توانیم دموکراسی سوئیسی به سبک کانتون‌ها داشته باشیم، مطلقا نمی‌توانیم. هرکس چنین وعده‌ای بدهد دروغگو است. خائن به خودش و مردم است.

مرحله به مرحله مردم باید برای مشارکت در امور خودشان، داخل کار شوند و این فرصت را پیدا کنند که در امور خودشان دخیل شوند هر قدر درک‌شان از نیازهایشان - در یک کشوری که

بر مبنای نیازهای جغرافیایی تقسیم شده است - زیادتر شود.

در مراحل پیشرفته دیگر نمی‌توان از پیش ضابطه تعیین کرد. یعنی شما از پیش نمی‌توانید بگویید در آذربایجان غربی مطابق قانون فرماندار باید حتما اهل رضائیه باشد. یا استاندار آذربایجان شرقی حتما بایستی اهل تبریز باشد؛ نه، شما این را به مردم واگذار می‌کنید که حق انتخاب داشته باشند. اگر مثلا یک تهرانی را می‌بینند، که از آذربایجانی برایشان بیشتر کار کرده است به او رای دهند. لزومی ندارد که فرماندار یا استاندار یک شهر در غرب ایران یا شرق ایران حتما از همان محل باشد. منظور این است که در هر حالتی به علائق قومی نباید رسمیت داد. خطرناک‌ترین کار ممکن این است که تقسیمات کشور بر مبنای خطوط قومی تقسیم شود؛ این آغاز یک جنگ داخلی در ایران خواهد بود و به واژگونی ایران می‌انجامد. تمرکز در یک جایی در مملکت برای اداره‌ی امور ضروری است و در عین حال مشارکت مردم در امور خودشان یک امر ضروری و غیر قابل اجتناب است.

کیانی: پس گفتگو را اینگونه و با چنین نتیجه‌ای به پایان می‌رسانیم؛ آقای دکتر رضا تقی‌زاده که پیشینه‌ی عضویت در انجمن تهران را پیش از بهمن ۵۷ داشته است، طرفدار یکپارچگی حقوقی و قانونی مملکت و در عین‌حال تمرکز زدایی اداری هرچه بیشتر هست. او تمرکز زدایی بیشتر را بسته می‌داند به شرایط با ثبات‌تر سیاسی، اقتصادی و سرزمینی در کشور. از حضور شما در این گفتگو بسیار سپاسگزارم جناب تقی‌زاده.

جواد طباطبایی و ضرورت پروبلماتیزه کردن ایران

امیر آقاجانی

امیر آقاجانی دارای مدرک دکتری تخصصی روانشناسی است؛ اما آقاجانی در کنار رشته تخصصی خود از علاقمندان پیگیر تامل بر ایران و نویسندگی و پژوهش در این حوزه است. از او مقالاتی در نشریات و وبسایت‌هایی چون «وطن یولی»، فصلنامه «سیمرغ»، فصلنامه «ایران بزرگ فرهنگی» منتشر شده است. «مشروطیت و گاو هزار شاخه‌ی رجّاله»، «تجزیه‌طلبی با چاشنی فدرالیسم»، «اصالت مرز و مرز جاودانگی»، «خطاهای شناختی و نشانه‌های تفکر ایدئولوژیکی در پانترکیسم»، «نگاهی به دل ایرانشهر»، «ایران و الزامات آن در سیاست» از جمله مقالاتی است که تاکنون از امیر آقاجانی منتشر شده است. او در تاملات خود نگاهی ویژه به آرای دکتر جواد طباطبایی دارد و تلاش می‌کند ایده‌های او را تشریح کند و دلالت‌های آن را در مسائلی که ایران به آن مبتلا است بر شمارد و تبیین کند.

درآمد

دکتر جواد طباطبایی در بخش ۱۵ نوشتار پراهمیت «دل ایرانشهر*» اشاره می‌کند که مفهوم پیچیدهٔ ملیت ایرانی با مقدمات دیانت ایدئولوژیکی که بر وضعیت‌های سیاه و سفید و «یا این، یا آن»

استوار است، قابل فهم نیست.

در واقع به باور او، دیانت ایدئولوژیکی در ذات خود تبدیل به «مانعی معرفتی برای فهم ملیت ایرانی» شده است، زیرا ملیت ایرانی برخلاف دیانت ایدئولوژیکی، امری فرهنگی است که «اولاً و بالذات سیاسی نیست، و بر پایهٔ فرهنگ فراگیر ایرانی تکوین یافته است» و اتفاقاً این تکوین ملیت ایرانی مبتنی بر وحدتِ کثرت‌های آن بوده است.

طباطبایی در بخش ۱۷ آن نوشتار ادامه می‌دهد که اساساً، با ایدئولوژیکی کردن دیانت و قرار دادن آن بیرون از فرهنگ فراگیر ایرانشهری، مفهوم ملیت ایرانی و وضع متفاوت تحول آن به طور تاریخی، مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته و حاکمیت با تلقی غیرملی و با بنیان‌های نظری و اهدافی نامتناسب با واقعیات ایران و شرایط ملیت ایرانی در حال ادارهٔ کشور است، که با تداوم این شرایط باید شاهد بحران‌های جدی برای ملت و کشور ایران بود و می‌نویسد: «سیاست گذاری‌های حکومت در دهه‌های اخیر که در بی‌اعتنایی به ویژگی‌های ایران تاریخی است، موجب شده است که چنان که باید نتواند تصوری از الزامات منافع ملی داشته باشد».

باید توجه داشت الزامات منافع ملی یعنی آنکه بایستی فراهم آید تا منافع ملی تأمین شود. این مقدمات در فهم تحول تاریخی ملیت ایرانی و در فهم صحیح فرهنگ فراگیر ایرانی و کارکرد آن نهفته است. در واقع، لازمه‌ی تصور درست از الزامات منافع ملی منوط است به توجه لازم به ویژگی‌های ایران تاریخی که مبنایی فرهنگی دارد – و نه مبتنی بر یک دیانت ایدئولوژیکی- و این یعنی توجه به فرهنگ فراگیر ایرانشهری به عنوان رکن اصلی ملیت ایرانی.

از همین رو، برای آنکه رابطهٔ نیروها در منطقه به نحوی تغییر کند که در جهت منافع ملی ما باشد، نیاز داریم که به جای دیانت، آن هم دیانت ایدئولوژیکی شده، بر پارادایم ملیت ایرانی - که پشتوانهٔ آن فرهنگ فراگیر ایرانشهری است - متمرکز شویم و این به معنای یک تغییر پارادایم در بالاترین سطح حاکمیت است.

برای تغییر این وضعیت تهدیدکننده به باور جواد طباطبایی: «وضع کنونی و آرایش کنونی نیروها در منطقه ایجاب می‌کند که استراتژی نوینی بر پایهٔ مصالح تاریخی ایران بزرگ فرهنگی تدوین شود».

> نباید فراموش کرد که «مسائل ایران» از «ایران به مثابه مشکل» دو چیز جدا هستند و دومی مقدم بر اولی است. مسائل متعلق به چیزی است که برای حل آن مسائل نیاز است نخست آن چیز، به عنوان واحد اولیهٔ تحلیل، توضیح داده شود.

اما این استراتژی مبتنی بر مصالح تاریخی ایران بزرگ فرهنگی چیست؟ این استراتژی عبارت است از تغییر پارادایم از دیانت به ملیت، ایستادن بر بنیان فرهنگ فراگیر ایرانشهری و پتانسیل‌های آن، و صدور این فرهنگ فراگیر از سرزمین مادر - یعنی ایران به عنوان دل ایرانشهر- به سایر سرزمین‌های ایرانشهری. این استراتژی همان توجه به ملیت ایرانی و منافع آن است و توجه به محوریت فرهنگ فراگیر ایرانشهری برای تجدید پیوندهای دیرینهٔ ایرانشهری با سرزمین‌های حوزهٔ ایران بزرگ فرهنگی، لازم و ضروری است.

تلاش برای پی‌ریزی اصول شناخت نوین از ایران

برای آنکه از پارادایم دیانت ایدئولوژیکی و منافع جهان اسلام و آرمان فلسطین به پارادایم ملیت ایرانی و منافع ملی و آرمان تداوم ایران تغییر منزل دهیم، و زاویهٔ نگاه، و در نتیجه، نگرش و رویه‌ها

و سیاست‌گذاری‌ها تغییر کند، بایستی تغییری گسترده در معرفت‌شناسی رخ دهد.

یعنی باید با اصول معرفتی دیگری و در چارچوب معرفت‌شناسی دیگری به شناخت ایران پرداخت تا موانع معرفتی موجود را از میان برداشت. این همان چیزی است که دکتر جواد طباطبایی در حال تلاش برای تبیین آن است. نظریهٔ او در واقع فراهم‌سازی یک اصول شناخت نوین برای ایران است تا تغییر پارادایم و در نتیجه تغییر در نگرش و رویه‌ها و نحوهٔ حل آسیب‌ها و مشکلات داخلی و خارجی ایران رخ دهد.

دکتر طباطبایی برای اینکه بتواند اپیستمولوژی جدیدی پیرامون شناخت ایران ایجاد کند، نخست می‌بایست آن را پرابلماتیزه می‌کرد. او ایران را در جایگاه مشکل یا مسألهٔ ایران قرار داد تا ابژهٔ معرفت و دلیل تغییر در اصول شناخت و لزوم وجودی دستگاه معرفت‌شناسی جدید باشد. نخست باید با تکیه بر مواد و واقعیات تاریخی خود ایران، وضع متفاوت تحول آن به طور تاریخی را نشان می‌داد و ثابت می‌کرد که ایران امری خلاف‌آمد است که نیاز به دستگاه معرفت‌شناسی جدیدی دارد. با بررسی ایران و واقعیات و سرشت آن، به ضرورت، آن معرفت‌شناسی جدید نیز آشکار یا تعریف می‌شد. و در نتیجه، بسترهای تغییر پارادایم نیز فراهم می‌شد.

ایران به مثابه «مشکل» در فهم جواد طباطبایی

مشکل یا Problem آن چیزی است که واحد اولیهٔ تحلیل است. ابژهٔ اولیهٔ معرفت است و و فهم سرشت و ماهیت آن معرفت‌شناسی خاص خود را می‌طلبد و این سرشت و ماهیت، سپس، در قالب یک نظریه صورت‌بندی می‌شود و آنگاه، بر اساس این نظریه، که همچون یک لنز است، به پرابلم و آسیب‌هایش نگریسته می‌شود تا جهت ارائه‌ی راهبردها و راه‌حل‌ها، مفهوم‌پردازی لازم صورت پذیرد.

وقتی در علم به مفهوم پرابلم اشاره می‌کنیم، باید چندین ویژگی را مد نظر قرار دهیم: یک پرابلم، انتزاعی و ایدئولوژیکی نیست بلکه امری است حقیقی و واقعی و قابل لمس که دارای وجوه و ابعاد مختلفی است؛ یعنی مفهوم و مقوله‌ای پیچیده است اما با تعریفی عملیاتی و نیز دارای وجوه متکثر مستقل اما به هم‌پیوسته است. منظور آن است که صرفا از یک جنبه نمی‌توان به آن ورود کرد؛ چرا که ابعاد مختلفی دارد، تحولات مختلفی داشته است، و مسائل مختلفی دارد که نمی‌توان آن را با امکانات تبیینی غالب موجود توضیح داد.

فراموش نکنیم پرابلم یعنی آنکه امکان پاسخگویی همیشه وجود دارد و این پاسخگویی از ابعاد مختلف می‌تواند صورت بگیرد تا در نهایت در یک چارچوب کلی، همانند نظریه، به وحدت برسند. این وجوه و ابعاد را می‌توان شناسایی، بررسی و مطالعه کرد.

شناسایی و بررسی آن وجوه و ابعاد، به ما این امکان را می‌دهد که دربارهٔ پرابلم مورد بحث خود در اینجا، یعنی ایران، بتوانیم تأمل کنیم و به آسیب‌ها و مسائل آن بپردازیم، و شالوده‌ای ایجاد کنیم برای نوعی تاریخ‌نویسی ایرانی از طریق طرح یک نظریه دربارهٔ موضوعی خاص- یعنی ایران- که آن را به عنوان مشکل یا پرابلم در نظر گرفته‌ایم. این همان «تاریخ‌نویسی پایه‌ای» است که همیشه مورد تاکید جواد طباطبایی است و بنیان نگاه به ایران و مسائل آن، و یافتن پاسخ برای آن‌ها را در چارچوب یک نظریهٔ معتبر فراهم می‌کند.

ایران به عنوان مشکل و پرابلم، دارای ویژگی‌های منحصر به فرد خود است؛ بنابراین، قواعد و قوانین منحصر به فرد خود را خواهد داشت. در نتیجه، موضوع تاریخ پایه‌ای ایران تنها ایران است و بس. در نظر گرفتن ایرانَ به عنوان مشکل که دارای خصوصیاتی مختص در آثار دکتر طباطبایی است، سبب می‌شود که تاریخ‌نویسی از نوع تاریخ پایه‌ای به «مکان تدوین آگاهی ملی ایرانیان» تبدیل شود.

نکته دیگر آنکه ایران به عنوان مشکل یعنی ایران یک امر زنده و پویا است و تداوم داشته و دارد که قابلیت پرداخت دارد. چگونه؟ با توجه به سیر تحولات تاریخ آن، از گذشته تا کنون. ایران به عنوان مشکل، مشکلی در تاریخ و تاریخ اندیشه است. این یعنی آنکه دیباچه‌ای بر تأملی دربارهٔ ایران باز می‌شود که نوعی اندیشیدن دربارهٔ احوال و تحول‌های تاریخی خودمان است، و این یعنی رسیدن به مرتبه‌ای از خودآگاهی که در مورد آن اندیشه می‌شود؛ یعنی آگاهی از خودآگاهی خود، و در یکی از صورت‌های اندیشیدن به تأمل دربارهٔ آن می‌پردازیم، و در نتیجه، قدرت تکوین و بسط این خودآگاهی را می‌یابیم که خاص ملت ایران است.

همچنین باید افزود که ایران به عنوان مشکل یعنی پاسخگویی به این پرسش که در واقع ایران چه است که مسائلی نیز دارد؟ چیستی این ایران چیست، که این چیستی باید توضیح داده شود؟ نباید فراموش کرد که «مسائل ایران» از «ایران به مثابه مشکل» دو چیز جدا هستند و دومی مقدم بر اولی است. مسائل متعلق به چیزی است که برای حل آن مسائل نیاز است نخست آن چیز، به عنوان واحد اولیهٔ تحلیل، توضیح داده شود.

تلاش برای نجات ایران از «شیشه کبود ایدئولوژی‌ها»

نظریهٔ ایرانشهری دکتر طباطبایی، نظریه‌ای است بر مبنای پژوهش‌ها و روش‌شناسی دقیق علمی، چون ایران را پرابلماتیزه کرده و به شیوه‌ای نظام‌مند و ساختارمند و پرابلماتیک به آن پرداخته است. به بیان دیگر مشکله یا پرابلم ایران را از طریق ایجاد گسست آن از دریافت‌ها و معرفت‌های معمول و به منظور رؤیت‌پذیر کردن وجوهِ رؤیت‌نشدهٔ آن در نظریه‌ها یا آرای پیشین، صورت‌بندی و مفهوم‌پردازی کرده و آن را از نو مورد قرائت و توضیح و تعریف قرار داده است. این تلاش نیاز به دستگاه مفاهیم و روش‌شناسی خاص خود دارد که در استقلال و به نوعی گسست از روش‌ها و دستگاه مفهومی پیشین می‌توان به آن رسید.

در نتیجه، نظریهٔ دکتر طباطبایی لنزی است که به صورتی جدی مرزهای خود را از «شیشهٔ کبود ایدئولوژی‌ها» تفکیک داده است، چرا که بر زمین محکم واقعیات تاریخی ایران ایستاده است، و به صورتی عقلانی به ایران، و ماهیت، الزامات و چشم‌انداز آن می‌اندیشد، و نه تنها خود دارای قدرت تبیین و حل مسأله است بلکه فضای نمود لازم برای ملت ایران و بالفعل‌کردن قدرت (Power) پولیتیکال‌شان را فراهم می‌کند.

نظریهٔ دکتر طباطبایی لنزی است که به صورتی جدی مرزهای خود را از «شیشهٔ کبود ایدئولوژی‌ها» تفکیک داده است، چرا که بر زمین محکم واقعیات تاریخی ایران ایستاده است.

نظریهٔ دکتر طباطبایی نمی‌تواند ایدئولوژی باشد یا شود؛ چون مسأله‌اش، ایران است، و استراتژی‌های مناسب و واقعی برای تداوم آن. یعنی در پی انکشاف واقعیات ایران است جهت اکتساب قدرت، و نه پنهان کردن و پوشاندن نیات و جنبه‌هایی خاص جهت اِعمال زور (Force).

در علم، از پارادایم و مکتبی که دیگر قدرت تبیینی و مفهوم‌پردازی و حل مشکل ندارد دست می‌کشند؛ چون در علم، مسألهٔ اصلی و اولویت، Power یا قدرت توضیح و ارائهٔ راه‌حل برای Problem است، نه خود پارادایم یا مکتب. این در حالی است که در ایدئولوژی از خود مکتب دست‌بردار نیستند و به جای دست‌کشیدن از آن، مدام واقعیات و سویه‌های پرابلم را دست‌کاری می‌کنند برای تداوم خود مکتب. در ایدئولوژی، مسألهٔ اصلی و اولویت، زور یا Force برای حفظ پارادایم و مکتب است، یعنی ما با فقدان قدرت و

ظهور زور مواجهیم.

شاید نظریهٔ دکتر طباطبایی، به لحاظ چارچوب‌ها و استانداردهای علمی، دارای نقص‌هایی باشد که به کمک اهل فن و با بسط روش‌شناسی و بافتارهای پژوهشی می‌توان آن را رفع کرد، اما هر اهل علمی می‌داند که نظریه دکتر جواد طباطبایی نمی‌تواند ایدئولوژی باشد، اگرچه می‌تواند در پیکارهای سیاسی، به کار گرفته شود.

پانوشت‌ها:

*طباطبایی، جواد، دل ایرانشهر، مجلهٔ *سیاست‌نامه*، سال سوم، شماره دهم، پاییز ۱۳۹۷

ما نه قربانی هستیم و نه بازنده

آبان ادامه دارد و ما در پی پیروزی هستیم

گفتگوی علیرضا کیانی با مهدی حاجتی

علیرضا کیانی: نخستین بار نام او زمانی به گوشم خورد که شنیدم یک عضو شورای شهر شیراز در دفاع از حقوق بهاییان بازداشت شده است. برای من بسیار عجیب و تحسین‌برانگیز بود که یک عضو شورای شهر مهمی چون شیراز چنین کنش شجاعانه‌ای در راستای پاسداشت حقوق شهروندان بهایی ایران انجام داده است. مهدی حاجتی امروز در بیرون از کشور بسر می‌برد. هنگامی که از طرف «فریدون» پیشنهاد گفتگو دادیم، صمیمانه پذیرفت. مهدی حاجتی محجوب است ولی وقتی نام ایران و بحث از نجات آن به میان می‌آید تعارف را کنار می‌گذارد و صریح سخن می‌گوید. میهن‌پرستی او در این گفتگو حضور پررنگی دارد.

کیانی: جناب حاجتی شما شخصیتی جوان در شهر مهمی چون شیراز بودید. در لیست «اصلاح‌طلبان» شورای شهر بودید. اما فعالیت‌تان در شهر شیراز اصلاح‌طلبانه نبود. مانند دفاع از حقوق بهایی در قالب یک عضو شورای شهرِ شیراز. تمرکز شما در شورای شهر شیراز اساساً بر مبارزه با فساد و تبعیض بود. یک کمیسیون به همین نام را در آنجا اداره می‌کردید و خب این موجب شد که کار از تذکر و توبیخ بگذرد و دستگاه برخورد جدی کند و شما بازداشت و زندانی شوید. با توجه به این نکته خواهش می‌کنم در آغاز یک پیشینه‌ای از نگاه خودتان از وقتی که نوجوان بودید و دغدغه سیاست پیدا کردید، تا زمانی که از کشور خارج شدید، ارائه بدهید.

مهدی حاجتی

مهدی حاجتی: سال ۷۶ یک انتخابات مشخصی برگزار شد و گروهی با عنوان اصلاح طلب تولید شد. سال ۷۷ بنده وارد دانشگاه شدم و رشته ریاضی خواندم. مطلع هستید که سلطه‌ی رسانه‌ای همه جانبه (حتی یک سخنرانی در دانشگاه را هم بنده تریبون تبلیغاتی آن جریان محسوب می‌کنم) بر جامعه داشتند و ما عملاً در سلطه تمام قد بدآگاهی بودیم. بدآگاهی‌ای که به عنوان منتهی الیه آگاهی و کنش‌های رادیکال جازده بودند.

آن زمان رسانه‌ها به این شکل کنونی وجود نداشتند که ما بدانیم و متوجه بشویم که چهره‌هایی متفاوت هم وجود دارند. حتی آن چهره‌هایی هم که بودند، جمهوری اسلامی چنان توانسته بود آن‌ها را تخریب و متلاشی کند که نمی‌توانستند یک صدای واحد را به داخل کشور برسانند.

خب من هم مانند سایر افراد جامعه در این دام پروپاگاندا و در واقع بدآگاهی گرفتار بودم. تا سال ۷۸ که قضیه کوی دانشگاه پیش آمد؛ من به آن طیف از دانشجویان گرایش داشتم که گارد تحریم‌خواهانه و براندازانه داشت. البته قبل از دانشگاه هم از نظر فکری به صورت کلی با مسائلی چون مذهب، روحانیت و حکومت جمهوری اسلامی مخالفت داشتم. اما در آن فضایی که ۷۶ به وجود آمده بود، ما هم حل شده بودیم. البته این همراه شدن در قالب روایتی بود که جریان‌های ملی مذهبی و اینگونه تیپ‌ها ارائه می‌دادند و نه اصلاح طلبانی از نوع خاتمی.

همانطور که گفتم این فرایند تا سال ۷۸ ادامه داشت تا اینکه نگاه ما تحت تأثیر آن اتفاق ناگواری که در دانشگاه افتاد، رادیکال‌تر شد و این نگاه رادیکال حتی باعث شد که در انتخابات بعدی شرکت نکنیم. تا سال ۸۸ این فضای ذهنی برای من وجود داشت و اما در ۸۸ دوباره یک موج پروپاگاندای وسیعی راه افتاد.

اتفاقاً در اینجا می‌توانیم یک گذر حاشیه‌ای بزنیم به رسانه‌ها. می‌بینم که در این زمان بی‌بی سی ظهور می‌کند و مجدداً به نوعی فریادرس این سیستم می‌شود و سطح پوشش رسانه‌ای این جریان را بالا می‌برد و به فراگیر شدنش کمک می‌کند. اما امروز همه می‌دانیم که منتهی الیه و غایت آن جنبش سبز، ذیل جمهوری اسلامی تعریف می‌شد و قصد عبور از جمهوری اسلامی را نداشت؛ اما در آن مقطع با بازی رسانه‌ای و با ایجادامید به تغییر جدی ما را به درون خود کشاند. به این دلیل است که ما باید پیش از دی ۹۶ و آبان ۹۸ را یک دوره و پس از آن را دوره‌ای دیگر تعریف کنیم و این‌ها را از هم تفکیک نماییم.

۸۸ که رخ داد، ما مجدداً وارد آن انتخابات شدیم و در طیف آقای کروبی قرار گرفتیم که اتفاقاً در طیف غالب و تشکیلاتی و تعریف‌شده‌ی اصلاح طلبان نبودند. همچنان تا خود روز انتخابات هم من فعالیت انتخاباتی نکردم و کنش من صرفاً در حد یک رای بود.

اما وقتی سیاست، خیابانی شد امید داشتیم که از طریق خیابان بشود شکافی در قدرت ایجاد کرد که بر روی آن شکاف، سیستم را به سمت فروپاشی یا چیزی شبیه به این برد. این شکافی که آنجا به وجود آمد، همه‌ی ما را به سمت خود کشید

و باعث شد که با وجود جداشدن از بچه‌های حوزه‌های مختلف، چه دانشجویی چه غیره آنجا مجدداً با فعالین دانشجویی ارتباط برقرار کنیم و کم کم همدیگر را پیدا کنیم و به ویژه در شیراز با بچه‌های انجمن اسلامی (طیف علامه) مرتبط شدیم.

ما کنار هم ماندیم تا رسیدیم به سال‌های ۹۲. در چنین فضایی و تحت تأثیر انتخابات مجلس سال ۹۰ و تصمیمات سوپرمذهبی آن مجلس تصمیم جمعی بر این شد که در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کنیم که من معتقدم این ۹۲ تا ۹۶ ناگوارترین تجربه برای افرادی مثل من بود. حتی ۸۸ را آنقدر ناگوار نمی‌دانم.

کیانی: در شماره نخست فریدون گفتگویی هم با بابک مینا داشتم که تجربه او هم مانند شما از اصلاح طلبی به براندازی است. درباره «انتخابات» ۹۲ بابک بر این باور بود که حس می‌کرد کشور دارد از دست می‌رود. می‌گفت به علت تجربه‌ی احمدی نژاد فکر می‌کردیم فروپاشی کشور در حال رخ دادن است و بر این اساس قائل به شرکت بود. تحلیل شما چه بود؟ بر چه اساسی فکر می‌کردی بایستی از حسن روحانی حمایت کنی؟

حاجتی: اگر دقت کنید در انتخابات ۹۲ ابتدا دامی به نام هاشمی رفسنجانی پهن شد. پس از آن با این دام توانستند چهره‌های فعال را صید کنند و این چهره‌های صید شده را خرج حسن روحانی کنند. ضمن اینکه از ۸۸ تا ۹۲ تمام رسانه‌ها در اختیار جریان اصلاح طلب بود و حداکثر چهره‌سازی را انجام دادند. حداکثر مظلومیت اجتماعی را خریدند و قربانیان خود را در تیتر یک نگاه داشتند. تصور ما بر این بود که این‌ها قربانیان ما هم هستند.

من اخیراً یکی دوبار در خصوص این صحبت کردم و توییت زدم که ما باید مدام مراقب آبان ۹۸ باشیم تا در دو دام نیفتند؛ یک اینکه ذهنیت قربانی پیدا نکند و دیگر اینکه ذهنیت بازنده نیابد. این درسی است که از آن مقطع ۸۸ تا ۹۲ گرفتیم. به کمک پروپاگاندا و بدآگاهی برای ما ذهنیت قربانی و ذهنیت بازنده ایجاد کردند. قربانی و بازنده اولین تلاشی که می‌کند چیست؟ تلاش برای چیست؟ برای نجات. به این دلیل است که از بابک مینا تا مهدی حاجتی در دام آن تلاش برای نجات گیر می‌کنند. چون از قبل با سلطه بدآگاهی، ذهنیت بازنده و ذهنیت قربانی را برایشان ایجاد کرده‌اند.

ما باید مدام مراقب آبان ۹۸ باشیم تا در دو دام نیفتند؛ یک اینکه ذهنیت قربانی پیدا نکند و دیگر اینکه ذهنیت بازنده نیابد. این درسی است که از آن مقطع ۸۸ تا ۹۲ گرفتیم. به کمک پروپاگاندا و بدآگاهی برای ما ذهنیت قربانی و ذهنیت بازنده ایجاد کردند. قربانی و بازنده اولین تلاشی که می‌کند چیست؟ تلاش برای چیست؟ برای نجات. به این دلیل است که اهالی آبان ذهنیت قربانی و بازنده پیدا نکنند، به جنبش‌های دیگر خواهند رسید و اگر در آن‌ها هم سرکوب شوند، اگر به دام ذهنیت قربانی و بازنده نیفتند، می‌توانند ادامه دهند، تا لحظه‌ای که کلک سیستم را بکنند.

به این دلیل است که ما علی‌رغم تمام هزینه‌ها، تلاش کردیم تمام‌قد کنار بچه‌های آبان بمانیم؛ چون مطمئن بودیم اگر ما کمک کنیم که اهالی آبان ذهنیت قربانی و بازنده پیدا نکنند، به جنبش‌های دیگر خواهند رسید و اگر در آن‌ها هم سرکوب شوند، اگر به دام ذهنیت قربانی و بازنده نیفتند، می‌توانند ادامه دهند، تا لحظه‌ای که کلک سیستم را بکنند. این درسی

بود که من از آن استراتژی نجات و در واکنش به قربانی بودن و بازنده بودن گرفتم.

پس از ۹۶ یک اتفاق دیگری برای من افتاد و همان بچه‌های فعال دانشجویی که امثال من از نسل قدیمی‌تر آن‌ها بودیم و حالا در کنار هم بودیم، مرا تحت فشار قرار دادند که این همه آدم می‌آیند و برای شورای شهر ثبت نام می‌کنند، چرا شما ثبت نام نمی‌کنید؟ من مخالفت کردم و گفتم جای من آنجا نیست؛ من از سیستم جمهوری اسلامی گذر کرده‌ام و تلاشم برای چیز دیگری است. اصرار زیادی کردند و باز هم نپذیرفتم ولی دیگر مردد شده بودم. یعنی از مرحله نپذیرفتن وارد مرحله تردید شدم.

تا اینکه روز اول ثبت نام شورا شد. اول صبح با خودم گفتم اول ثبت نام می‌کنم و اینگونه برای فکر کردن زمان بیشتری خواهم داشت. البته یقین داشتم من را تأیید نمی‌کنند. تنها در آن شرایط تردید خواستم فرصت از دست نرفته باشد. این شد که بدون اطلاع هیچ فردی، حتی خانواده‌ام، ثبت نام کردم.

چند روز از ثبت‌نام که گذشته بود، یک خبرنگار اسامی همه ثبت نام شده‌ها را به صورت فایل پی دی اف در گروه‌های واتس آپ و تلگرامی قرار داده بود و آنجا یکی از دوستان اسم من را دیده بود. کسانی که از من درخواست کرده بودند ثبت نام کنم و من جواب رد داده بودم، شاکی شدند که چرا به ما خبر نداده‌ای و گلایه کردند که همه افراد با تشکیلات و دوربین و هیئت همراه به ثبت نام رفته‌اند، اما تو تنها رفتی. پاسخ دادم که همچنان این را جدی نگیرید و جایی از آن حرف نزنید چرا که من فقط با این کار زمان خریده‌ام و به این ساختارامیدی ندارم.

خانواده‌ام هم که خبر نداشتند لابلای این مکالمات تلفنی متوجه شدند. پرسیدند ماجرا چیست؟ گفتم من ثبت نام کردم اما قصدم جدی نیست. آن‌ها هم تصور کردند که این قصد نداشتن به خاطر تنگنای مالی یا نداشتن شغل است! گفتم نه، بحث من هیچ کدام از این‌ها نیست. من یک معلم و کنشگر سیاسی هستم. آنجا (شورای شهر) یک متخصص می‌خواهد و در حوزه تخصص من نیست.

از آن روز به بعد، دوستان دست بردار نبودند و به گروه‌های مختلفی از جمله اصلاح طلب‌ها فشار آوردند که اگر حاجتی در لیست نباشد، کمک انتخاباتی از ما نخواهید. دو دستگی خاصی میان اصلاح طلب‌ها بر سر بودن یا نبودن من در لیست وجود داشت. در نهایت پس از کلی کشمکش من را درون آن لیست کذایی گذاشتند.

البته در استعلامی که درباره من از اطلاعات سپاه و وزارت اطلاعات انجام دادند، این دو دستگاه ارزیابی منفی از من داشتند. اما اقای افشانی استاندار وقت فارس که من را از نزدیک می‌شناخت و لر زبان بود، به دستگاه امنیتی گفته بود، مستند شما برای رد صلاحیت حاجتی چه بوده. آن‌ها هم پاسخ داده بودند که نسبت به نظام موضع دارد. آقای افشانی گفته بود به ما سند بدهید و بدون سند نمی‌پذیرم. بعد هم آقای افشانی با من تماس گرفت و خواست تا به دفترایشان بروم. رفتم و هر دو استعلام را جلوی من گذاشت و گفت سؤالی از تو می‌پرسم. اگر رای بیاورید و به شورا بروی، آیا تمام قد می‌توانی از حق و حقوق مردم دفاع کنی؟ گفتم من به جز ایران و مردمش هیچ چیزی در زندگی ندارم و شما در این مورد نگران نباشید. از پشت میز بلند شد و با من دست داد و گفت من به ایران دوستی تو باور دارم و پای هزینه تأیید صلاحیت تو می‌ایستم. انتخابات برگزار شد و من رای آوردم.

اما مجدداً دو نهاد امنیتی (وزارت اطلاعات و اطلاعات سپاه) نامه زدند که انتخابات با حضورایشان نباید تایید شود. باز آقای افشانی با من تماس گرفتند و من رفتم و باز هم نامه سپاه را به من نشان داد و گفت گارد این‌ها نسبت به تو تندتر از این حرف هاست و تایید انتخابات برای من هم پرهزینه‌تر از این حرف‌هاست. گفتند باز

هم سوالم را می‌پرسم. آیا مطمئنید توان آن را دارید که از هیچ چیز نترسید و پای مردم بایستید؟ گفتم نگران نباشید، من محکم‌تر از این حرف‌ها هستم که شما فکر می‌کنید. مجدداً محکم‌تر از دفعه قبل با من دست داد و گفت من هزینه این انتخابات را می‌دهم و اگر پای مردم ایستادید از شیر مادرت حلال‌تر. انتخابات را تایید کردند و تمام. خودشان چند ماه بعد از انتخابات عزل شدند.

۲۰ اردیبهشت انتخابات بود و شروع به کار شورا هم اول شهریور. دو سه ماه این میان فرصت داشتیم. در این فرصت به صورت صوری جلسه‌های اعضای تازه انتخاب شده تشکیل شد و رئیس و نائب رئیس انتخاب شدند که در همان جلسات اول یا دوم من با اصلاح طلب‌ها درگیر شدم. باندی که اعضای حزب اتحاد ملت و کارگزارانی‌ها داخلش بودند، اکثریت را داشتند و مدام در حال تبانی بودند. باند عجیب و غریبی بودند و بعدها هم این‌ها شهردار را تعیین کردند.

> من درون زندان هم درگیری فکری زیادی با خودم داشتم که ما داریم چه می‌کنیم با مردم؟ یعنی متوجه شده بودم هر آن چیزی که کلیت جمهوری اسلامی می‌گوید دروغ محض است. به این نتیجه رسیده بودم که این حرف اصلاح طلب‌ها که ما می‌آییم و درستش می‌کنیم، فقط یک پروژه مشترک با حکومت است نه بیشتر. هرجا سیستم گرفتار می‌شود و نمی‌تواند آن را حل کند، اصلاح‌طلبان برایش زمان می‌خرند. در واقع فضای رادیکال اجتماعی که می‌تواند سرمایه عبور از جمهوری اسلامی باشد را به گروگان می‌گیرند، و این کار را به کمک رسانه، بازی با واژه‌ها و با روابط امنیتی که دارند و.... انجام می‌دهند.

در آن جمع چند تا از خط امامی‌ها هم بودند و یکی از این‌ها که سن بیشتری داشت و رئیس ستاد میرحسین موسوی در شیراز هم بود، انسان موجهی بود و از نظر مالی هم برای ریاست شورا انسان سالم‌تری بود. من به این فرد به صورت شخصی و نه سیاسی نزدیک‌تر بودم. چیزی نگذشت که درگیری جدی با آن دو باند پیدا کردیم، تا جایی که درگیری ما در همان روزهای اول، به جایی کشید که آقای دستغیب که اصلاح طلبان او را برای ریاست شورا در نظر داشتند، به تهدید من پرداخت و کار به جدال و دعوا با آن‌ها کشید که بعدها هم ادامه پیدا کرد و نتیجه این شد که من در شورا تنها افتادم ولی به کمک دوستان جوانی که داشتم و به من مشورت می‌دادند ادامه دادم. جاهایی هم بود که به دلیل همان تنهایی با اجتهاد شخصی جلو می‌رفتیم.

تا اینکه اعتراضات دی ۹۶ پیش آمد و من توییتی اعتراضی علیه دستگاه‌های امنیتی زدم. اطلاعات سپاه شاکی شد. زنگ زدند و احضار کردند. من نرفتم. حتی یک هفته پس از اعتراضات نطقی کردم و به آن مسائل اعتراض کردم. گفتم همه این‌ها فرزندان ایران هستند. علیه صدا و سیما هم خیلی تند صحبت کردم. این بار وزارت اطلاعات من را احضار کرد. این بار رفتم و سه تا چهار ساعت با آن‌ها بحث کردم. خلاصه اینکه همین مسائل مدام تکرار می‌شد. من را احضار می‌کردند و می‌رفتم و بحث می‌کردم.

همزمان با اعتراضات ۹۶ کنفرانسی راجع به شهرسازی و هوشمندسازی شهرها بود. من به آن کنفرانس رفته بودم و همان زمان بود که اعتراضات شروع شد. من بلیط گرفتم و برگشتم. همان روزی که برگشتم، با دوستان قرار گذاشتیم که برویم داخل تجمع و کنار مردم باشیم.

آن شب در شیراز تجمعی شکل نگرفت ولی از وزارت اطلاعات متوجه شدند که من چنین کاری کردم و چنین قصدی داشتم. برای همین مجدداً احضارم کردند. اخطار دادند که چرا می‌خواستید به تجمع خیابانی بروید. من هم توضیح دادم که خواستم بروم ببینم مردم چه می‌خواهند، چرا که من نماینده مردم هستم. آن‌ها هم استدلال‌هایی کردند که تو چهره شناخته شده‌ای هستی و این جمعیت که در خیابان است اگر به تو صدمه‌ای بزند، ما هم زیر سؤال می‌رویم چون وظیفه ما تأمین امنیت شما هم است.

لابه لای این اتفاقات من درگیر آزادی دانشجویان بازداشت شده بودم (چون فصل امتحانات بود و آن‌ها در بازداشت). به عنوان نماینده مردم شماره‌هایی را برای ارتباط با دستگاه‌های امنیتی داشتیم که از آن طریق پیگیری می‌کردم. از ۱۵ دانشجویی که بازداشت بودند ۱۳ نفر آن‌ها آزاد شده بودند و من پیگیر آزادی دو نفر دیگر بودم که به من گفتند این دو نفر را دیگر بی‌خیال شوید. گفتم یعنی چی بی‌خیال شویم؟ گفتند این‌ها به «سیمای آزادی» زنگ زده‌اند. برای دفاع از آن‌ها گفتم، خب این نشان می‌دهد که این‌ها اساساً نیروی سیاسی نیستند؛ وقتی به این راحتی در عصر ارتباطات مجازی اینگونه این کار را می‌کنند یعنی از سیاست و امنیت اطلاعات چیزی نمی‌دانند. نهایتاً این دو دانشجو هم با تلاش ما آزاد شدند.

تا اینکه این‌ها خواستند یک راهپیمایی حکومتی برگزار کنند. به من زنگ زدند برای رفتن به راهپیمایی حکومتی و من گفتم نمی‌آیم چون من نماینده آن مردمی بودم که در خیابان بودند؛ من نماینده دستگاه حکومتی نیستم. در آن مدت یک سال شورا، در هیچ راهپیمایی و حتی نماز جماعت شرکت نکردم. حتی روحانی شورا پرسید که چرا نماز نمی‌آیی؟ در جواب گفتم من اطلاع دارم که این ساختمان شورا غصبی است.

کیانی: به طور مشخص چرا و چه زمانی بازداشت شدید؟

حاجتی: من می‌دانستم که علیه من برنامه‌های جدی داشتند. مدت‌ها قبل از اولین بازداشتم نیز قصد بازداشت من را داشتند اما در آن زمان تحلیلشان این بود که اگر این کار را بکنند، از نظر تبلیغاتی برایشان گران تمام می‌شود.

مسأله از اینجا آغاز شد که فیلمی از مقاومت پیرمرد و پیرزنی - که خواهر و برادر بودند - در اینستاگرام گذاشتم که مقابل تخریب خانه‌شان مقاومت کرده بودند. تخریبی که گویا از سوی نهادهایی در حال انجام بود. این ویدئو بازتاب گسترده‌ای پیدا کرد و در فضای مجازی در صفحات - به اصطلاح - ضدانقلاب‌ها، بنرهای مرگ بر خامنه‌ای هم روی آن گذاشتند و دست به دست شد.

صبح اول وقت اطلاعات سپاه به من زنگ زد و گفت یا بیانیه می‌دهی و اعاده حیثیت می‌کنی از نظام، یا با تو برخورد می‌کنیم. من هم مخالفت کردم و گفتم اشتباه تماس گرفته‌اید؛ شما باید با متخلف تماس بگیرید. من فقط یک تخلف را منتشر کرده‌ام.

آن روز با شهردار با هم بودیم و سر این مسأله با شهردار هم تماس گرفتند و پس از مکالمه شهردار توصیه کرد که کوتاه بیا، اما من گفتم نه، اگر بنده الان قبول کنم، فردا پس فردا هم زنگ می‌زنند و می‌خواهند برای ۲۲ بهمن و ارتحال امام هم چند تا بیانیه بدهم! بنده برای حفظ صندلی شورا که به شورا نیامده‌ام. شهردار گفت حداقل توییت بزن که این یک شرکت پیمانکاری بوده که خانه آن دو نفر را خراب کرده. اما قبول نکردم و از گفته‌ام عقب نشینی نکردم.

صبح فردا دادستانی زنگ زد و احضار شدم و گفت باید بازداشت شوید. من هم گفتم بفرمایید بازداشت کنید، اما این بازداشت برای شما هزینه دارد و از شما هم اطلاعاتی دارم که اگر اتفاقی برای من بیفتد، منتشر می‌شود.

کیانی: این قضیه مربوط به چه ماه و سالی بود؟

حاجتی: روز ۲۶ یا ۲۷ اسفند ۹۶ بود. سال اول حضور من در شورا. در نهایت ۵۰ دقیقه درگیری لفظی داشتیم و نهایتاً دادستان گفت که اگر در حوزه‌هایی که مربوط به شما نیست وارد شوید تو را بازداشت می‌کنم. کوتاه نیامدم. از یک طرف لجبازی مرا دید و از طرف دیگر فضای بیرون هم در خصوص تخریب خانه‌های تاریخی علیه این‌ها بود. این شد که اتاق او را ترک کردم و او هم نتوانست بازداشت کند.

پس از نوروز من به نمایندگی از شورا و مردم، کار شکایت خانه‌های تاریخی را پیگیری کردم و این ادامه داشت تا شهریور ۹۷ که تعدادی از بچه‌های بهایی را بازداشت کردند. من هم معترض شدم و چندین جا پیگیری کردم. رفتم پیش معاونت امنیتی استاندار و نمایندگان مجلس و به معاونت اداره کل اطلاعات پیام دادم که باید دلیل بازداشت را بگویید و برخورد شما درست نبوده. حتی جواب هم ندادند. بعدها هم بازجوها از همین پیام‌ها بر علیه من استفاده کردند.

> اصلاح طلبان به ما می‌گفتند که یک حریفی است که باید به جنگش برویم و شکستش دهیم. سال‌های ۹۲ تا ۹۶ را در واقع من تشبیه می‌کنم به یک بازی فوتبال که ما مدام حمله می‌کردیم به دروازه حریف هم می‌رسیدیم اما گل نمی‌زدیم. بعد در جواب اعتراض ما که چرا گل نمی‌زنیم، می‌گفتند نه، این حریف نیست، این خود ماییم. دروازه خودی است! بله؛ نظام برای اصلاح طلبان دروازه خودی است و امکان ندارد حتی برای نجات مردم به آن گل بزنند. متوجه شدیم که این نگاه در راستای همان نگاه است که می‌گوید حفظ نظام اوجب واجبات است. ما فهمیدیم با یک دوگانه طرف نیستیم، بلکه با بخشی از نظام طرفیم که دنبال بالانس کردن خود با بخش دیگر نظام است.

در نهایت متوجه شدم که آقای خسروانی دادیار شعبه ۱۰ دستور بازداشت آن‌ها را صادر کرده. بنده به دادیاری شعبه ۱۰ رفتم و صحبت کردم که شما باید دلیل تخلف شهروندان را توضیح دهید. گارد تندی علیه من گرفت؛ گفت این‌ها بهایی‌اند و به تو چه ارتباطی دارد؟! من هم در جواب گفتم آن بچه بسیجی‌ها که در این مملکت اختیار تام دارند، در آن حد که از دیوار سفارت بالا می‌روند و به احدی هم پاسخگو نیستند. پس آن‌ها نماینده نمی‌خواهند. این بهایی‌ها و بی‌پناهانی از این دست که کسی را ندارند نماینده می‌خواهند و این من هستم که نماینده همین گروه‌های اجتماعی‌ام وگرنه وابستگان شما که نماینده نمی‌خواهند؛ هر کدامشان یک حکومت تام و تمام هستند. گفت ما به تو توضیحی نمی‌دهیم و ربطی به شما ندارد. من هم پافشاری کردم. نهایتاً عصبانی شد و گفت دو سه روز آینده هم خدمت خودت می‌رسیم. بعداً همین آدم دستور بازداشت خودم را داد و دو سه روز بعد بازداشت شدم.

البته پیش از بازداشت چون دیدم که پیگیری‌های درون سیستمی جواب نمی‌دهد در خصوص پیگیری وضعیت بهاییان شیراز توییت زدم و چون حدس می‌زدم ممکن است اتفاقاتی بیفتد محتویات گوشی‌ام را پاکسازی کردم.

این دیگر زمانی بود که من به یک جمع‌بندی شخصی رسیدم که باید یک جمع همبسته‌ای که علیه جمهوری اسلامی فعالیت کنند داشته باشیم. در گوشی‌ام نخستین مانیفست همبستگی وجود داشت که هرگز نتوانستند آن را به دست بیاورند.

فردای آن روز عده‌ای به سرکردگی فرمانده‌های بازنشسته سپاه مقابل شهرداری علیه ما شروع کردند به شعار دادن و پلاکارد در دست حرکت کردند که به سمت شورا بیایند. حراست شورا گفت جمعیتی به سمت شورا می‌آید و نگران سلامتی شما هستیم. اگر می‌شود در دفتر کارتان نمانید. من هم تا ساعت ۱۲ کوتاه نیامدم و ماندم. بعد با فشار یکی از اعضای شورا با یکی از ماشین‌های شورا به منزل رفتم.

همان روز بعدازظهر را همراه همسرم، پسر و دخترم بودم و فرزندم را که ساعت ٤ بعدازظهر کلاس پیانو داشت به کلاس می‌بردیم. همسرم رانندگی می‌کرد و من به صفحه گوشی‌ام نگاه می‌کردم که یکباره همسرم گفت توسط چند ماشین محاصره شدیم. در سمت شاگرد را باز کردند و اسلحه کشیدند. بچه‌ها از وحشت جیغ می‌زدند و گریه می‌کردند. من را با خشونت تمام به عقب ماشین خودشان پرت کردند و چشم‌بند و دستبند زدند. یک مامور پشت فرمان ماشین ما نشست و مامور دیگر بغل دستش و همراه خانواده‌ام برای بازرسی منزل راه افتادند.

از منزل دوباره به من چشم‌بند زدند و به انفرادی سپاه بردند و پس از ۱۱ روز بازجویی مداوم آزاد کردند. پس از صدور حکم بدون ابلاغ قبلی، بلافاصله برای اجرا در همان روز صدور حکم به زندان بردند. در مدتی هم که زندان بودم اتفاقات آبان رخ داده بود. آزاد که شدم فضا کاملاً متفاوت از قبل بود و تغییرات زیادی رخ داده بود. حال مانده بودم که چه کار کنم.

به تهران و به جمع‌هایی که از لحاظ سیاسی به آنان نزدیک‌تر بودم، رفتم و از آنان پرسیدم که چه شد شما بین آقای بختیار و آقای خمینی، خمینی را انتخاب کردید؟ چه چیزی باعث شد شما به دام چنین روزگاری بیفتید و مملکت هم به این روز بیفتد؟ من درون زندان هم درگیری فکری زیادی با خودم داشتم که ما داریم چه می‌کنیم با مردم؟ یعنی متوجه شده بودم هر آن چیزی که کلیت جمهوری اسلامی می‌گوید دروغ محض است. به این نتیجه رسیده بودم که این حرف اصلاح طلب‌ها که ما می‌آییم و درستش می‌کنیم، فقط یک پروژه مشترک با حکومت است نه بیشتر. هرجا سیستم گرفتار می‌شود و نمی‌تواند آن را حل کند، اصلاح‌طلبان برایش زمان می‌خرند. در واقع فضای رادیکال اجتماعی که می‌تواند سرمایه عبور از جمهوری اسلامی باشد را به گروگان می‌گیرند، و این کار را به کمک رسانه، بازی با واژه‌ها و با روابط امنیتی که دارند و.... انجام می‌دهند.

در نهایت تاملات من چه آنچه در زندان با خودم اندیشیدم و چه در پاسخ‌هایی که در پاسخ به پرسش بالا شنیدم تا حدی تکلیفم را مشخص کرد. تصمیم گرفتم دیگر در چارچوب جمهوری اسلامی ادامه ندهم. پیش از این به این شدت با خودم مرزبندی سخت‌گیرانه نداشتم ولی در زندان دیدم بچه‌های زندانی سیاسی معمولی و نیز سلطنت‌طلبی هستند که با وجود بی‌ادعایی و تواضع فراوان، یک تار مویشان به ۱۰۰ نفر از این اصلاح‌طلبان پرمدعا می‌ارزد.

من گذر کردم از آن شرایط و گفتم مسأله‌ام ایران است و از اینجا به بعد من می‌مانم و ایران و مردم.

کیانی: درواقع می‌توانیم بگوییم این دوره‌ای که شما در شورا از سر گذراندید، شما را به صورت عملی به قطعیت اصلاح ناپذیری حکومت رساند و در واقع بدبینی شما به جمهوری اسلامی را که پیش از آن نیز وجود داشت، در شما راسخ و قاطع کرد. درست است؟

حاجتی: دلیلی که باعث شد من در برابر دوستان سابق که حتی با آن‌ها رودربایستی دارم، بایستم، همین باور قطعی است که من به اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی داشتم و به آن رسیدم. این قطعیت هم با ریخته شدن خون جوانان در خیابان به دست آمد و هم بخشی از آن را من در آن تجربه عملی به دست آوردم.

اصلاح‌طلبان به ما می‌گفتند که یک حریفی است که باید به جنگش برویم و شکستش دهیم. سال‌های ۹۲ تا ۹۶ را در واقع من تشبیه می‌کنم به یک بازی فوتبال که ما مدام حمله می‌کردیم به دروازه حریف هم می‌رسیدیم اما گل نمی‌زدیم. بعد در جواب اعتراض ما که چرا گل نمی‌زنیم، می‌گفتند نه، این حریف نیست، این خود ماییم. دروازه خودی است! بله؛ نظام برای اصلاح طلبان دروازه خودی است و امکان ندارد حتی برای نجات مردم به آن گل بزنند. متوجه شدیم که این نگاه در راستای همان نگاه است که می‌گوید حفظ نظام اوجب واجبات است. ما فهمیدیم با یک دوگانه طرف نیستیم، بلکه با بخشی از نظام طرفیم که دنبال بالانس کردن خود با بخش دیگر نظام است.

صبح روزی که بازداشت شدم قبل از اینکه اطلاعات سپاه به سراغ من بیاید لشکری از اصلاح طلبان، بر سر من ریختند که چرا در دفاع از بهائیان توییت نوشتید. در حالیکه همین‌ها وقتی می‌خواستند در عرصه بین‌الملل آبرو بخرند گفتگوی تمدن‌ها را مطرح می‌کردند.

در روز بازداشت من، آقای خاتمی جلسه‌ای با چند نفر از دوستان اصلاح طلب داشتند. خبر بازداشت من را می‌شنود. دلیل بازداشت را که به او می‌گویند، با تأسف می‌گوید همین را کم داشتیم که دفاع از بهاییان هم به پرونده اصلاحات اضافه شود!

من برای ایده گفتگوی تمدن‌ها حرمت قائل بودم. اساساً دلیلی که من با این‌ها همراه شدم شنیدن چنین کدواژه‌هایی بود که در آن‌ها ایران موضوعیت داشت. اما جایی که یک شهروند ایران را به خاطر مذهب یا ایدئولوژی جدا می‌کنند و کنار می‌گذارند، آنجا دیگر برای من مشخص شد که هم برای این‌ها ایران موضوعیت ندارد و هم این راه بن بستی است که امثال من آمدیم.

شما رای مردم را می‌گیرید تا آن را ابزار و پشتوانه قدرت مردمی کنید و با آن قدرت حاکم را کنترل کنید. در نتیجه وظیفه نهادهای انتخابی کنترل قدرت است. ولی وقتی شما با نهاد قدرت تبانی می‌کنید، و به عهدی که با مردم بستید پشت می‌کنید یعنی دارید بازی در می‌آورید. شما همین الان هم یک موضع از اصلاح طلبان در دفاع از مردم نمی‌بینید. وقتی هم مردم در خیابان از خود دفاع می‌کنند این‌ها خشم مردم را محکوم می‌کنند و نه خشونت حکومت را. آنقدری که طرف مردم را می‌کوبند، حکومت را که آمر و عامل خشونت است نمی‌کوبند. این یعنی تغییر ماهیت و معنای واژه‌ها. اینجاست که وظیفه امثال من ایجاب می‌کند در برابر این تغییر ماهیت واژه‌ها بایستیم و نگذاریم جای ظالم و مظلوم مدام عوض شود.

این‌ها به خاطر نگرانی برای جمهوری اسلامی به سمتی حرکت می‌کنند که از همین الان مقصر خشونت‌های احتمالی بین حکومت و مردم را ما یعنی مخالفین حکومت معرفی کنند.

صبح روزی که بازداشت شدم قبل از اینکه اطلاعات سپاه به سراغ من بیاید لشکری از اصلاح طلبان، بر سر من ریختند که چرا در دفاع از بهائیان توییت نوشتید. در حالیکه همین‌ها وقتی می‌خواستند در عرصه بین‌الملل آبرو بخرند گفتگوی تمدن‌ها را مطرح می‌کردند. در روز بازداشت من، آقای خاتمی جلسه‌ای با چند نفر از دوستان اصلاح طلب داشتند. خبر بازداشت من را می‌شنود. دلیل بازداشت را که به او می‌گویند، با تأسف می‌گوید همین را کم داشتیم که دفاع از بهاییان هم به پرونده اصلاحات اضافه شود!

این را نمی‌گویند که شما کنار مظلومان و نفس بریدگان جامعه‌ایستاده‌اید و این جایگاه منفعت یا دستاوردی جز دردسر برای شما ندارد با اینکه به هزینه‌های آن برای ما آگاهند.

همان اوایل شورا که دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی دید من دیدگاه رادیکال دارم، پیشنهاداتی کردند که یکی از آن‌ها این بود که اگر فاصله‌ی خود را با تیپ‌های برانداز و مخالف نظام بیشتر کنید ما تو را برای مجلس تأیید می‌کنیم و حتماً هم رای می‌آورید. امکان اینکه بنده سر از جاهای بالاتر دربیاوریم وجود داشت اما انتخاب من این نبود.

من این بن‌بست اصلاح طلبی را زیسته‌ام. کاری که اصلاح طلبان کردند این بود که با هیاهو و طرح مباحث بی‌ارزش تلاش کردند مانع شنیده شدن صداهای مهم و جدی شوند. ما در دامی افتادیم که موجب شد نبینیم در دور و برمان چه اتفاقی دارد می‌افتد. الان هم با همه‌ی تبعاتی که برای ما دارد، من در نقطه‌ای دیگرایستاده‌ام و خودم را جور دیگری تعریف کرده‌ام. صمیمی‌ترین دوستانم را کنار گذاشته‌ام اما نسبت به جایی که قرار گرفته‌ام شرمسار نیستم چون کنار بی‌پناه‌ترین مردمم ایستاده‌ام.

کیانی: بله این فضا را ما نیز زیسته‌ایم. سال ۸۸ ما نیز باورمند به جمهوری اسلامی نبودیم، ولی تحلیل من این بود که حمایت از موسوی می‌تواند دردسر بیشتری برای خامنه‌ای ایجاد کند، و این اصطکاک قدرت به استحاله رژیم کمک می‌کند؛ ولی خیلی خوب اشاره کردید که این‌ها کسانی هستند که به دروازه که می‌رسند، دیگر گل را نمی‌زنند، و به همین علت است که کروبی و موسوی علیرغم اینکه می‌گفتند ما بر رای مردم می‌ایستیم در شوهای انتخاباتی ۹۲ یا ۹۶ شرکت می‌کنند، و عملاً بر حرف خامنه‌ای مهر تأیید می‌زنند که خواستار شرکت همه در این شوهای انتخاباتی شده بود. نکته مهم این است اگر صداقتی هم برای افرادی مانند موسوی قائل باشیم، آن صداقت بر پایه‌هایی سوار است که باورمندی ما روی آن سوار نیست. موسوی صادقانه به خمینی باور دارد. صادقانه دهه ۶۰ را دهه خوبی برای کشور می‌داند. بله. تحلیل ما هم اشتباه بود، قطعاً موسوی به سوی سرنگونی جمهوری اسلامی نمی‌رفت.

یک نکته دیگر را بگویم در پرتو آن تفکیکی که بین پیش از ۹۶ و پس از آن ایجاد کردی. من قائل به گسست عمیقی بین این دو دوره نیستم. آن را قبلاً در مقاله «شبح نظم نوین بر شهر» در همین «فریدون» توضیح داده بودم. بعضی از شعارهای مردم در خیزش‌های پسا ۹۶ ریشه در ۸۸ دارند. به عنوان نمونه یکی از شعارهای محوری که در اعتراضات انقلابی ۹۶ به این سو مطرح می‌شود اعتراض خیلی صریح مردم به سیاست خارجی جمهوری اسلامی است. به رفتار منطقه‌ای رژیم اعتراض می‌کنند، این نکته در شعار معروف «نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران» دیده می‌شود. موسوی از این شعار ابراز برائت کرد، سایت کلمه به عنوان پایگاه رسمی میرحسین موسوی چندین بار علیه این شعار نوشت، و محسن کدیور از وابستگان میرحسین موسوی و سخنگویان غیررسمی او علاوه بر ابراز برائت از این شعار، به دروغ گفت مردم شعار می‌دادند: «هم غزه هم لبنان جانم فدای ایران»!

موسوی و تیم او نسبت به آمریکا موضع به اصطلاح استکبارستیزانه دارند ولی می‌بینید که مردم در ۸۸ هم این موضع را ندارند و در مورد آمریکا نه تنها از شعار مرگ بر آمریکا استفاده نمی‌کنند، بلکه از رئیس جمهور آمریکا می‌خواهند که همراهی‌شان کند و از شعار معروف «اوباما، اوباما، یا با اونا یا با ما» استفاده می‌کنند؛ یعنی نه تنها دید استکبار ستیزانه ندارند بلکه از همراه بودن رئیس جمهور آمریکا هم استقبال می‌کنند، یعنی عملاً به آمریکا پیشنهاد می‌دهند به یاری ایرانیان بیاید.

براین اساس من خودم شخصاً در آن مقاله پیشنهاد کردم، که ما خیزش ۸۸ را از جنبش سبز تفکیک کنیم. جنبش سبز چیزی بود که از قبل اعتراضات ۸۸ کلید خورده بود و حتی این رنگ سبز هم در ستاد موسوی مشخص شده بود، و پشت آن عکس‌ها و ادبیات و تصاویر هم یک دستگاه عظیم رسانه‌ای بود؛ ولی در خیرش ۸۸ بسیاری از کسانی که حتی رای نداده بودند به خیابان آمده بودند و کمتر از سرنگونی نظام را نمی‌خواستند. بر این اساس من فکر می‌کنم آن دیدگاهی که شما در پس از ۹۶ پیدا کردید در ۸۸ هم ریشه داشته است.

حاجتی: دقیقاً همین است. آن جمعیت ۸۸ را با دستکاری در روایت، توانستند ذیل گفتمان جمهوری اسلامی نگه دارند. اصلاح طلبان سوار بر بستر موجود خیابان شدند در حالیکه می‌بینیم رگه‌هایی از آن شعارهایی که رویکرد ایران‌خواهانه داشت، از آن زمان به الان رسیده و این سال‌ها خودش را بیشتر بالا آورده و نشان داده است.

> بالای ٤٠ سال است علیه رضاشاه تبلیغ شده. تبلیغات شدید علیه خدمات بزرگی که در عصر پهلوی برای ایران انجام شد؛ اما این حجم از تبلیغات موفق نشد حافظه جمعی ایرانی را مخدوش کند. این برای عصر پهلوی در کف خیابان سرمایه اجتماعی تولید و بازتولید می‌کند و این به همان ایران خواهی ایرانیان برمی‌گردد. این به آدرس سرراستی از ایران خواهی که آثارش را برابر چشم‌ها را هنوز دارند می‌بینند، باز می‌گردد.

می‌توانم بگویم در ۸۸ هم گروه‌هایی نگاه براندازانه داشتند و در آن یک سال واندی خیابان، خود من جزء گروه‌های رادیکال داخل خیابان بودم که شعار براندازانه را بیشتر همراهی کردم. می‌بینید که در همان شرایط هم جامعه تلاش دارد صدایش شنیده شود ومانیفستی در رابطه با حوزه دیپلماتیک را از لابه لای شعارهایش بالا می‌آورد. این گروه از جامعه مشخصاً همان طبقه‌ای است که توانسته خودش را به ۹۶ و ۹۸ و امروز برساند.

جامعه در حوزه‌های مختلف از نیروهای سیاسی جلوتر است.

زمانی را یادتان است که در تاکسی یک فرد یا آدم معمولی می‌گفت این هم از خودشان است؟ خب آن زمان ما این نگاه را قبول نداشتیم و آن را رادیکال می‌دیدیم، و می‌گفتیم نه ممکن نیست از خودشان باشد؛ امکان ندارد. الان که این شکاف‌ها به وجود آمده و کسی نمی‌تواند وسط بایستد و همگان مجبور به جای‌گیری شده‌اند و همه چیز مشخص شده، می‌بینیم آن فرد معمولی، آن راننده که ۲۰ سال پیش می‌گفت فلانی هم از خودشان است، درست می‌گفته.

رسانه، روایت و دستکاری در حقیقت و واژه‌ها، چهره‌سازی‌های کاذب و... کار خودشان را کردند. از سال ۸۸ به بعد به ویژه، تمام سرمایه‌های جنبش سبز را در قالب چهره‌هایی که به صورت کاذب ساخته بودند، ریختند و هر جا نیاز داشتند، از این چهره‌ها برای بردن بازی قدرت استفاده کردند. این شد که سرمایه جنبش سبز تمام شد و هزینه‌ی چیزی شد که دستاوردی برای ایران نداشت.

به این علت است که علاوه بر موضوع بدآگاهی، همه باید حواسشان به مسائل اختلاف برانگیز هم باشد. ما بزنگاه‌های تاریخی که مردم را دو دسته و چند دسته کرده زیاد داریم، ۲۸مرداد ۱۳۳۲ داریم که هر گروه چیزی متفاوت درباره‌اش می‌گویند، ۲۲ بهمن ۵۷ را داریم، ۲۲ خرداد ۸۸ را داریم و الی آخر. اگر نیروی سیاسی گرفتار یک سری منازعات تاریخی بشود، ایران را از دست می‌دهیم. ما امروز

در ۲۸ مرداد ۳۲ نیستیم. ما امروز در ۲۲ بهمن ۵۷ نیستیم. ما امروز در ۲۸ خرداد ۸۸ نیستیم، ما در ۱۴۰۱ هستیم و جمهوری اسلامی در کف خیابان در حال جنایت است. هر کسی که اولویتش ایران است، نباید هیچ کدام از این بزنگاه‌های تاریخی برایش حیثیتی‌تر از خود ایران و مردمش باشد.

البته می‌پذیرم که دستکاری زیادی در روایات تاریخی داشتیم. چیزی که در روایت جمهوری اسلامی و حامیان آن راجع به بهمن ۵۷ گفته می‌شود با آن چیزی که واقعاً رخ داده و با آن تبانی‌هایی که شده تا توانسته‌اند خمینی را بنشانند، کاملاً متفاوت است. بخش‌هایی از جامعه امروز همچنان دچار بدآگاهی است و اصلاح طلبان روی این بدآگاهی دارند بازی خود را پیاده می‌کنند. روایتی که مدام تکرار می‌کنند این است که اگر قرار است رضا پهلوی جایگزین این حکومت شود ما نمی‌خواهیم و جامعه هم حاضر نیست به عقب برگردد. حال اینکه اگر شرایط امروز جمهوری اسلامی را با شرایط پیش از ۲۲ بهمن ۵۷ در ترازو بگذاریم آیا اصلاً برابری می‌کنند؟ این‌ها کوهی از بدآگاهی در ذهن جامعه به صورت سم وارد کردند، همچنان از آن بدآگاهی دارند ارتزاق می‌کنند و می‌گویند اگر قرار است به عصر پهلوی برگردیم این بازگشت به عقب است!

با این حال توصیه‌ام برای نیروهای سیاسی این است که حال که تمام جنبش‌های پشت سرمان تمام شدند و از تمام منازعات تاریخی گذشته‌ایم، هیچ کدام از ما ضرورتی ندارد مادامی که جمهوری اسلامی برقرار است، بر مواضع ایدیولوژیکمان، بر مواضع شخصی‌مان یا بر مواضع تاریخی‌مان پافشاری کنیم. ما باید گذر کنیم. اگر یک زمانی جناب آقای بختیار با محمد رضا شاه پهلوی می‌توانند بنا به مصلحتی به نام ایران در کنار هم قرار بگیرند، معیار ما امروز هم می‌تواند این باشد. یعنی امروز هم ما می‌توانیم.

ایران‌خواهان به نام ایران در کنار هم قرار بگیرند تا بتوانیم از این مهلکه رد شویم. ما یک تجربه ناکامی داریم به نام ۲۲بهمن ۵۷ که هنوز نتوانسته‌ایم از آن رد شویم. بلایی سرمان آمد که می‌بینید. امروز این باید برعکس شود؛ یعنی حداکثر نیروهایی که می‌توانند به جریان‌های ایران و ایران خواهی بپیوندند، با هر عقیده و ایدئولوژی و با هر نگاه تندی که به بزنگاه‌های تاریخی دارند - حتی فرض کنیم مصدقی‌هایی که نسبت به ۲۸ مرداد ۳۲ گارد دارند - این‌ها باید در کنار دیگر ایران‌خواهان قرار بگیرد و امروز نباید مسأله‌شان آن منازعه تاریخی باشد. آن منازعه تاریخی متعلق به ۷۰سال پیش است اما امروز جمهوری اسلامی در حال جنایت است. ما باید و در کنار هم قرار بگیریم. معمولاً دوستانی هستند که بی‌رحمانه بنده را قضاوت می‌کنند و تصور می‌کنند که با قصد و غرضی این همه تغییر کردم. خیر، بنده مصلحتی دارم به نام ایران که من را کنار هر ایران خواهی قرار می‌دهد و از قضاوت‌های بدتر هم هراسی ندارم و آنقدر بر این همبستگی پافشاری می‌کنم تا ایران خواهان کنار هم قرار بگیرند تا بتوانیم از این مهلکه عبور کنیم.

کیانی: برویم روی مختصات دوره‌گذار. تحلیل شما از وضعیت امروز چیست؟ با توجه به اینکه از سال ۹۶ تا الان یعنی ۱۴۰۱ در یک وضعیت انقلابی به سر می‌بریم. از ۹۶ تا کنون شعارها یکی است. فضای گفتمانی یکی است. اگر چه خیزش‌ها سرکوب می‌شوند و به عقب رانده می‌شوند ولی دوباره با شعارهای یکسان جلو می‌آیند. به تعبیر من شعار، شناسنامه اعتراض است. یعنی در این چند سال شما همیشه «رضا شاه روحت شاد» رو می‌شنوی، همیشه شعار در نفی سیاست خارجی رژیم را می‌شنوید، همیشه شخص خامنه‌ای هدف است. همچنین وجه غالب تمام شعارها ایران خواهی است. کاملاً متوجه درون مایه‌ی میهن پرستانه‌ی شعارها می‌شوی. حالا تحلیل خودت از وضعیت فعلی را می‌خواهیم بشنویم تا پس از آن سراغ بحث نهایی برویم که طرح کلی‌ات برای دوره پس ازگذار و استقرار چه است؟

حاجتی: شرایط، کاملاً شرایط انقلابی است. یعنی ما بیشترین سرمایه اجتماعی را برای تغییر داریم. دلیل اینکه در این چند سال در شهرهای بزرگ خیلی خبر برجسته‌ای نیست این است که جمهوری اسلامی از تمام ابزارهایی که وظیفه‌اش در جایگاه یک دولت است، به عنوان ابراز گروگانگیری جامعه استفاده کرده. یعنی نان و شغل و امنیت را ابزار گروگانگیری اجتماعی قرارداده.

کلان شهرها اگر در این پیوستگی تاخیر دارند - که البته در آبان ۹۸ تا حدی بودند و حضور داشتند - و به آن یکپارچگی که نیاز داریم نمی‌رسند، دلیل مشخصی دارد و آن این است که جمهوری اسلامی توانسته آنان را در کنج ناامنی نگاه دارد. یعنی کلان‌شهرها نگران هستند در روزهایی که خلأ قدرت به وجود بیاید، چه اتفاقاتی می‌افتد و این حس ناامنی و ترس را اصلاح طلبان هم دامن می‌زنند تا خودشان باقی بمانند. این نگرانی تا حدی بخشی از این جامعه را که به شدت از نا امنی می‌هراسد از بقیه جامعه جدا می‌کند.

اما می‌بینید که گروه‌هایی از جامعه همین الان آمادگی این تغییر را دارند و همان طیف و قشر یک شعار پشتوانه‌مند تاریخی را غالب کرده است. بالای ۴۰ سال است علیه رضاشاه تبلیغ شده. تبلیغات شدید علیه خدمات بزرگی که در عصر پهلوی برای ایران انجام شد؛ اما این حجم از تبلیغات موفق نشد حافظه جمعی ایرانی را مخدوش کند. این برای عصر پهلوی در کف خیابان سرمایه اجتماعی تولید و بازتولید می‌کند و این به همان ایران خواهی ایرانیان برمی‌گردد. این به آدرس سرراستی از ایران خواهی که آثارش را برابر چشم‌ها را هنوز دارند می‌بینند، باز می‌گردد.

اما بخش زیادی از این فریادهای «رضا شاه روحت شاد» که زده می‌شود، منهای اینکه آن عصر را به عنوان یک آدرس دقیق ایران خواهی و رفاه و آزادی می‌داند، فریاد استمداد و کمک نیز است. به نظرم اینجا مهلکه ماست. بخشی از جامعه بابت اینکه خیالش بابت آلترناتیو قطعی نیست، به میدان نیامده، ولی این جماعتی که آمده‌اند و دارند آلترناتیوها را صدا می‌زنند، اگر به فریادشان پاسخ جدی داده نشود وامیدش به فریاد رسی که صدازده است از دست دهد، آنگاه شما با شهروندی مواجه هستید که چندین بار به خیابان آمده و نتیجه نگرفته. این خطر جدی است که ناامیدی، افسردگی و خشم، او را خانه نشین کند.

> این جمعیت به چیزی کمتر از تغییر نظام سیاسی در ایران فکر نمی‌کند که راضی می‌شود به کف خیابان بیاید. اگر مسأله‌اش صرف نان بود راه حل‌های دیگری هم شاید می‌توانست برایش پیدا کند. اگر صرفاً مسأله‌اش نان بود ضرورتی نداشت شعارهای خود را تا این میزان رادیکال کند. نان خود را می‌توانست از سیستم مستقر طلب کند، ولی وقتی صورتش را از سیستم مستقر برمی‌گرداند و علیه آن شعار می‌دهد، یعنی اصلاً مسأله‌اش نان نیست. اگر نان بود، با دیالوگ آن را طلب می‌کرد. به حکومت می‌گفت نانم را بده. ولی وقتی موضع دیالوگ با حکومت تبدیل به رفتار خصمانه با حکومت شده، یعنی به حکومت می‌گوید می‌خواهم از روی تو عبور کنم.

باید به این انرژی اعتراضی مردم که به صورت خشم متجلی می‌شود و امکان فروپاشاندن سیستم را دارد راه‌حلی داده شود و به جامعه نشان دهیم همراه‌تر و رادیکال‌تر و جدی‌تر هستیم. البته وقتی

سازوکار سازمانی و تشکیلاتی مهیا نباشد و شرایط بین‌المللی مهیا نباشد جناب پهلوی هم نمی‌توانند به میدان بیایند. چون شما اگر تمام خیابان‌ها را هم تسخیر کنید، و آلترناتیو را همان جمعیت خیابانی تعیین کند، اگر با جامعه جهانی توافق نکرده باشید و هماهنگی بین‌المللی را انجام نداده باشید، به سرانجام نمی‌رسید. این از بدیهیات سیاست است.

وارد این دیالوگ‌های سانتیمانتال کافه‌ای که آنجا اگر رفتید و فلان کشور را اگر دیدید، وطن فروش هستید، نشویم. این‌ها پدیده‌های طبیعی در مناسبات قدرت است. در هر کجای دنیا و هر کشوری بوده و است.

به همین علت است که الان جبهه مقاومت ملی در افغانستان یک نماینده دیپلماتیک دارد و در کشورهای مختلف وقت می‌گیرد و صحبت می‌کند. به هر حال این فرد که در حال فروش خاک افغانستان نیست، در حال برقراری چفت و بست دیپلماتیکی است که بتواند قدرت‌ها را راضی کند و حمایتشان را جلب کند. این بدیهیات سیاست است.

مخالفان فروپاشی حکومت، این نکات بدیهی را تا جایی که می‌توانند ابزار حمله می‌کنند، و در رسانه‌هایی که دارند واقعیات را دستکاری می‌کنند. حتی در روایت خیابان و نحوه پوشش شعارها هم دستکاری می‌کند. واژه‌هایی را خلق می‌کنند که به عنوان برچسب بر جمعیت بزنند. با واژه‌های اعتراضات گرانی، معیشتی، قیام گرسنگان، و در کل واژه‌هایی که میزانی از ناتوانی شهروند را القا می‌کند.

در صورتی که من معتقدم این جمعیت به چیزی کمتر از تغییر نظام سیاسی در ایران فکر نمی‌کند که راضی می‌شود به کف خیابان بیاید. اگر مسأله‌اش صرف نان بود راه حل‌های دیگری هم شاید می‌توانست برایش پیدا کند. اگر صرفاً مسأله‌اش نان بود ضرورتی نداشت شعارهای خود را تا این میزان رادیکال کند. نان خود را می‌توانست از سیستم مستقر طلب کند، ولی وقتی صورتش را از سیستم مستقر برمی‌گرداند و علیه آن شعار می‌دهد، یعنی اصلاً مسأله‌اش نان نیست. اگر نان بود، با دیالوگ آن را طلب می‌کرد. به حکومت می‌گفت نانم را بده. ولی وقتی موضع دیالوگ با حکومت تبدیل به رفتار خصمانه با حکومت شده، یعنی به حکومت می‌گوید می‌خواهم از روی تو عبور کنم.

همین الان هم رسانه‌های جریان اصلی می‌خواهند آن جزء اقتصادی را کل نشان دهند. دلیل اینکه ما با آن‌ها اختلاف جدی داریم این است که جزء را به بزرگی کل نشان می‌دهند و کُل‌ها را در حد جزء تقلیل می‌دهند.

این است که گرفتاریم. خیلی از دوستان ما نقد دارند و می‌گویند باید از همین رسانه‌های موجود استفاده کنیم. بله به هر حال شاید بعداً استفاده کردیم. اما اگر در یک بزنگاه، به یکباره این‌ها توانستند دو سه روایت جزئی را تبدیل به روایت کلان بکنند، ما رکب می‌خوریم و باید برویم با مریم رجوی سر تقسیم قدرت دیالوگ کنیم. چون توانسته است دو گروه مثلاً ده نفری را در دو نقطه از تهران بالا بیاورد و دو تا شعار هم بدهد.

اینجاست که دستکاری در روایات خیلی استراتژیک می‌شود. چرا امثال من در توییتر در برابر دستکاری در روایات دارند ایستادگی می‌کنند؟ چون معتقدم همین یک حوزه را کنترل کنیم بقیه خودش دومینووار کنترل خواهد شد. یعنی من بایستی مدام به رسانه تذکر بدهم که دست در روایات جامعه نبر. بگذار کاری که می‌خواهد بکند. این یک کنش سیاسی است. حالا یک نیروی سیاسی دیگر هم رسالتش این است که نهاد بسازد. من این خلا نهادی را به شدت احساس می‌کنم.

حالا می‌توانیم به فاز بعدی گفتگو وارد شویم که چگونه این‌گذار بی‌خطر یا کم خطر و کم هزینه باشد. ما نمی‌توانیم با نهادی که بعدها قرار است

حامل یک نظام سیاسی باشد، کار براندازی و ساماندهی جنبش‌های اجتماعی موجود را هم پیش ببریم. نیاز به نهادی است که صرفاً یک مسئولیت برای خودش قائل باشد و همسان ساز رفتار اجتماعی باشد، و ما را ببرد به سمت رفتار واحد اجتماعی؛ یعنی چیزی که از شهرکرد در می‌آید با خراسان تا آذربایجان تا بلوچستان هم‌نوا باشد و این یکنوایی در فراخوان‌های مکانی، زمانی و شعار، می‌تواند در آن نهاد برنامه‌ریزی و ارایه شود.

حالا این نهاد چگونه ساخته شود که حاوی اعتبار و احترام از جانب مردم باشد؟ همین رسانه‌ها می‌توانند کمک کنند. اما چرا نمی‌کنند؟ چون مسأله دیگرشان گروه‌های مداخله‌گر در ۵۷ هستند. گروه‌هایی که در ساحت اجتماعی ایران کم اعتبار یا بی‌اعتبار شدند ولی رسانه‌ها غالبا در دست همین جریان‌های پنجاه و هفتی هستند. اگر به اعتراضات کمک کنند دیگر امکان بازتولید خود را ندارند و این نگرانی را دارند که جریان رقیب این‌ها از این خیزش‌های اجتماعی-سیاسی سر برآورد.

به همین دلیل با درجه کنترل بسیار بالا روایت‌ها را کنترل می‌کنند، چهره‌سازی را کنترل می‌کنند، که از دلش چیزی در نیاید که نمی‌خواهند. و اینجاست که من به آنان بارها گفته‌ام که شما مسأله‌تان ایران نیست چرا که اگر ایدئولوژی شما در میان نباشد، می‌گویید ما نیستیم.

مسأله جدی من با چپ‌ها هم این است که مقابل هر آلترناتیوی که بالا بیاید قرار می‌گیرند و در بی‌اعتبارسازی آن تلاش می‌کنند؛ زیرا بر این باور هستند که این مسائلی که پس از آبان ۹۸ شروع شده در نهایت به یک نظام راست یا لیبرال می‌رسد و آنان این را نمی‌خواهند. طرف حاضر است که ذیل جمهوری اسلامی به فنا برود اما یک جریان راست توسعه گرا یا لیبرال در ایران مسلط نشود. اینجا است که من در چشم تک‌تک‌شان نگاه می‌کنم و می‌گویم مسأله شما ایران نیست. مسأله شما همچنان چفت و بست‌های کورایدیولوژیکتان است. در چارچوب مرگ بر اسرائیل و مرگ بر آمریکا و واژه‌هایی که متوهمانه هستند و هیچ پشتوانه اساسی ندارند و فقط محصول یک کار بزرگ تبلیغاتی رسانه‌ای هستند گرفتارند. حکایتی است که طرف اسم فرزندش را رستم گذاشت و خودش بعداً از او حساب می‌برد. الان جریان چپ همین کار را کرده؛ از اسراییل و آمریکا یک رستم ساخته که خودش از آن‌ها حساب می‌برد و حاضر است در رزمی بچه‌اش را سلاخی کند اما به این تن ندهد که این واژه‌هایی که من ساختم صرفاً یک اسم است و قابل مذاکره هستند و هیچ کدام مقدس‌تر از ایران، یا مقدس‌تر از این مردمی که در خیابان‌ها هستند، نیست.

> ما در یک بزنگاهی باید همه چیز را چیده باشیم و سپس قربانی بدهیم. جمهوری اسلامی علیه هر برنامه و کنشی از ما می‌تواند برنامه‌ریزی کند و اقداماتی ترتیب دهد جز فداکاری ما. هیچ نیروی امنیتی هیچ نوع برآوردی درباره میزان فداکاری ما نمی‌تواند داشته باشد. باید خود را از نظر ذهنی آماده کنیم که در آن شرایط فقط یک چیز است که ما را پیروز می‌کند و آن فداکاری است. اما قبل از این فداکاری‌ها باید همه چیز را به گونه‌ای چیده باشیم که اگر هم تعدادی از ما تمام شدند و از بین رفتند بازی ما تا آخر ادامه داشته باشد و راه خود را برود.

این‌ها مسائلی است که ما در مرحله‌گذار باید آن‌ها را بر رسیم. یک چیزی که ما باید در جامعه و گوش‌های هم تکرار کنیم این است که از اتحاد

حداکثری همه با همه خداحافظی کنیم. هدف، اتحاد حداکثری نیست. هر گروهی ایران را دوست دارد بیاید وسط. چه کسی این را تعیین می‌کند؟ ما در جایگاه تعیین نیستیم. اما به عنوان مسأله اصلی آن را طرح می‌کنیم، اگر خواستید می‌آیید و اگر هم نخواستید خب بگویید باورهایتان چیست؟ بگویید پیشنهادتان برای گذر از جمهوری اسلامی چیست؟

حالا این اتحاد نیاز هم نیست که جمعیت ۸۵ میلیونی را به خیابان بیاورد. آن سلسله اقداماتی که موجب انقلاب ۵۷ شد و جمهوری اسلامی از درون آن درآمد، هرگز جمعیت ۳۶میلیونی آن زمان ایران در آن حضور نداشتند. همان زمان سخنرانی از آقای بهشتی وجود دارد که می‌گوید ما همین الان ۲۰۰۰ راننده تاکسی طاغوتی داریم. یعنی شما حتی در راننده تاکسی‌هایت هم دو هزار نفر داشتی که همراه این انقلاب نبودند. این دو هزار نفر خودش یک شبکه تبلیغاتی بزرگی است که یک شهر می‌توانسته به عنوان گروه‌های ناهمراه با یک انقلاب با خودش داشته باشد، با پنج میلیون یا دو میلیون جمعیت متحدی که بتواند رفتارهای هماهنگ با آن نهاد هماهنگ‌کننده داشته باشد، ما کار جمهوری اسلامی را تمام می‌کنیم.

کیانی: بحث به جای خوبی رسید. من پیش از این در مقاله‌ای نوشته بودم که ما سه سطح رهبری داریم. یک رهبری ملی و یک رهبری میانی و یک رهبری میدانی. این رهبری میدانی آدم‌های گمنامی هستند، که در مواقع خیزش می‌توانند، خیزش‌های محله محور را رهبری کنند، و معمولاً هم آنجا آفریده می‌شوند. از پیش تعیین نمی‌شوند. این رهبری میدانی با رهبری میانی در ارتباط است.

از سال ۹۶ به بعد و مشخصاً از ۹۸ به این سو در سطح رهبری میانی در ایران چهره‌های بسیار خوبی آفریده شد؛ نمونه‌اش پدر زنده یاد پویا بختیاری، جناب منوچهر بختیاری یا اعضای بیانیه ۱۴. این‌ها با سطح رهبری ملی پیوند و ارتباط برقرار کرده‌اند. من اینجا شاهزاده رضا پهلوی را رهبری ملی می‌دانم، چون عملاً جمعیتی که وارد خیابان می‌شود، با ارجاعاتی که می‌دهد، او را در سطح رهبری ملی می‌شناسد. این‌ها یعنی رهبران میانی با شخص شاهزاده رضا پهلوی ارتباط گرفتند، حتی این ارتباط عیان شد. شاهزاده تماسی گرفت با منوچهر بختیاری برای عرض تسلیت که خود منوچهر بختیاری شجاعت به خرج داد و این را عیان کرد.

ولی کاری که جمهوری اسلامی کاری که کرده، اعمال حصر و تنگنای شدید علیه رهبران میانی بوده است. محمدحسین سپهری سه سال است که در زندان است. منوچهر بختیاری همین الان در زندان است. دقیقاً بر خلاف فتنه ۵۷ که رهبران میانی آن آشوب با پاسپورت معتبر شاهنشاهی به پاریس و عراق به راحتی رفت آمد می‌کردند. ما با این مشکل روبرو هستیم، اینکه می‌گویید آن چهره‌هایی که در خیابان هستند، باید با آن نهاد هماهنگ‌کننده در ارتباط باشند، خب آن نهاد ضرورتا باید خارج از کشور باشد. چون اگر داخل باشد، که رژیم می‌گیرد و بازداشت می‌کند، و راه را قطع می‌کند. پس چطور باید بر این مشکل غلبه کنیم؟ آیا شما ایده‌ای دارید؟ البته بزرگترین انقلاب‌های قرن بیستم را هم که ببینیم، اکثر رهبری‌ها در خارج از کشور بود.

حاجتی: یکی از پروژه‌های به شدت جدی در جمهوری اسلامی که در تمام ۴۳ سال گذشته، جمهوری اسلامی سرسختانه به آن وفادار مانده، قطع ارتباط ارگانیک جامعه ایرانی با بیرون از ایران است. از هر ابزاری هم استفاده کرده است. از ابزارهای تبلیغاتی علیه خانواده پهلوی گرفته تا ترور امثال شاپور بختیار. هر گزینه‌ای که می‌توانسته چهره‌ای باشد یا در بیرون از کشور می‌تواند سرمایه‌ای برای عبور از جمهوری اسلامی باشد برای ترور شخصیتی یا ترور فیزیکی آن تلاش شده.

جلوتر که می‌آییم می‌بینیم از نفوذ در بین چهره‌ها،

نفوذ در جمع‌هایی که میزانی از اعتبار را دارند استفاده کرده‌اند. یک پروژه بزرگی از نفوذ در بین این جمع‌ها را در مستندی که راجع به فریدون فرخزاد توسط رادیو فردا تهیه شد دیدیم. دیدیم که این‌ها چقدر هزینه می‌کردند برای نفوذ در جریان‌های مختلف.

جلوتر که می‌آیید، می‌بینید در فضاهای متعدد تلاش می‌کنند که روابط را با هر ترفندی خراب کنند. دلیل اینکه جریان‌هایی در داخل به کمک شبکه رسانه‌ای و شبکه انسانی‌شان علیه آبان حرف می‌زنند، این است که آن چهره‌هایی که در آبان متولد شده و متولد این دو سه سال اخیر هستند، در فضای سیاسی کشور تبدیل به رهبر میانی نشوند. این همه سرزنش جنبش‌های این چنینی - از کرکس نامیدن تا اراذل و اوباش نامیدن تا نامگذاری‌های زشتی که من معتقدم به هدف زیر سوال بردن ارج افراد حاضر در خیابان انجام می‌گیرد و همه این واژه‌ها برای این است که اجازه ندهند این رهبری میانی قد و قامت بلندتری بگیرد.

شما به ماجرای خروج من از کشور نگاه کنید. پس از اعدام نوید افکاری من یک بار دیگر توسط معاونت امنیت وزارت اطلاعات بازداشت شدم. ولی چون شرایط خانواده‌ام به شدت ناگوار بود، نتوانستیم رسانه‌ای کنیم. تمام این فشارها روی من بود؛ تا اینکه خواستند حکمی را که به من داده بودند اجرا کنند. پیش از آن هم وکیل من پرونده را روی میز قاضی اجرای احکام دیده بود و متوجه شده بود که قرار است حکم من اجرا شود.

من دیدم که شرایط کشور به سمت فروپاشی می‌رود و اگر در زندان باشم عملاً نمی‌توانم صدای همراهی باشم و تأثیری داشته باشم و نیز به چندین علت مهم دیگر که انگیزه سیاسی هم پشت‌شان بود، از ایران خارج شدم. این یک تصمیم سیاسی بود تا ما امروز بتوانیم با شما گفتگو کنیم و بگوییم که بر سر ایران با هم اختلاف نظری نداریم.

در این چند ماهی که بیرونم دوستانی می‌گفتند که چرا خیلی صریح‌تر همراهی خودت را با یک گروه‌هایی مثل پادشاهی‌خواه‌ها اعلام نمی‌کنی؟ در پاسخ گفتم ما نیروی واسط اجتماعی هستیم. ما همین وسط می‌مانیم و البته مثل یک تیم برای ایران عمل می‌کنیم. در این تیم اگر تمام اعضا را برای حمله بگذاریم می‌بازیم. بعضی هم باید در رفت و برگشت باشند. ما آن نیرویی هستیم که مدام باید برویم و بیاییم و این رفت و برگشت بین جامعه یا گروه‌هایی از جامعه که هنوز همراه نشده‌اند با نیروهای سیاسی صورت می‌گیرد. ما مدام در حال رفت و آمد بین این دو هستیم. به این دلیل است که ما در این نقطه می‌ایستیم و به نام ایران مدام رفت و آمد می‌کنیم تا همه را برای گذار آماده کنیم و عبور که کردیم خیالمان راحت است که هر مدلی شما این سکه را بالا بیندازید هر دو روی آن شیر است و ما ایران را نجات داده‌ایم.

یک مسأله‌ای که در فضای مجازی به آن دامن می‌زنند این است که من هر توییتی که می‌گذارم نیروهای امنیتی می‌نویسند که تو خودت که روزی رفتی داخل شورا پای التزام به ولایت فقیه امضا زدی! بله امضا زدم. قاعدتاً اگر من یک رفتار خلاف باورهایم در زندگی انجام داده باشم همان یک امضا است. نیروهای میانی و واسط نقش امدادگر را دارند و باید بتوانند این را پیش ببرند و آنان این را می‌گویند چون دقیقاً می‌خواهند با تکرار این موضوع دیواری بکشند، برای ایجاد اخلال در این وضعیت و عدم تحقق اتحاد. اتحادی که می‌تواند رهبری خیابان را پیش ببرد و منجر به فروپاشی سیستم شود.

همبستگی گروه‌ها در عالم سیاست بسیار مهم است. گروه‌هایی که از جاهای مختلف یا حتی متضاد به هم می‌رسند، و اعلام توافق و همبستگی و همراهی می‌کنند، به مردم درون کشورامید می‌دهند. جامعه در باور جمعی‌اش به این باور می‌رسد که نیروهای بیرون به خاطر آن‌ها در کنار هم قرار می‌گیرند. مثلاً اتحاد نیروهایی که مصدقی

هستند ولی امروز مشکلی با پادشاهی خواه‌ها ندارند، برای جامعه به این معنی است که مشقتی که دارم می‌کشم، برای نیروهای سیاسی اولویت بوده که توانسته‌اند در کنار هم قرار بگیرند. این همبستگی را جامعه با تمام وجود حس می‌کند. وقتی چیزی به اسم همبستگی در حال رخ دادن باشد، نهاد واسط یعنی رهبری میانی ما را به جلو می‌برد. دستگاه امنیتی می‌خواهد این شکل نگیرد. اما تصور می‌کنم ما موفق می‌شویم، و آن را شکل می‌دهیم. این نهاد رهبری میدانی و میانی باید شکل گیرد و حتی شکل‌دهی به آن را از پیش آغاز کرده باشیم.

وظایف آن رهبری سیاسی و ملی چیست؟ گفتگو با قدرت‌های جهانی و آماده کردن ذهن‌هایی که اگر قدرت در خیابان به کمک رهبران میانی جوشید، سخنگوی آن در مناسبات جهانی و بین قدرت‌های جهانی باشد و بگوید من نماینده آن قدرت خیابانی هستم و این رهبران میانی که اعتبار سیاسی و اجتماعی دارند و بچه‌های جوانی که کنارشان هستند و دورشان جمع می‌شوند و حرفشان را گوش می‌دهند، این‌ها همراهان من هستند.

شما وقتی می‌خواهید با کسی در جایگاه قدرت جهانی حرف بزنی باید بگویید مبتنی بر کدام سرمایه این حرف را می‌زنم. اینجا ضروری است که آن رهبر ملی بتواند رهبران میانی را با انگشت نشان دهد و بگوید این‌ها همه همراهان من هستند تا بتواند اعتماد آن‌ها را راحت‌تر جلب کند. اعتبار تمامی این رهبران را خود جامعه در خیابان ایجاد می‌کند. این کمک می‌کند به گذر کم خطر و کم هزینه.

رهبران میانی کار سخت‌تری دارند؛ بیشتر خطرات متوجه همین رهبران میانی می‌شود، که شامل بازداشت، حصر و این دست موارد می‌شود.

ما در واقع باید به سمتی برویم که واژه‌ها، تئوری‌ها، و همه سازوکارهایی که هر نیروی بیرون از کشور را می‌خواهد بی‌اعتبار و بی‌حیثیت بکند را خنثی کنیم و به جامعه بگوییم که این استراتژی برای بی‌اعتبارسازی است تا شما را در مرحله‌ی بدون رهبر ماندن نگه دارد. بگوییم که بدون رهبر ماندن انتهایش ناامیدی و شکست است. ما باید از این منظر با جامعه گفتگو کنیم که داشتن رهبری میانی چقدر ضروری است. پس اعتماد کنید به ما که چیزی جز آن چیزی که شما از ته دلتان در خیابان به نام ایران فریاد می‌زنید نمی‌خواهیم.

اگر قرار است که شما در خیابان موفق شوید، رهبری میانی جزء ضروریات بدیهی تحولات سیاسی است که باید پیدا کنید و اعتماد کنید و به آن گوش کنید. بایستی از رسانه‌ها بخواهیم تا یک سری چهره‌ها را بالا بیاورند. این چهره‌ها هستند که می‌توانند برای مناسبت‌ها فراخوان بدهند. فراخوان زمانی و مکانی.

ما یک مسأله‌ای که با نسل‌های قبلی در فضای سیاسی داریم چه چیزی است؟ اینکه ما معتقدیم که نیرویی آمده تست‌زده، و رهبری میانی بودنش شکل نگرفته و مورد پذیرش واقع نشده. حالا جای اینکه از سر راه کنار برود، ایستاده و در جایگاه اپوزیسیون پافشاری می‌کند. نسل ما نباید در این دام بیفتد. جامعه ایران در دو سه تا بزنگاه دیگر، استعداد به خیابان آمدن را دارد. در بحران نان و مسائل شبیه به این ما باید محک فداکارانه‌ای از خودمان بزنیم. اگر گرفت ما به جلو می‌رویم و اگر نگرفت ما از لحاظ اجتماعی بی‌اعتبار می‌شویم یا اینکه نشان داده می‌شود که اعتبار ما از اساس اعتبار کاذبی بوده.

جامعه را با توییتر نباید یکی گرفت. چون من معتقدم فضای توییتر یک دام است و آن قدر شباهت به بطن جامعه ندارد. گاهی کارکرد خانه تیمی پیدا می‌کند، خانه تیمی خصلتا چه چیزی است؟ در یک خانه تیمی خصلتا همه دارای یک ایدئولوژی یکسان هستند و حواریون یکدیگر محسوب می‌شوند و این می‌شود یک دام.

ما نباید شبیه پیشینیان عمل کنیم. اگر رهبر میانی خوبی نبودیم، از عرصه سیاست بیرون بکشیم و بگذاریم خیابان دوباره رهبران جدیدتر بر جای بگذارد. اگر یکی را به عنوان رهبر میانی رد می‌کند در لحظه رد کردن به نوعی سیگنال می‌دهد که رهبر میانی مطلوب او چه کسی است. ما اگر بتوانیم رهبران میانی بسازیم، رهبران می‌دانی زیادی خواهیم داشت. مثلاً شهروندی که مقابل گلوله بالای یک ماشین می‌رود و دوستانش به زور او را پایین می‌آورند، صلاحیتش بیشتر از یک رهبر میانی است. در بسیاری از جنبش‌های دنیا چنین فردی رهبر کل جریان اعتراضی می‌شود.

کیانی: مصداق رهبر میانی مطلوب شما منوچهر بختیاری است؛ بنا به تعریفی که ارائه می‌دهید. از او حرکت‌هایی می‌دیدیم که پیدا بود که در حال ایجاد همبستگی است. به عنوان مثال هشتگ «یک پرچم، یک ملت» را ایجاد کرد و در این میان شاهزاده هم این هشتگ را به همراه عکس‌ایشان تبلیغ کرد. در اینجا گویی کسی در قامت شاهزاده که یک رهبر ملی است از یک رهبر میانی حمایت می‌کرد. این حرکت در کسانی که در خیابان بودند یک شوری ایجاد می‌کرد و کرد. اما جمهوری اسلامی هم بلافاصله هم او را و هم خانواده‌اش را بازداشت کرد. این مشکل است. فضای کنونی را با آشوب ۵۷ نباید اشتباه گرفت. آن آشوب به واقع یک فتنه بود. این گونه نیست که نمایندگان خمینی راحت بروند و با نمایندگان آمریکا در خود تهران مذاکره کنند. تصورش هم سخت است که مثلاً مهدی حاجتی در ایران باشد و با نماینده انگلیس بر سر عبور از جمهوری اسلامی مذاکره کند. جمهوری اسلامی که مرزی در سرکوب نمی‌شناسد.

حاجتی: یک راه حل بیشتر نداریم. یک جمعی باید به میان بیاید و قربانی شود. چنین جمعی اگر سر از زندان در آورد، دقیقاً در جایگاه رهبری میانی قرار می‌گیرد؛ مثل آقای منوچهر بختیاری. ولی ما در یک بزنگاهی باید همه چیز را چیده باشیم و سپس قربانی بدهیم. جمهوری اسلامی علیه هر برنامه و کنشی از ما می‌تواند برنامه‌ریزی کند و اقداماتی ترتیب دهد جز فداکاری ما. هیچ نیروی امنیتی هیچ نوع برآوردی درباره میزان فداکاری ما نمی‌تواند داشته باشد. باید خود را از نظر ذهنی آماده کنیم که در آن شرایط فقط یک چیز است که ما را پیروز می‌کند و آن فداکاری است. اما قبل از این فداکاری‌ها باید همه چیز را به گونه‌ای چیده باشیم که اگر هم تعدادی از ما تمام شدند و از بین رفتند بازی ما تا آخر ادامه داشته باشد و راه خود را برود.

کیانی: در تأیید این حرف شما اشاره کنم که کسی چون منوچهر بختیاری با اینکه الان در زندان است اما شجاعت او موجب شده به عنوان یک رهبر برجسته میانی بر کشیده شود. همچنین نمونه‌های دیگری از جوانان مثلاً مجید توکلی یا اعضای بیانیه ۱۴، که آن شجاعت و فداکاری را به خرج داده‌اند و جامعه نگاه مثبتی به آنان دارد.

حال فرض کنید از دوره گذار وارد دوره استقرار شده‌ایم، به نظر شما حد و مرز همکاری گروه‌های سیاسی در آن دوره چه باید باشد؟ شما چه دورنمایی از این مسأله در ذهن دارید که بتواند شرایط را با بالاترین مقدار ثبات و کمترین میزان هزینه به سرانجام برساند؟ چنان که امروزه عده‌ای بحث شاهزاده و بازگشت به پادشاهی مشروطه را مطرح می‌کنند، یا عده‌ای بحث رفراندوم را مطرح می‌کنند. شما چه دورنمایی از این مسأله در ذهن دارید؟

حاجتی: این مسأله‌ای است که به نظر من در نظام‌های سیاسی جهان حل شده. خود جناب پهلوی هم به راحتی درباره این گفتگو می‌کند و می‌گوید انتخابات نظام سیاسی آینده را تعیین کند. این یعنی اصولاً ضرورت ندارد که بر سر آن چالش کنیم. افتادن در دام اینکه ممکن است چیزی بدتر از جمهوری اسلامی ایجاد شود منجر به تداوم بدترین وضع، یعنی تداوم جمهوری

اسلامی می‌شود.

در پس از جمهوری اسلامی، خواست شخصی من استقرار یک نظام راست و توسعه گرا است. چون ما سرزمینی سوخته را تحویل می‌گیریم؛ بدون هیچ ثروتی و پر از بحران، که نیاز است تا سال‌ها برای جبران این بحران‌ها ثروت تولید کنیم. این کار جز از عهده یک نظام راست، لیبرال و توسعه گرا بر نخواهد آمد. چون نظام‌های چپ، سوسیالیست، سوسیال دموکرات با هر ورژنی، مبتنی بر توزیع ثروت هستند. اگر تولید ثروت به یک وضعیت با ثبات رسید آنگاه می‌شود از توزیع ثروت هم صحبت کرد. اگر چپ ملی هم با ما هم‌راستا شد، باید او را متقاعد کنیم که وارد این درگیری ایدئولوژیک با راست توسعه گرا نشود. به آن‌ها بگوییم چون تئوری‌های شما با بحث تولید ثروت منافات دارد فعلا راه حل در شرایط موجود بدهید.

درباره مرحله ثبات جاهایی نگران هستم و جاهایی نیستم. نگران نیستم چون با سقوط جمهوری اسلامی چنان روح ملی‌گرایانه‌ای آزاد می‌شود که می‌تواند تا سال‌ها موتور پیش برنده توسعه باشد. اما نگرانی من درباره همان روزها و هفته‌های اول‌گذار است. جمهوری اسلامی به هرحال سیستم امنیتی و نیروهای امنیتی وفادار به خود دارد. ما باید با سطوح فرماندهی این‌ها، اعم از سپاه یا ارتش ارتباط برقرار کنیم. به آن‌ها بگوییم شما مجازید در پروسه براندازی حکومت، اگر کل آن ۶۰ دقیقه باشد، تا دقیقه ۳۰ هم از حکومت بدون ریختن خون شهروندان دفاع کنید. اما از دقیقه ۳۰ به بعد موظف هستید فرماندهی خود را به سمت نیروهای برانداز حکومت حرکت دهید و به آن‌ها ملحق شوید. چون اگر این کار را نکنید هم جمهوری اسلامی را می‌بازید و هم ایران را.

رهبران سیاسی باید اینچنین ساز و کارهایی را تدارک ببینند. اگر این سازوکار چیده نشده باشد ممکن است اگر فراخوان هم بدهیم همه در کف خیابان قربانی شوند. چنین مسئولیت‌هایی برای یک نیروی سیاسی ملی بسیار سنگین و خردکننده است. اگر کسی را به خیابان دعوت کنید و نتوانید از طریق مذاکره، قدرت نیروهای سرکوب را به سمت مردم برگردانید، به عنوان یک میهن پرست نزد وجدان خودت رو سیاه می‌شوی. من دقیقاً جناب پهلوی را به این علت درک می‌کنم. مسئولیت بزرگی است. شما نمی‌توانید با دیدن چند کنش خیابانی به هیجان بیایید و تصمیم ناپخته بگیرید.

رفتار پخته این است که شما مناسبات خود را پا به پای خیابان پیش ببرید. خیابان را همان رهبران میانی هم درنهایت پیش می‌برند اما رهبر ملی باید مذاکرات و تعامل‌های عمده را همزمان انجام دهد. وگرنه لشکر لشکر قربانی می‌دهیم و شکست خورده برمی‌گردیم. باید به صورت اضطراری روی این مباحث بحث کنیم و تقسیم مسئولیت کنیم و برای انجام آن مهلت زمانی بگذاریم. در نظر گرفتن مهلت زمانی بسیار مهم است و نمی‌شود گفت، هر زمان که شد برویم فلان کار را انجام دهیم. در غیر اینصورت مدام نیروها را به خیابان می‌بریم و شکست می‌خوریم و ذهن ما تبدیل به یک ذهن شکست خورده می‌شود. آن وقت است که مردم دنبال کسان دیگری می‌گردند و راه دیگری در پیش می‌گیرند، و دیده‌ایم که برخی جریان‌های رسانه‌ای هم در این شرایط دنبال یارگیری از بین آن‌ها می‌گردند.

اگر چه ما مدام پرده‌ها را کنار می‌زنیم و می‌گوییم‌ای مردم این‌ها قهرمان شما نیستند و جمهوری اسلامی آن‌ها را بزک کرده است، اما تکرار رپرتاژ آگهی‌ها برای این افراد و جریان‌ها ممکن است کار خود را بکند. افراد و جریان‌هایی مثل فائزه هاشمی‌ها ممکن است کار خود را بکنند. جامعه را تا ابد نمی‌شود در یک وضعیت نگه داشت، ممکن است مثلاً همین فائزه چادر و حجاب خود را کنار بگذارد و رسانه‌ها هم پشت او قرار بگیرند وپروپاگاندا و بدآگاهی - که این‌ها در آن استاد هستند - موجب فریب مردم شود. همین روند بود

که ۲۰ سال برای اصلاح طلب‌ها کار کرد.

برای رسیدن به پیروزی لازم است پروژه‌های شخصی خود را به نفع پروژه ملی موقتاً کنار بگذاریم. این را هم بگوییم که اگر حکومتی با تنها ۳۰ تا ٤٠ درصد مزیت نسبت به جمهوری اسلامی در پس از براندازی در انتظار ما باشد، به شخصه با آن همراهی می‌کنم چون مثل برخی گروه‌های همزیست با جمهوری اسلامی نیستیم که جامعه را گروگان بگیریم و فریبکارانه بگوییم تا رسیدن به آرمان صد درصدی کوتاه نمی‌آییم.

در نهایت این را بگویم که ما خیالمان از جهت‌گیری عمده و کلی مردم راحت است چه آنکه می‌بینیم که شعارهای مردم در خیابان چه چیزی را نشان می‌دهد؛ عبور قطعی از جمهوری اسلامی.

کیانی: مهدی حاجتی گرامی، از حضورت در این گفتگو بسیار سپاسگزارم.

در یک ایران نرمال، بانک مرکزی چه نقشی بازی می‌کند؟

حمید بابایی

حمید بابائی متولد ۱۳۶۲ در ایران و پژوهشگر ارشد اقتصاد مالی در دانشگاه لیژ (Liège) بلژیک است. او تحصیلات کارشناسی و کارشناسی ارشد خود را در رشته‌های ریاضی محض و مهندسی صنایع در ایران به پایان برد و اکنون دانشجوی دکتری اقتصاد مالی در دانشگاه لیژ بلژیک است. موضوع اصلی فعالیت‌های پژوهشی او بررسی تعادل بین بازارهای مختلف دارایی و علل شکست‌های ساختاری بین بازار دارایی‌ها با رویکرد سری‌های زمانی است. علاوه بر این حمید بابایی در مورد آثار شوک‌های مختلف پولی، مالی و ارزی بر متغیرهای اقتصادی نظیر رشد اقتصادی و تورم، با رویکرد سری‌های زمانی به پژوهش می‌پردازد. حمید بابایی با برخی رسانه‌های فارسی‌زبان نیز همکاری داشته است.

درآمد

بازار پول به عنوان رهگذر جذب منابع در اقتصاد یکی از قربانیان اصلی نهاد سیاست در ایران است که قواعد بازی در آن به نفع دولت و به ضرر

نظام بانکی رقم خورده است به طوری که نظام بانکی دچار یک کژکارکردی تحمیلی شده است. این کژکارکردی به سراسر نظام بانکی سرایت پیدا کرده و باعث شده تا نظام بانکی از جمله بانک مرکزی از اصول و ضوابط حاکم بر بانک‌داری فاصله بگیرند. در این نوشتار بر آن هستیم تا علاوه بر مرور وضعیت فعلی حاکم بر بازار پول و نظام بانکی کشور، الزامات یک نظام بانکی سالم و مشوق فعالیت مولد اقتصادی را نیز بررسی کنیم.

فرایند خلق پول و نقش آن در اقتصاد

در ابتدا لازم است توضیح مختصری در رابطه با فرآیند خلق پول و نقش آن در اقتصاد داده شود. مفهوم پول و پیامدهای مازاد عرضه و تقاضای آن بخش بزرگی از نظریه‌پردازی‌های اقتصادی را به خود اختصاص داده است. عدم تناسب رشد عرضه پول با رشد اقتصادی می‌تواند هر یک از دو پدیده رکود و یا تورم را به دنبال داشته باشد. با استقرار نظام بانک‌داری با "ذخیره جزئی" (Frac-tional Reserve Banking) پس از ترک نظام برتون وودز (Bretton Woods)، پول بی‌پشتوانه (fiat money) جای نظام پولی بر پایه طلا را گرفت. پول بی‌پشتوانه، ارزش خود را از تقاضای آن گرفته که خود متکی بر تولید اقتصادی و خلق درآمد در اقتصاد است. امروزه برخلاف تصور رایج در بین عموم، تمام ارزهای دنیا از جمله معتبرترین آنها یعنی دلار و یورو نیز در زمره پول‌های بی پشتوانه قرار دارند به طوری که دارای ارزش متغیر بازاری هستند.

نظام بانکی با "ذخیره جزئی" در هر کشوری به عنوان نهادی که قدرت خلق نقدینگی را علاوه بر بانک مرکزی داراست هم می‌تواند عامل ثبات و رشد و توسعه پایدار باشد و هم از طرف دیگر می‌تواند عامل بی‌ثباتی و از پای درآوردن اقتصاد نیز باشد. سلامت نظام بانکی در هر کشوری، ثبات‌بخش و مشوق فعالیت‌های مولد اقتصادی است و برعکس نابسامانی در نظام بانکی، عامل تشدید تورم، رکود و فرار سرمایه از کشور است.

به عبارتی پیشی گرفتن تقاضای بالای پول از عرضه پول، که با افزایش نرخ بهره نیز همراه است می‌تواند با افزایش هزینه تأمین مالی، بسیاری از سرمایه‌گذاری‌ها را از توجیه خارج ساخته و کاهش رشد اقتصادی و حتی رکود را به دنبال داشته باشد. برعکس، پیشی گرفتن عرضه پول از تقاضای آن، می‌تواند موتور محرک تولید تورم باشد. از این روست که نحوه مدیریت و نظارت بر بانک‌داری توسط بانک مرکزی و قوانین پولی و بانکی اهمیت بسیاری در ثبات بخشیدن به اقتصاد و تحقق رشد و توسعه پایدار دارند.

بحران تحمیلی

در اینجا لازم است این مهم مورد تاکید مجدد قرار گیرد که عارضه کنونی نظام بانکی کشور یک عارضه تحمیلی از سوی نهاد سیاسی در سطح بالاتر است که قواعد بازی را به نفع دولت و به ضرر نظام بانکی رقم زده است. تمامی مواردی که در این نوشتار مورد بررسی قرار می‌گیرند بدون قطع وابستگی بودجه عمومی دولت به منابع بانکی، تحقق ناپذیر خواهند بود. حاکمیت فعلی، نظام بانکی را تیول خود دانسته و در دست‌اندازی به منابع آن حد و مرز نمی‌شناسد. رفع ناترازی در بودجه بر اصلاح نظام بانکی اولویت دارد به طوری که نظام تامین مالی کارآمد مستلزم تحول اساسی در بودجه دولت است. جمهوری اسلامی همواره در مورد نظام تامین مالی معیوب و ناکارآمد کشور، آدرس اشتباه داده و نگاه‌ها را معطوف بانک کرده است به طوری که حتی نگاه بسیاری از کارشناسان داخلی نیز از اصل مسئله منحرف شده است.

سرفصل‌های مخارج جاری دولت به جایی رسیده است که بخش غیر مولد اقتصاد به شدت رشد کرده به طوری که تحول در بودجه دولت بدون نگاه دقیق و فراگیر به عوارض جانبی این تحول می‌تواند آبستن بحران انسانی باشد. لذا این مهم باید مورد مداقه قرار گرفته تا مرارت ناشی از گذار به یک حکمرانی خوب و کارآمد، تقلیل

یابد. ترویج و تحکیم اصول و ضوابط بانکداری در نظام بانکی کشور نیز به حل و فصل مسائل مربوط به بودجه گره خورده است.

رشد مستمر نقدینگی در کشور بدون خلق درآمد به گونه‌ای بوده است که حجم آن در مواقعی از رقم تولید ناخالص داخلی به قیمت جاری نیز فراتر رفته است. این تعارض بین بازار پول و بخش تولید کالاها و خدمات نشان از آن دارد که چرخه تامین مالی از پس‌انداز به سرمایه‌گذاری دچار اختلال عملکرد جدی است. در نظام بانک‌داری با ذخیره جزئی (fractional reserve)، فرآیند خلق نقدینگی، توسط بانک‌ها و طی فرآیند سپرده‌گیری و وام‌دهی تحقق می‌پذیرد و بانک مرکزی با ذخیره‌گیری از منابع بانکی و اعمال کنترل بر ضریب فزاینده نقدینگی، بر میزان خلق نقدینگی در اقتصاد، تاثیر می‌گذارد. از طرف دیگر بانک مرکزی با نظارت بر عملکرد بانک‌ها در مدیریت صحیح منابع، از سلامت عملکرد بانک در خلق نقدینگی اطمینان حاصل می‌کند. تحقق این اهداف در گرو حفظ استقلال این بانک در پیشبرد سیاست‌های پولی و مالی است. نفی این استقلال در جمهوری اسلامی، بانک مرکزی را تبدیل به بازوی تأمین مالی دولت کرده است.

خلق مستمر نقدینگی عارضه‌ای است که نظام بانکی کشور بدان دچار است و این عارضه از سه مسیر تشدید می‌شود. مسیر اول همان سیاست تیول‌داری جمهوری اسلامی است که بانک و منابع آن را ملک شخصی خود قلمداد کرده و هر گاه که لازم ببیند برای آن در قابل تبصره‌های تکلیفی بودجه، تعیین تکلیف کرده و یا برای مخارج خود از آن برداشت می‌کند. استقراض مستمر دولت از بانک‌ها بدون بازپرداخت، آنها را با کمبود منابع مواجه کرده و به اضافه برداشت از بانک مرکزی و یا افزایش نرخ سود سپرده جهت جذب بیشتر نقدینگی سوق می‌دهد. استقلال نظام بانکی از قوه مجریه و در کل از حاکمیت در مدیریت منابع، حتی در مورد بانک‌هایی که دولت سهام‌دار آن است باید محترم شمرده شود. این امر به سلامت نظام بانکی و احراز شرایط معین شده در استانداردهای بانک‌داری و مدیریت ریسک کمک خواهد کرد.

مسیر دوم تشدید بحران خلق نقدینگی معوقات بانکی است که ناشی از ضعف عملکرد نظارتی بانک مرکزی است. و مسیر سوم، نرخ بهره دستوری و غیربازاری کردن آن است. تعیین نرخ بهره با دستور در ادواری که تورم کمتر از بهره باشد، با انباشت میزان سپرده‌ها در بانک همراه می‌شود که نتیجه آن رشد سمت چپ ترازنامه بانک‌ها با نرخی برابر با نرخ سود سپرده است. در ادواری هم که بهره حقیقی منفی است بهره دستوری با افزایش تقاضای تسهیلات جهت انتفاع از تورم و فعالیت‌های غیر مولد مواجه می‌شود. نظام ایدئولوژیک جمهوری اسلامی، بازار آزاد و فرایند کشف قیمت در بازار را به درستی به رسمیت نشناخته و نرخ بهره به عنوان یک متغیر کلیدی و سرنوشت‌ساز در اقتصاد از این قاعده مستثنی نیست. این رویکرد جمهوری اسلامی از آن روست که بازار آزاد، کاستی‌های یک حاکمیت ناکارآمد را عیان می‌کند.

> سلامت نظام بانکی در هر کشوری، ثبات‌بخش و مشوق فعالیت‌های مولد اقتصادی است و برعکس نابسامانی در نظام بانکی، عامل تشدید تورم، رکود و فرار سرمایه از کشور است.

جایگاه و وظایف بانک مرکزی

بانک مرکزی در هر کشوری از جایگاهی برخوردار است که در مورد متغیرهای کلان اقتصادی نظیر تورم و رشد اقتصادی هدف‌گذاری کرده و با ابزارهایی که قانون در اختیار آن گذاشته

است تحقق سطوح هدفگذاری شده تورم و رشد را دنبال می‌کند. رسالت دیگر بانک مرکزی در هر کشوری، نظارت بر سلامت عملکرد نظام بانکی آن کشور است. تحقق رسالت یک بانک مرکزی در گرو تعریف دقیق جایگاه دولت، نهاد قانونگذار، بانک مرکزی و وظایف هر یک در قبال دیگری است. ابتدا به چند مورد از نحوه تعریف جایگاه قانونی بانک مرکزی در سیاستگذاری پولی و سپس به نقش نظارتی آن در بانکداری اشاره می‌کنیم.

به عنوان مثال همانطور که در ماده دوم اساسنامه بانک مرکزی اروپا (۱) (ECB) و نظام بانک‌های مرکزی اروپا (۲) (ESCB) آمده است هدف اصلی ESCB ثبات بخشیدن به قیمت‌ها اعلام شده است. نظارت و ایجاد ثبات در نظام مالی اتحادیه اروپا هدف دیگر این نظام بانکی است که در ماده سوم اساسنامه آن قید شده است. در اساسنامه "بانک مرکزی اروپا و نظام بانک‌های مرکزی اروپا" اشاره‌ای به هدف‌گذاری رشد اقتصادی نشده است و تنها انطباق بانک‌های مرکزی کشورهای عضو با اصول بازارهای آزاد و حفظ رقابت‌پذیری مورد تاکید قرار گرفته است.

یکی از مثال‌های بارز برای عملکرد موفق یک نهاد تصمیم‌گیری متمرکز پولی، فدرال رزرو آمریکا است. در بخش دوم «قانون فدرال رزرو» (۳)، هیئت مدیره این بانک و کمیته بازار باز فدرال (٤) (FOMC) مکلف شده‌اند تا رشد بلند مدت مجموعه‌های پولی و اعتباری را متناسب با توان بالقوه رشد اقتصادی حفظ کنند تا سه هدف حداکثر اشتغال، ثبات در قیمت‌ها و نرخ بهره متعادل تأمین شوند. فدرال رزرو آمریکا مطابق با قانون فدرال رزرو در مقابل کنگره پاسخگو است و به صورت دوره‌ای در مورد عملکرد خود به کنگره گزارش می‌دهد.

در بخش دوم بند ۱۱ قانون بانک انگلستان (۵) (Bank of England) مصوب ۱۹۹۸ هدف اصلی سیاست پولی این بانک ثبات قیمت‌ها و حمایت از سیاست‌های اقتصادی دولت در زمینه اشتغال و رشد اقتصادی عنوان شده است. بخش نهم این قانون هم به ثبات مالی اختصاص داده شده است. این بانک مکلف به ارائه گزارش‌های سالانه به وزارت دارایی است.

در ماده ۱۰ قانون پولی و بانکی ایران، وظیفه بانک مرکزی، تنظیم و اجرای سیاست پولی و اعتباری بر اساس سیاست اقتصادی کشور و همچنین حفظ ارزش پول و موازنه پرداخت‌ها و تسهیل مبادلات بازرگانی و کمک به رشد اقتصادی عنوان شده است. نظارت بر عملیات بانکی و اعتباری در ماده ۱۱ این قانون آمده است.

> عارضه کنونی نظام بانکی کشور یک عارضه تحمیلی از سوی نهاد سیاسی در سطح بالاتر است که قواعد بازی را به نفع دولت و به ضرر نظام بانکی رقم زده است. تمامی مواردی که در این نوشتار مورد بررسی قرار می‌گیرند بدون قطع وابستگی بودجه عمومی دولت به منابع بانکی، تحقق ناپذیر خواهند بود.

این قانون دارای نواقص بسیاری است از جمله اینکه نظارت بر عملیات بانکی به هیئت یا کمیته خاصی در بانک مرکزی محول نشده است. فقط در برنامه ششم توسعه به چنین نظارتی اشاره شده است. علاوه بر این در جمهوری اسلامی، همواره فشار ناشی از ناترازی در بودجه دولت از رهگذر استقراض از بانک‌ها به بانک مرکزی منتقل شده و رسالت اصلی این بانک نفی شده است. راهکار جلوگیری از نفی رسالت اصلی بانک مرکزی، حاکمیت قانون است.

با توجه به اینکه جمهوری اسلامی ناقض اصلی قوانین پولی و بانکی کشور است، لازم است در

دوران پس از جمهوری اسلامی، استقلال بانک مرکزی از طرف دولت در عمل به جد محترم شمرده شود و ضمانت اجرایی آن به عهده یک نهاد نظارتی گذاشته شود. با توجه به اینکه طبق ماده سوم قانون فعلی پولی و بانکی کشور امتیاز انتشار پول در انحصار دولت است لازم است با بازنگری در قانون پولی و بانکی کشور، استقلال بانک مرکزی بیش از پیش تأمین شود. علاوه بر این، بازار پول کشور در فقدان حاکمیت قانون، آبستن شکل‌گیری فساد، پولشویی و بحران‌های متعاقب آن است. در نظام لیبرال-دموکراسی تنها مرجع بلامنازع که ملجأ افراد ملت جهت احقاق حقوق فردی است قانون است. حضور ملموس حاکمیت قانون در سراسر کشور از جمله در نظام تامین مالی باید توسط همگان احساس شود. مجوز حاکمیت به یک بانک در خلق پول در غیاب حاکمیت قانون، آبستن شکل‌گیری انواع فساد از جمله برخورداری خواص از منابع بدون توجه به ریسک‌های سرمایه‌گذاری و تخصیص تسهیلات به فعالیت‌های غیر مولد است.

استقرار حاکمیت قانون در بخش پول و بانک کشور هدفی است که باید خواست دولت‌مردان و دولت‌زنان آتی کشور باشد و جلوگیری از نقض آن توسط دولت یا اشخاص حقیقی و حقوقی باید مورد پایش دقیق قرار گیرد. به عنوان پیشنهاد می‌توان این مهم را مشابه با فدرال رزرو آمریکا بر عهده پارلمان گذاشت. برای مثال در بخش دوم قانون فدرال رزرو، رئیس این بانک مکلف شده است تا در ادوار شش ماهه در مقابل کنگره حاضر شده و در مورد اقدامات، فعالیت‌ها و برنامه‌های هیئت مدیره و کمیته بازار باز در رابطه با سیاست پولی، توسعه اقتصادی و گزارش‌های دوره‌ای ارائه شده به کمیته‌های تخصصی کنگره، توضیح دهد.

بانک مرکزی انگلستان دارای دو "کمیته سیاست پولی" و "کمیته سیاست مالی" بوده که تصمیمات مربوط به سیاست‌های پولی و مالی به این دو کمیته تخصصی محول شده است. نظارت بر نهادهای بانکی و بیمه و مؤسسات مالی نیز بر عهده "مرجع مقررات احتیاطی" گذاشته شده است. تصمیمات نظارتی بانک انگلستان بر عهده این مرجع است. تسهیل رقابت نیز از اهداف معین شده این مرجع است. در بخش اول بند چهارم قانون بانک انگلستان مصوب ۱۹۹۸ این بانک مکلف شده تا به طور سالانه گزارش جامعی در مورد فعالیت‌های انجام شده به وزارت دارایی ارائه دهد.

پایش دقیق اجرای قوانین توسط بانک مرکزی و حفظ استقلال آن یک ضرورت انکار ناشدنی برای ایران پس از گذار از جمهوری اسلامی خواهد بود. چنین پایشی نه تنها در حال حاضر در ایران انجام نمی‌شود بلکه می‌توان گفت بانک مرکزی ایران همواره در سیاست پولی عملکردی منفعلانه داشته و هیچ‌گاه نقش فعالانه در ارائه یک سیاست پولی به منظور تحقق رشد یا کنترل تورم در کشور نداشته است.

نظام ذخیره‌گیری

اصل ذخیره‌گیری مقتدرانه بانک مرکزی به منظور الزام بانک جهت مدیریت کارآمد ریسک‌های تسهیلات‌دهی، در مهار فعالیت‌های بی ثبات کننده بانکی می‌تواند بسیار مؤثر باشد. نظام ذخیره‌گیری سختگیرانه می‌تواند ضامن سلامت عملکرد نظام بانکی کشور باشد. در برخی کشورها نظیر انگلستان، نروژ و نیوزیلند نرخ ذخایر قانونی نزد بانک مرکزی صفر است. در دوران بحران بیماری کرونا، بانک مرکزی اروپا به عنوان یک سیاست تسهیل پولی و در جهت افزایش ضریب فزاینده نقدینگی، نسبت ذخایر قانونی را به صفر درصد کاهش داد. این اقدام از آنجا که قدرت خلق نقدینگی بانک‌ها را به لحاظ تئوریک تا بینهایت افزایش می‌دهد در مورد نظام پولی آشفته و بی سر و سامان کشور به هیچ وجه توصیه نمی‌شود. در مورد الزامات مربوط به ذخایر قانونی و نظام ذخیره‌گیری با توجه به بهم ریختگی نظام پولی و بانکی کشور، سیاست‌های مربوط به نظام

ذخیره‌گیری توسط کمیته تخصصی بانک مرکزی باید به دقت اتخاذ و ابلاغ شود. این ذخیره‌گیری باید به گونه‌ای باشد تا بانک‌ها در پی تخلفات احراز شده و بالاخص در مورد معوقات بانکی نسبت به افزایش حساب ذخیره قانونی خود نزد بانک مرکزی اقدام کنند. این الزام تا حدود زیادی می‌تواند بانک‌ها را نسبت به مدیریت کارآمدتر ریسک‌ها در چارچوب قرار دهد و فعالیت سالم بانکی را در کشور ترویج و تحکیم بخشد.

تأسیس بازوی نظارتی بانک مرکزی به منظور پایش سلامت نظام بانکی مطابق توافق بازل

در اکثر بانک‌های مرکزی دنیا یکی از وظایف اصلی بانک مرکزی که قانون‌گذار به بانک محول کرده است، نظارت بر سلامت عملکرد نظام بانکی است. در بانک‌های اروپایی این نظارت توسط بانک‌های مرکزی کشورهای عضو و همچنین توسط «مرجع بانک‌داری اروپا» (٦) (EBA) انجام می‌شود و مفاد «توافق بازل» (٧) به صورت مقررات نظارتی بر بانک‌ها اعمال می‌شود به طوریکه بانک‌ها به حکم قانون مکلف به انطباق با توافق بازل هستند. در انگلستان، بانک انگلستان، مرجع این نظارت است که وظایف نظارتی در آن به عهده "کمیته مقررات احتیاطی" گذاشته شده است.

> با توجه به اینکه جمهوری اسلامی ناقض اصلی قوانین پولی و بانکی کشور است، لازم است در دوران پس از جمهوری اسلامی، استقلال بانک مرکزی از طرف دولت در عمل به جد محترم شمرده شود و ضمانت اجرایی آن به عهده یک نهاد نظارتی گذاشته شود.

در بسیاری از کشورها آزمون‌های بحران بانکی به صورت دوره‌ای توسط مراجع نظارتی انجام می‌شود. برای مثال در سنگاپور این آزمون به صورت دوره‌ای توسط "مرجع نظارت پولی" انجام می‌شود. در چین این آزمون توسط "کمیسیون نظارت بر بانک‌داری چین" انجام می‌شود. در انگلستان به طور سالانه این آزمون انجام می‌شود و در اتحادیه اروپا "مرجع بانک‌داری اروپا" (EBA) عهده‌دار انجام این آزمون است.

توافق بازل چندین بار مورد بازبینی قرار گرفته است و آخرین آن در سال ۲۰۱۰ به تصویب "کمیته نظارت بانکی بازل" رسید و اجرای آن توسط بانک‌ها به موجب قانون مصوب اتحادیه اروپا در سال ۲۰۱۳ الزام گردید. میزان توجه روز افزون کشورها به انطباق نظام بانکی با توافق بازل حاکی از اهمیت روز افزون تأثیر سلامت بانکی بر ثبات اقتصادی است. امروزه حتی کشورهای در حال توسعه نظیر عربستان و ترکیه نیز به عضویت «کمیته نظارت بانکی بازل» (٨) درآمده‌اند و درصدد انطباق شاخص‌های سلامت نظام بانکی با چارچوب تعیین شده در "توافق بازل ۳" هستند. در ایران هم لازم است کمیته‌ای به منظور نظارت بر سلامت نظام بانکی به طور قانونی تعریف شده و به پایش نظام بانکی مطابق با چارچوب معین در "توافق بازل ۳" بپردازد. علیرغم تأکید کشورها بر سلامت عملکرد نظام بانکی به عنوان شرط لازم برای ثبات و رشد اقتصادی، در حال حاضر بانک‌های ایران حائز ابتدایی‌ترین شرط سلامت بانکی یعنی نسبت کفایت سرمایه حداقل هشت درصدی نیز نیستند به طوریکه طبق آمار موجود فقط بانک خاورمیانه واجد حداقل نسبت کفایت سرمایه است.

در حال حاضر قوانین مربوط به پول و بانک‌داری در ایران شامل "قانون پولی و بانکی کشور"، "قانون عملیات بانکی بدون ربا" و ماده ١٤ "قانون برنامه پنجساله ششم توسعه" است. در

دو قانون اول، نظارت بر سلامت عملکرد نظام بانکی در حاشیه بوده و در آن به ذکر چند جمله اکتفا شده است و در "قانون عملیات بانکی بدون ربا" نیز با اشاره به انواع حساب‌های بانکی و سپرده‌ها و اشاره به انواع تسهیلات، هیچ اشاره‌ای به سلامت عملکرد بانک‌ها نشده است. علاوه بر این کمیته‌های نظارتی بانک مرکزی شامل شورای پول و اعتبار و شورای فقهی این بانک هستند که سلامت عملکرد نظام بانکی جزو مسئولیت‌های آنها نیست. الزام بانک‌ها به رعایت حدود نسبت‌های تعریف شده در توافق بازل ۳، مستلزم تعریف یک کمیته نظارتی تخصصی در بانک مرکزی است که این وظیفه را انجام دهد. با بازنگری اساسی در قانون پولی و بانکی کشور ساختار بانک مرکزی به همراه کمیته‌های نظارتی آن باید بازتعریف شده و کمیته نظارت بر سلامت عملکرد بانک‌ها طبق این قانون تأسیس شده و شرح وظایف برای آن تعریف شود.

پرهیز از ترفندهای حسابداری

یکی از اهم اقداماتی که یک بانک مرکزی مقتدر در آینده باید انجام دهد مخالفت با دست یازیدن بانک‌ها به ترفندها و گریزگاه‌های حسابداری به منظور فرار از شمول دستورالعمل‌ها و قوانین مربوط به کاهش سرمایه و ورشکستگی است. الزام بانک‌ها به اجرای مفاد قانون تجارت از جمله کاهش سرمایه در صورت تحقق زیان انباشته اقدام مهمی است که می‌تواند موتور تولید زیان در نظام بانکی را متوقف کند.

کاهش سرمایه ناشی از زیان انباشته، حقیقت تلخی است که مدیران و سهامداران بانک هیچگاه حاضر به چشیدن آن نیستند. طبیعی است که کاهش سرمایه، کاهش نسبت کفایت سرمایه بانک را به دنبال دارد و حفظ حداقل مقدار کفایت سرمایه مستلزم کاهش سپرده‌گیری بانک است که خود به منزله کاهش قدرت وام‌دهی بانک بوده و افت درآمدهای عملیاتی بانک را نیز به دنبال خواهد داشت. بانک‌ها همواره باید خطر الزام به کاهش سرمایه را در صورت زیان‌ده شدن، احساس کنند تا با مدیریت صحیح ریسک‌های تسهیلات، در فرآیند وام‌دهی به فاکتورهای ریسک دقت کنند. این اقدام شاید در نگاه نخست متهورانه و سخت‌گیرانه به نظر برسد اما می‌تواند به ترویج فرهنگ صحیح بانکداری در کشور کمک کند.

اعطای مجوزهای پی در پی افزایش سرمایه از محل تجدید ارزیابی دارایی‌ها نتیجه‌ای جز ولنگاری پولی و ترویج بی مسئولیتی در مدیریت بانک در پی نداشته و نخواهد داشت. تجدید ارزیابی دارایی‌ها در ایران همواره یک گریزگاه حسابداری برای پاک کردن صورت مسئله زمام‌داری ناکارآمد و فاسد و همچنین فرار از زیر بار مدیریت و مسئولیت بوده است. در گذشته بسیاری از شرکت‌ها و مؤسسات ورشکسته نظیر خودروسازی‌ها و بانک‌ها نیز با تجدید ارزیابی دارایی‌های خود به افزایش سرمایه پرداخته تا زیان انباشته خود را در مقابل سرمایه خود، اندک جلوه دهند. این افزایش سرمایه‌های پوشالی فقط به یمن تورم انباشته و افزایش قیمت املاک غیر منقول شرکت‌های کشور بوده است. به عبارتی تورم زمین و ساختمان، راهکار شرکت‌های ورشکسته برای پوشش زیاندهی بوده است. تجدید ارزیابی دارایی مختص بانک و شرکت‌ها نبوده بلکه در گذشته بانک مرکزی نیز بنا به خواست دولت، نسبت به تجدید ارزیابی دارایی‌های خارجی خود اقدام کرده تا بدهی دولت به بانک مرکزی را از ترازنامه بانک مرکزی پاک کند.

پرهیز از سیاست تعیین دستوری نرخ بهره بانکی

آزادسازی نرخ بهره و توسعه "عملیات بازار باز"، آن هم نه به عنوان سرپوشی برای مشروع ساختن استفاده دولت از منابع بانک مرکزی که در حال حاضر توسط بانک مرکزی جمهوری اسلامی انجام می‌شود، بلکه به عنوان راهکاری برای شناور ساختن نرخ بهره در اقتصاد کشور و همچنین رقابتی کردن بازار پول کشور، باید

جزو اولویت‌های اصلی بانک مرکزی پس از گذار از جمهوری اسلامی باشد. در حال حاضر وجوهی که طی "عملیات بازار باز" و در قالب خرید اوراق ریپو توسط بانک مرکزی در بازار بین بانکی عرضه می‌شود، بلافاصله با پذیره‌نویسی اوراق دولتی توسط بانک‌ها سر از خزانه دولت در می‌آورد. در واقع در عمل شاهد آن هستیم که "عملیات بازار باز" روشی برای استقراض غیر مستقیم دولت از بانک مرکزی و با ظاهری مشروع و موجه است. بازاری کردن قیمت تمام شده پول می‌تواند مواهب بسیاری برای اقتصاد کشور در بلند مدت به دنبال داشته باشد به طوری که نرخ بهره شناور، با موازنه عرضه و تقاضای پول، در تخصیص بهینه و بهنگام منابع پولی به پروژه‌های سرمایه‌گذاری، نقش مهمی ایفا می‌کند. راهکاری است که می‌تواند بازار پول کشور را رقابتی کند.

نرخ بهره در اقتصاد توسط فاکتورهای متعددی تعیین می‌شود. این فاکتورها در اصل بر عرضه و تقاضای پول موثر واقع شده و در انتهای سلسله مراتب علت و معلولی، نرخ بهره تعیین می‌شود. عوامل موثر بر نرخ بهره در یک اقتصاد آزاد که به طور مستقیم و غیر مستقیم تعیین کنند آن هستند شامل میل نهایی به مصرف، بازدهی حاشیه‌ای سرمایه، میزان پایه پولی، میزان پول که خود وابسته به نقدینگی کشور است، تولید ناخالص داخلی، تورم، تجارت خارجی و غیره است. هر یک از این عوامل بر میزان عرضه و تقاضای پول تأثیر می‌گذارند. تعیین دستوری نرخ بهره، خصوصا نرخ سود سپرده و نرخ سود تسهیلات بانکی، این سلسله مراتب را معکوس کرده و کلیت اقتصاد را از حالت تعادل خارج می‌کند. تعیین غیر کارشناسی نرخ بهره، تقریباً تمامی متغیرهای کلان اقتصادی از پس‌انداز و سرمایه‌گذاری گرفته تا مصرف و حتی میل نهایی به مصرف و همچنین متغیرهای پولی شامل نقدینگی و نسبت‌های پول و شبه‌پول را نیز از تعادل خارج می‌کند. چهل و اندی سال حاکمیت جمهوری اسلامی و سرکوب نرخ بهره، ناترازی در اقتصاد را تشدید کرده و فرصت‌سوزی‌های بیشماری را رقم زده است.

شیوه تعیین کارآمد نرخ بهره در تمامی اقتصادهای مبتنی بر بازار آزاد شامل عملیات بازار باز و ورود بانک مرکزی به خرید و فروش اوراق بدهی جهت هدایت نرخ بهره شناور به کریدور هدف است. این شیوه مدیریت بهره، کارآمدترین شیوه‌ای است که در مقام نظر و عمل مورد قبول اقتصاددان‌ها قرار دارد. نکته مهمی که ممکن است در اینجا به ذهن متخصصین امر متبادر شود این است که توسعه بازار بدهی تا جایی که رقیب بانک‌ها در تأمین مالی باشد مقدم بر عملیات بازار باز و تأثیر گذاری نرخ بهره شناور بر نرخ بهره بانکی است.

> استقرار حاکمیت قانون در بخش پول و بانک کشور هدفی است که باید خواست دولت‌مردان و دولت‌زنان آتی کشور باشد و جلوگیری از نقض آن توسط دولت یا اشخاص حقیقی و حقوقی باید مورد پایش دقیق قرار گیرد. به عنوان پیشنهاد می‌توان این مهم را مشابه با فدرال رزرو آمریکا بر عهده پارلمان گذاشت.

البته تحقق یک بازار بدهی تأثیرگذار و کارآمد در کشور می‌تواند در معیت ثبات سیاسی در دوران پس از جمهوری اسلامی و با حضور سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی و توسعه صنعت تامین سرمایه کشور تحقق یابد. تحقق بازار بدهی در اندازه‌ای که بتواند رقیب اساسی نظام بانکی کشور باشد نباید مانع از پیشبرد سیاست نرخ بهره شناور باشد و بانک مرکزی می‌تواند سیاست شناور کردن نرخ بهره و سیاست نظارتی به منظور تضمین سلامت نظام بانکی را همزمان با توسعه بازار بدهی در

کشور به پیش ببرد.

پانوشت‌ها:

1. European Central Bank

2. European System of Central Banks

3. Federal Reserve Act

4. Federal Open Market Committee

5. Bank of England Act 1998.

قانون بانک انگلستان نخستین ار در سال ١٦٩٤ به تصویب رسید. پس از آن چندین بار در سال‌های ١٨٤٤ و ١٩٤٦ و ١٩٩٨ مورد اصلاح و بازبینی قرار گرفت.

6. European Banking Authority

7. Basel Accord

8. Basel Committee on Banking Supervision

درآمدی بر
بازنگری قانون اساسی مشروطهٔ ایران

بخش دوم *

محمد ایزدی

محمد ایزدی پژوهشگر فلسفه و مطالعات ایران و ساکن فرانسه است. او کارشناسی خود را در دانشگاه پلی‌تکنیک تهران (دانشگاه صنعتی امیرکبیر) دریافت کرد. او سپس کارشناسی ارشد فلسفه را از دانشگاه ملی ایران (دانشگاه شهید بهشتی) اخذ کرد. سپس به فرانسه رفت و کارشناسی ارشد خود را از دانشسرای عملی مطالعات عالی پاریس دریافت کرد. موضوع پژوهش‌های دانشگاهی او فلسفه‌ی برگسون، روسو و سهروردی بوده است. موضوع آخرین پایان‌نامه‌ی او «حاکمیت در فلسفه‌ی سهروردی» بود.

درآمد

در بخش نخست این مقاله در شماره سوم «فریدون»، بخش «کلیات» و «حقوق ملت ایران» در متمم قانون اساسی مشروطه‌ی ایران را بررسی و اصلاحات پیشنهادی را شرح دادیم. حال در بخش دوم مقاله، اصول مرتبط با قوه‌ی قانون‌گذاری (مجلس شورای ملی و مجلس سنا) و قوه‌ی اجرایی (حکومت) را بررسی و بازنگری می‌کنیم. در بخش سوم و پایانی، بخش «حقوق سلطنت»، بخش «اقتدار محاکمات» (قوه‌ی قضایی) و دیگر بخش‌های باقیمانده را ارزیابی

خواهیم کرد که احتمالا در شماره پنجم «فریدون» منتشر خواهد شد.

بازنگری بخش «قوای مملکت»

بخش «قوای مملکت» در متمم قانون اساسی مشروطه‌ی ایران از جهت محتوا با بخش اول قانون اساسی مشروطه که، در واقع، نظام‌نامه‌ی مجلس است ارتباط دارد. بخش اول قانون اساسی مشروطه شامل بخش‌های زیر است: «در تشکیل مجلس»، «در وظائف مجلس و حدود و حقوق آن»، «در اظهار مطالب به مجلس شورای ملی»، «عنوان مطالب از طرف مجلس» و «در شرایط تشکیل مجلس سنا».

همان‌طور که در ابتدا اشاره کردیم، قانون اساسی مشروطه‌ی ایران در دو مرحله تدوین و تصویب شد. بخش اول (مصوب ۱۹۰۶) فقط شامل اصول مرتبط با نوع تشکیل، ترکیب، وظایف و اختیارات مجلس شورای ملی و مجلس سناست. بخش‌هایی از بندهای متن اولیه‌ی قانون اساسی مشروطه‌ی ایران که ما از این پس آن را به اختصار «متن ۱۹۰۶» می‌نامیم، آیین‌نامه‌ی داخلی پارلمان است. بخش‌هایی از آن نیز در مجموعه‌ی بخش «قوه‌ی قانون‌گذاری» می‌گنجد.

در بازنگری و اصلاح قانون اساسی مشروطه می‌توان فصل‌بندی کلی قانون اساسی را کاملا تغییر داد، و بخش اول و متمم را در یک قانون اساسی واحد تنظیم کرد. از جهتی می‌توان گفت این اقدام بهتر است، چرا که بخش اول با عجله تنظیم شد تا به علت شرایط جسمی نامطلوب مظفرالدین‌شاه هر چه زودتر تصویب و تایید شود.

اما شاید بتوان گفت بهتر است برای حفظ توالی تاریخی مراحل تدوین و نیز برای رعایت اصل حداقلِ دخل و تصرف در متن اصلی، ساختار و شاکله‌ی کنونی قانون حفظ شود، و تنها اصول آن را روزآمد کرد.

هر دو دلیل قدرتمند و موجه‌اند، و اتخاذ تصمیم میان این دو دشوار است؛ ولی در نهایت پیشنهاد ما رویکرد اول و گردآوری بخش اول و متمم در یک متن واحد است. جز تغییر شماره‌ی اصول، تنها اصول مرتبط با مجلس از متن اولیه منفک و در بخش اول در بخش «قوای مملکت» جای خواهند گرفت.

بخش «قوای مملکت» در متمم قانون اساسی مختصر، موجز و عاری از جزییات مرتبط با ارتباط قوا با یکدیگر است. به اصول این بخش باید اصولی دیگر افزوده شود و جز اصل ٦ که می‌تواند بدون تغییر باقی بماند، بهتر است سه اصل ۲۷، ۲۸ و ۲۹ بنا به توضیحات زیر اصلاح یا تکمیل شوند.

> در متن قانون اساسی مشروطه‌ی ایران، تمایزی آشکار و واضح میان دولت و حکومت، و میان رییس دولت (Head of State) یعنی پادشاه و رییس حکومت (President or Head of Government) یا نخست‌وزیر (Prime Minister) وجود ندارد.

اصل ۲۷ که سه قوه‌ی دولت (State) را برشمرده و تعریف کرده است در قوانین اساسی جاری مرسوم نیست. حتی در قانون اساسی وقت بلژیک، تعریف قوا در اصولی جداگانه آمده است. جدا کردن این اصول از این جهت بهتر است که اصول مرتبط با قوه‌ی ذکرشده در زیر آن اصل درج شود. به همین دلیل، پیشنهاد ما برای بخش «قوای مملکت» بدین شرح است:

اصل مرتبط با تعریف قوه‌ی مقننه. در متمم قانون اساسی، در تعریف قوه‌ی مقننه چنین آمده است: «قوه‌ی مقننه که مخصوص است به وضع و تهذیب قوانین، و این قوه ناشی می‌شود از اعلیحضرت

شاهنشاهی و مجلس شورای ملی و مجلس سنا، و هریک از این سه منشاء حق انشاء قانون را دارد، ولی استقرار آن موقوف است به عدم مخالفت با موازین شرعیه و تصویب مجلسین، و توشیح به صحه‌ی همایونی، لکن وضع و تصویب قوانین راجعه به دخل و خرج مملکت از مختصات مجلس شورای ملی است. شرح و تفسیر قوانین از وظایف مختصه مجلس شورای ملی است».

این اصل بهتر است کوتاه باشد، و بخشی که درباره‌ی نقش مجلس شورای ملی و اهمیت آن است به بخش «مجلس‌ها» منتقل شود. البته در آنجا نیز بایستی در مواردی اصلاح شود. برای نمونه، پادشاه نمی‌تواند حق انشاء قانون داشته باشد، یا «موازین شرع» باید حذف شود.

بدین ترتیب، این اصل می‌تواند چنین باشد: «قوه‌ی مقننه مخصوص است به وضع قوانین، و این قوه به‌طور جمعی توسط پادشاه، مجلس شورای ملی و مجلس سنا اعمال می‌شود».

درباره‌ی ارتباط پادشاه با دو مجلس و ارتباط دو مجلس با یکدیگر در بخش «حقوق سلطنت» و بخش «مجلس‌ها» شرح داده خواهد شد.

اصل مرتبط با تعریف قوه‌ی مجریه. در متمم قانون اساسی، در تعریف قوه‌ی «اجراییه» چنین آمده است: «قوه‌ی اجراییه که مخصوص پادشاه است، یعنی قوانین و احکام به توسط وزراء و مامورین دولت به نام نامی اعلیحضرت همایونی اجراء می‌شود، به ترتیبی که قانون معین می‌کند».

این تعریف با یک موضوع بسیار مهم در تمایز میان دولت (State) و حکومت (Government) مرتبط است. در متن قانون اساسی مشروطه‌ی ایران، تمایزی آشکار و واضح میان دولت و حکومت، و میان رییس دولت (Head of State) یعنی پادشاه و رییس حکومت (President or Head of Government) یا نخست‌وزیر (Prime Minister) وجود ندارد. البته در ساختار کلی قانون اساسی مشروطه‌ی ایران، رییس‌الوزرا که از جانب مجلس دارای اکثریت کرسی‌هاست رییس حکومت (کابینه) است، اما این موضوع در متن تصریح نشده است.

در تمامی پادشاهی‌های مشروطه‌ی امروز جهان، پادشاه رییس دولت و نخست‌وزیر بنا بر تفویض اختیاری که پادشاه به او اعطا می‌کند، رییس حکومت (کابینه) است.

بنابراین، باید در تصریح جایگاه «نخست‌وزیر» که بنا بر آرای اکثریت پارلمان تعیین می‌شود و پادشاه تایید می‌کند، توجه ویژه داشت. این صراحت در تعریف وظایف رییس حکومت (کابینه) و قوه‌ی اجرایی در بخش مربوط باید رعایت شود.

حال اگر بخواهیم فصل‌بندی قانون اساسی مشروطه‌ی کنونی را که بر اساس قانون اساسی وقت بلژیک تدوین شده بود حفظ کنیم، تعریف قوه‌ی اجرایی در ماده‌ی ۲۷ متمم چنین می‌تواند باشد: «قوه‌ی اجرایی به‌نحو جمعی توسط پادشاه، نخست‌وزیر، مجلس شورای ملی و مجلس سنا اعمال می‌شود». باید توجه کرد این صرفا یک تعریف کلی از قوه‌ی اجرایی است؛ در ادامه و به‌ویژه در بخش حکومت (کابینه) خواهیم دید که در عمل، نخست‌وزیر اختیارات فراوانی خواهد داشت، که در قانون اساسی مشروطه‌ی کنونی وجود ندارد.

اصل مرتبط با قوه‌ی قضاییه و حکمیه. در قانون اساسی کنونی مشروطه درباره قوه قضاییه و حکمیه چنین آمده است: «قوه قضاییه و حکمیه که عبارتست از تمیز حقوق و این قوه مخصوص است به محاکم شرعیه در شرعیات و به محاکم عدلیه در عرفیات».

این اصل بنا بر توضیحات مرتبط با «شرعیات» و لزوم اصل سکولاریسم و اِعمال آن، در قانون اساسی مشروطه‌ی بازبینی‌شده باید کاملا تغییر کند. این اصل چنین می‌تواند باشد: «قوه‌ی قضایی

توسط دادگاه‌ها و به‌نام پادشاه اعمال می‌شود».

حذف اصل ۲۸ متمم. اصل ۲۸ متمم («قوای ثلاثه مزبوره همیشه از یکدیگر ممتاز و منفصل خواهد بود») نوعی صورت‌بندی کلی از تفکیک قوای منتسکیو است. مشابه این اصل در قانون اساسی وقت بلژیک و نه در دیگر قوانین اساسی جاری دنیا وجود ندارد و می‌توان آن را حذف کرد.

اصلاح اصل ۲۹ درباره‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی. اصل ۲۹ متمم ترجمه‌ای از اصل ۳۱ قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک با اندکی تفاوت است. اصل ۲۹ متمم چنین است: «منافع مخصوصه هر ایالت و ولایت و بلوک به تصویب انجمن‌های ایالتی و ولایتی به موجب قوانین مخصوصه آن مرتب و تسویه می‌شود».

«قوانین مخصوصه»ای که در این اصل ذکر شده اشاره به قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی مصوب خرداد ۱۲۸٦ هجری خورشیدی دارد. این قانون ۱۲۲ ماده‌ای درباره‌ی تشکیل و عملکرد و تعیین وظایف این انجمن‌ها بود. وظیفه‌ی این انجمن‌ها یا شوراها «نظارت در اجرای قوانین مقرره و رسیدگی و قرارداد در امور خاصه ایالت» یا «اخطار و صلاح‌اندیشی در صرفه و امنیت و آبادی ایالت» بود. این انجمن‌های حق قانون‌گذاری نداشتند. دولت مرکزی بنا بر شناخت بیشتر این انجمن‌ها از مسائل محلی، رای و نظر آنها را جویا می‌شدند، اما ملزم به پیروی از آن‌ها نبودند. در ضمن، در ماده‌ی ۱۰۳ این قانون آمده است که «در کلیه‌ی امور معاشی و اداره‌ی انجمن ایالتی می‌تواند رأی خود را اظهار کند، لیکن در امور سیاسی حق مذاکره ندارد»، و در توضیح «امور سیاسی» ذکر شده که «امور سیاسی عبارت از مسائلی است که راجع به اصول اداره و قوانین اساسی مملکت و پُلِتیک دولت باشد».

این اصل از جهت اهمیت و لزوم تمرکززدایی اداری و اعطای اختیارات در چارچوب قانون به استان‌ها، شهرستان‌ها و بخش‌ها باید حفظ شود، اما نگارش آن بایستی مطابق نظام تقسیم کشوری ایران باشد. این اصل می‌تواند بدین صورت باشد: «منافع هر منطقه به تصویب انجمن‌های استانی، شهری و روستایی به‌موجب قوانین ویژه‌ی آن مرتب و تسویه می‌شود».

بازنگری بخش «حقوق اعضای مجلسین»

این بخش از اهمیت بسیاری برخوردار است و از نام تا ترکیب آن بایستی اصلاح شود. همانطور که شرح آن رفت، این بخش باید ادغامی از تمامی اصولی در بخش اول قانون اساسی مشروطه و متمم آن باشد که به مجلس شورای ملی، مجلس سنا و به‌طور کلی قوه‌ی قانون‌گذاری مرتبط است. تنظیم این بخش بهتر است بر اساس قوانین اساسی جاری پادشاهی مشروطه‌ی جهان باشد.

البته مشابه رویّه‌ی اصلی بازنگری پیشنهادی ما، تلاش بر حفظ حداکثری اصول قانون اساسی کنونی تا حد امکان است.

بدین ترتیب، نام این بخش باید به «مجلس‌ها» (برابر Des Chambres) یا «مجلس شورای ملی و مجلس سنا» یا حتی «پارلمان» تغییر کند.

موضوع دیگر، اصولی است که تعداد اعضای مجالس، مدت زمان مجالس و جزئیات اجرایی و غیر ساختاری را مشخص می‌کند یا اصولی که به برخی وظایف و اختیارات اداری، مالیاتی و از این قبیل پرداخته‌اند. از بررسی این اصول عبور می‌کنیم و اصول سیاسی‌تر را باز می‌نگریم. این بدان معنا نیست که اصول یادشده اهمیت ندارد، بلکه این موارد، از جهتی در حال حاضر قابل پیشنهاد نیستند، و از جهتی دیگر در راستای هدف نگارش این مقاله نیستند. بنابراین، اصولی مانند اصول ۳ تا ١٤ (جز اصل ۱۲) و اصول ۱۸ تا ۲۰ و چند اصل دیگر در بخش اول قانون اساسی مشروطه یا اصل ۳۱ و ۳۲ در بخش «حقوق اعضای مجلس» را مسکوت می‌گذاریم.

اصل نخست در بخش جدید «مجلس‌ها». متن این اصل می‌تواند ادغام و بازنویسی اصل ۲ در بخش اول قانون اساسی مشروطه در بخش «در تشکیل مجلس» و اصل ۳۰ در بخش «حقوق اعضای مجلسین» در متمم قانون اساسی مشروطه باشد.

اصل دوم قانون اساسی مشروطه چنین است: «مجلس شورای ملی نماینده‌ی قاطبه‌ی اهالی مملکت ایران است که در امور معاشی و سیاسی وطن خود مشارکت دارند».

اصل ۳۳ متمم نیز چنین است: «وکلای مجلس شورای ملی و مجلس سنا از طرف تمام ملت وکالت دارند نه فقط از طرف طبقات مردم یا ابالات و ولایات و بلوکاتی که آنها را انتخاب نموده‌اند.» اصل جدید می‌تواند به این شکل بازنویسی شود: «هر نماینده‌ی هر یک از دو مجلس نماینده‌ی همه‌ی ملت ایران است، نه فقط نماینده‌ی منطقه‌ی انتخاباتی خود و کسانی که به او رای داده‌اند. قوه‌ی قانون‌گذاری از دو مجلس شورای ملی و مجلس سنا تشکیل می‌شود».

افزودن اصلی درباره‌ی موارد منع نمایندگی در مجلس شورای ملی یا سنا. یک اصل مهم که در قانون اساسی مشروطه‌ی ایران باید گنجانده شود، عدم صلاحیت مقامات حکومتی، قضایی، نظامی و انتظامی برای نمایندگی هر یک از دو مجلس شورای ملی و مجلس سناست. به این توضیح که اگر نخست‌وزیر و وزرا از میان نمایندگان مجلس انتخاب شدند، آنان تا وقتی در کابینه حضور دارند نمی‌توانند در مجلسین سمت نمایندگی داشته باشند.

علاوه بر آن‌ها، اعضای دادگاه قانون اساسی یا دادگاه عالی - که شرح این نهاد و وظایف و اختیارات آن را خواهیم آورد - و دیگر قضات، دادرس‌ها و دادستان‌ها نیز نمی‌توانند در این دو مجلس نماینده باشند. علاوه بر آنها، سربازان ارتش، نیروهای پلیس و کارکنان بخش‌های اطلاعاتی و امنیتی نیز نمی‌توانند تا زمانی که در پست‌های خود مشغول به کار هستند، در این دو مجلس نامزد نمایندگی شوند. در ضمن، پادشاه، برای نمونه برخلاف اصل ٤٥ قانون اساسی مشروطه‌ی کنونی ایران، نمی‌تواند افرادی در مجلس سنا منصوب کند.

این اصل از جهت تصریح استقلال قوه‌ی قانون‌گذاری که کلیه‌ی قوانین را تصویب می‌کند اهمیت دارد. این اصل بخشی از اصل ۳۱ قانون اساسی مشروطه را نیز شامل می‌شود.

بازنگری اصل ۱۲ درباره‌ی مصونیت قضایی اعضای مجلس شورای ملی یا سنا. اصل ۱۲ قانون اساسی مشروطه چنین است: «به هیچ عنوان و به هیچ دست‌آویز کسی بدون اطلاع تصویب مجلس شورای ملی حق ندارد متعرض اعضای آن بشود اگر احیانا یکی از اعضاء علنا مرتکب جنحه و جنایتی شود و در حین ارتکاب جنایت دستگیر گردد باز باید اجرای سیاست درباره او با استحضار مجلس باشد».

این اصل، مصونیت قضایی اعضای مجلس را به‌رسمیت نمی‌شناسد، بلکه فقط آن را به اطلاع مجلس شورای ملی مشروط کرده است. این اصل بایستی بازنگری شود.

اصل بازنگری‌شده باید مصونیت اعضای مجلس را برای بیان آنچه در مجلس می‌گویند تضمین کند. اگر هم جرمی مرتکب شدند، فقط در حین ارتکاب جرم می‌توانند بازداشت شوند و محاکمه‌ی آن‌ها نیز در هر شرایطی باید مشروط به کسب مجوز مجلس باشد. به عبارت دیگر، فقط اطلاع مجلس کافی نیست؛ باید مجوز نیز اخذ شود.

در موارد جرایم کیفری از سوی نمایندگان نیز بخش کیفری در دیوان عالی می‌تواند به جرایم آن‌ها رسیدگی کند. قضات و دادگاه‌های پایین‌تر حق محاکمه‌ی آن‌ها را ندارند.

ذکر این محدودیت‌ها در قانون اساسی برای دستگاه قضایی در قبال نمایندگان مجلسین، از جهت تضمین آزادی بیان و عمل نمایندگان دو مجلس به منزله‌ی نهاد بنیادین دموکراسی در قانون اساسی مشروطه ضروری است.

بازنویسی و گسترش اصول درباره‌ی طرح و تصویب قوانین. در بخش «در وظایف مجلس و حدود و حقوق آن»، سه اصل نخست بسیار مختصر و فاقد جزییات مهم و اساسی است؛ برای نمونه، درباره‌ی نسبت قوانین تصویب‌شده و حقوق پایه‌ی تصریح‌شده در قوانین اساسی جدید، این سه اصل فاقد آن جزییات لازم است. این سه اصل بایستی در اصولی جدید بازنویسی و تکمیل شوند.

اصل جدید می‌تواند چنین باشد: «وضع کلیه‌ی قوانین، نظارت بر عملکرد حکومت (کابینه)، تایید بودجه‌ی دولت و دیگر اختیارات وضع‌شده در قانون اساسی در اختیار قوه‌ی قانون‌گذاری است».

اصل بعد چنین می‌تواند باشد: «مجلس شورای ملی حق وضع قانون دارد. این قوانین اگر مرتبط با حقوق پایه، از جمله آزادی‌های اساسی و قوانین مرتبط با حقوق بشر، و نیز قوانین مرتبط با انتخابات باشند، مستلزم رای اکثریت (معمولا دو-سوم) در مجلس شورای ملی و سپس در مجلس سناست. قوانین وضع‌شده نباید مغایر با اصول قانون اساسی باشند».

وجود اصل دیگری در ارتباط با اختیار موقت نخست‌وزیر در مواقع اضطراری نیز ضروری است. در شرایطی که قانونی باید به صورت فوری ابلاغ شود، نخست‌وزیر و حکومت حق دارند نوعی فرمان تقنینی یا فرمان اجرایی صادر کنند.

این قانون موقت، سپس و در یک دوره‌ی زمانی کوتاه - که در قانون اساسی باید تصریح شود - بایستی به تایید مجلس شورای ملی برسد تا به قانون دائم بدل شود.

فرمان تقنینی نخست‌وزیر نباید مغایر اصول قانون اساسی و دیگر قوانین کشور باشد. این فرمان تقنینی با لوایح پیشنهادی از سوی حکومت یا نخست‌وزیر متفاوت است.

در بحث از طرح و تصویب قوانین، وجود یک اصل مصرح در ارتباط با نقش پادشاه درباره‌ی قوانین نیز ضروری است. به ویژه که در اصل ۱۵ قانون اساسی به آن اشاره رفته است. در اصل ۱۵ آمده است که قوانین وضع‌شده باید به «صحه‌ی همایونی موشح» شود. طبق قانون اساسی مشروطه، پادشاه حق وتو و رد قوانین را ندارد، اما بدون تایید پادشاه قوانین اعتبار قانونی نخواهند داشت. اصل جدید باید به‌طور جداگانه نقش پادشاه را تصریح کند. این اصل چنین می‌تواند باشد: «پادشاه در مدتی محدود (این مدت باید دقیقا تعیین شود) رضایت خود را نسبت به قانون تصویب‌شده اعلام خواهد کرد».

اصل دیگری که با قوانین و تصمیم‌گیری درباره‌ی آن ارتباط دارد، اصلی درباره‌ی نحوه و شرایط برگزاری همه‌پرسی است. در موارد تصمیم‌گیری‌های سیاسی خاص، همه‌پرسی به فرمان پادشاه و به پیشنهاد نخست‌وزیر و پس از تایید دو مجلس برگزار خواهد شد.

اصلاح اصل ۴۸ درباره‌ی اختیار پادشاه در انحلال مجلس. اصل ٤٨ در بخش اول قانون اساسی مشروطه از جمله پرمناقشه‌ترین اصول بوده است. این اصل در بخش «در شرایط تشکیل مجلس سنا» در متن اولیه گنجانده شده است.

این اصل در سال ۱۳۲۸ هجری شمسی فسخ و اصل دیگری جایگزین شد. تفاوت اصل اولیه و اصل جایگزین‌شده، جز تفاوت در ارائه‌ی راهکار در صورت اختلاف مجلس شورای ملی و مجلس سنا، همچنین، تصریح در انحلال مجلس شورای ملی یا مجلس سنا یا هر دو از سوی پادشاه است. جمله‌ی نخست اصل جایگزین‌شده به‌نحوی نامشروط حق انحلال مجلس را به پادشاه داده

است. دلایل تاریخی این تغییر را در مقاله‌ی «کنستیتوسیونالیسم غربی و مشروطیت ایرانی» (فصلنامه‌ی فریدون، شماره‌ی دوم، آبان ۲۵۸۰، ص. ۱۲-۱۳) شرح داده بودیم.

این اصل چه در بخش حق پادشاه در انحلال دو مجلس و چه در بخش تنظیم روابط مجلس شورای ملی و مجلس سنا باید بر اساس قوانین اساسی مشروطه‌ی جاری و مرسوم در جهان و نیز تجربیات گذشته‌ی ایران در بحران‌های میان مجلس، نخست‌وزیر و پادشاه اصلاح شود.

بهتر است این دو بخش یعنی موضوع اختلاف سنا و مجلس شورای ملی و حق پادشاه در انحلال مجلس از یکدیگر تفکیک و در دو اصل جداگانه تدوین شوند.

اصل پیشنهادی درباره‌ی اختلاف مجلس سنا و مجلس شورای ملی چنین می‌تواند باشد: «پس از مدتی مشخص (این مدت باید دقیق تعیین شود)، پس از آنکه طرح یا لایحه‌ی قانونی از جانب سخنگو یا رییس یا نماینده‌ی ویژه‌ی مجلس شورای ملی به سخنگو یا رییس یا نماینده‌ی ویژه‌ی مجلس سنا تقدیم شد، بنا به تشخیص مجلس سنا آن طرح یا لایحه می‌تواند یا وتو شود یا بر آن متمم و تبصره‌ای افزوده شود. وتو باید رای اکثریت مطلق اعضای مجلس سنا را داشته باشد. در صورت وتوی طرح یا لایحه، و در صورتی که مجلس شورای ملی با اکثریت مطلق دوباره متن اولیه را تصویب کند، طرح یا لایحه به پادشاه برای رضایت ابلاغ می‌شود و جنبه‌ی قانونی خواهد یافت. اگر مجلس شورای ملی نتوانست متن اولیه را با اکثریتی مطلق تصویب کند، می‌تواند پس از اصلاح متن اولیه یا افزودن تبصره یا متمم با اکثریتی ساده، آن طرح یا لایحه را به تصویب برساند».

در واقع، بهتر است که مجلس شورای ملی - با لحاظ کردن محدودیت‌هایی برای خود از جمله جلب آرای اکثریت مطلق - به صورت کلی، نسبت به مجلس سنا دست بالاتر را داشته باشد.

برای نمونه، در قانون اساسی جاری مشروطه‌ی اسپانیا، سازوکار رفع اختلاف میان مجلس سنا و کنگره‌ی نمایندگان چنین است. این سازوکار به مجلس شورای ملی به‌عنوان نهاد مادر در مشروطه‌های پارلمانی اختیارات بیشتری می‌دهد.

در ضمن، پادشاه نمی‌تواند به ابتکار و اراده‌ی خود هر یک از دو مجلس یا مجلس سنا را منحل کند. پیشنهاد انحلال پارلمان فقط در اختیار نخست‌وزیر است ولی پادشاه آن را تایید خواهد کرد. نخست‌وزیر پس از مشورت با هیات وزرا، درخواست انحلال هر یک از دو مجلس یا هر دو را به پادشاه خواهد داد. پادشاه است که تصمیم به حکم انحلال پارلمان خواهد داد.

این جزییات مهم را باید در اصلی جداگانه با عنوان «درباره انحلال مجالس» تدوین کرد. در این اصل باید محدودیت‌هایی درباره‌ی شرایط انحلال مجالس در نظر گرفت. برای نمونه، نمی‌توان هنگام رای عدم اعتماد مجلس به وزیر یا نخست‌وزیر مجالس را منحل کرد. یا در یک مدت مشخص زمانی نمی‌توان بیش از یکبار مجالس را منحل کرد.

افزودن اصلی درباره‌ی اعلام حکومت نظامی. در شرایط خاصی که قانون تعیین می‌کند، فقط مجلس شورای ملی حق دارد با اکثریت قاطع آرا حکومت نظامی اعلام کند و نیز ابلاغ حکومت نظامی فقط به درخواست نخست‌وزیر ممکن است. جزییات این اصل و نیز اعلام «وضعیت اضطراری» که شرایط و تعریف خود را دارد باید تعیین شود. اعلام وضعیت اضطراری از اختیارات انحصاری مجلس شورای ملی است.

بازنگری در اصل الحاقی به متمم قانون اساسی. اصل الحاقی به متمم که شرایط و نحوه‌ی اصلاح قانون اساسی را مشخص می‌کند نیازمند اصلاحاتی است.

یکی از این اصول مشروط بودن تایید مصوبات مجلس موسسان به «موافقت» پادشاه است. واژه‌ی «موافقت» بهتر است به «رضایت» تغییر کند، اما اصل اختیار سلطنتی (royal preroga-tive) درباره‌ی تغییر قانون اساسی حفظ شود. اما «تایید» پادشاه برای تشکیل مجلس موسسان پس از تصمیم مجلس شورای ملی و مجلس سنا بهتر است حذف شود.

بخش دیگری که باید اصلاح شود، ناممکن بودن تغییر قوانین مرتبط با مذهب است. از آنجا که طبق مواد پیشنهادی و اصلاحی که پیش از این گفته بودیم، مذهب رسمی در قانون عملا وجود ندارد، به طریق اولی، این بخش نیز بایستی برداشته شود.

بند آخر اصل الحاقی درباره‌ی ارجاع به اصولی مشخص در قانون اساسی نیز با توجه به تغییرات پیشنهادی، بالطبع، بلاموضوع خواهد شد و بایستی حذف شود.

جایگزینی اصول ۲۲ تا ۲۵ قانون اساسی درباره‌ی اختیارات مجلس شورای ملی درباره‌ی کلیه‌ی قراردادهای خارجی و بین‌المللی. اصول ۲۲ تا ۲۵ قانون اساسی مشروطه در بخش «در وظائف مجلس و حدود و حقوق آن» باید اصلاح شوند. یکی از دلایل مهم اصلاح آن، ضعف آن در تامین منافع ملی ایران در معاهدات و قراردادهای دولتی بین‌المللی است.

علاوه بر آن، ابهام در تصریح نوع قراردادها ممکن است موجب جلوگیری از قراردادهایی در بخش خصوصی شوند که برای کشور منفعت دارند.

برای نمونه در اصل ۲۲ آمده است که: «مواردی که قسمتی از عایدات یا دارایی دولت و مملکت منتقل یا فروخته می‌شود یا تغییری در حدود و ثغور مملکت لزوم پیدا می‌کند به تصویب مجلس شورای ملی خواهد بود». اینجا مشخص نیست که «حدود و ثغور مملکت» دقیقا به چه معناست. اگر مقصود خرید ملک یا زمینی با مشخصات متعارف از سوی اتباع حقیقی یا حقوقی خارجی باشد، این اصل با تجارت آزاد مغایرت دارد، اما اگر مقصود تغییر مرزها و ساختار سرزمین است، حدود و ثغور مملکت نمی‌تواند مشروط به تصویب مجلس شورای ملی باشد، چرا که پیش از آن، با قانون اساسی کشور در تضاد است.

بنابراین، این چند اصل بهتر است در چند اصل جدید و به شیوه‌ای که پیشنهاد می‌دهیم تدوین شوند.

اصل جایگزین نخست چنین می‌تواند باشد: «برحسب قانونی مرتبط، ضمانت قراردادهای خارجی و بین‌المللی - که هر یک از بخش‌های دولت یکی از طرفین هستند و شرح ماهیت آنها در ادامه خواهد رفت - بر عهده‌ی مجلس شورای ملی، مجلس سنا یا حکومت (کابینه) است. در هر صورت، قراردادهای دولتی خارجی و بین‌المللی، حتی اگر از سوی حکومت پیشنهاد شود، باید مجوز مجلس شورای ملی و مجلس سنا را داشته باشند. علاوه بر آن، پادشاه نیز باید این نوع قراردادها را تایید کند».

اصل دیگر می‌تواند چنین باشد: «قراردادها و معاهدات خارجی و بین‌المللی شامل همه‌ی قراردادهایی می‌شوند که با امور نظامی، امور مالی - که خزانه‌ی کشور را تحت تاثیر قرار می‌دهند - و امور سیاسی پیوند دارند. همچنین شامل قراردادهایی می‌شوند که مستلزم تغییر قوانین موجود یا ارائه‌ی تبصره‌ی قانونی بر قوانین موجود در مجلس شورای ملی و مجلس سنا هستند».

تعیین مصادیق قراردادهای بین‌المللی از این جهت ضروری است که تفسیر آن محدود شود.

بازنگری بخش «راجع به وزرا»

قانون اساسی مشروطه‌ی ایران، همانگونه که پیش‌تر یاد شد، بر اساس چارچوب قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک تدوین شد که بخش «حکومت»

جدا از بخش «سلطنت» نداشت. آن بخش که به وزرا مرتبط بود «راجع به پادشاه و وزرا» (Du Roi et des ministres) بود که به دو بخش (section) زیرین تقسیم می‌شد، یکی «راجع به پادشاه» و دیگری «راجع به وزرا».

ساختار متمم قانون اساسی مشروطه نیز بر اساس همین ترتیب است، با این تفاوت که «حقوق سلطنت» از «راجع به وزرا» جدا شده‌اند، اما وزرا زیرمجموعه‌ی بخش «پادشاه» است. قانون اساسی کنونی بلژیک نیز بخش «حکومت فدرال» یعنی قوه‌ی اجرایی یا دولت در ادبیات سیاسی رایج ایران، زیر بخشی از بخش «درباره‌ی پادشاه و حکومت فدرال» است. بلژیک برخلاف ایران یک پادشاهی فدرال بوده است.

در قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک، برخلاف قانون اساسی کنونی این کشور، منصبی به‌طور مشخص به نام «نخست‌وزیر» وجود ندارد. در قانون اساسی مشروطه ایران تا پیش از اصلاح ۱۳٤٦ نیز عنوان مقامی تحت عنوان «نخست‌وزیر» وجود ندارد. البته این بدان معنا نیست که در ایران «رئیس‌الوزراء» وجود نداشت. اما رئیس‌الوزرا در قانون اساسی مشروطه جدا از هیات وزرای پادشاه تعریف نشده بود.

بنابراین، بخشی جداگانه باید ویژه‌ی حکومت (کابینه) در قانون اساسی جدید مشروطه وجود داشته باشد.

افزودن اصلی درباره‌ی تعریف حکومت (Gov-ernment) و تعیین اختیارات و وظایف آن. اصل اول بخش «حکومت» وظایف و اختیارات کابینه و نخست‌وزیر را مشخص می‌کند. این اصل می‌تواند چنین باشد: حکومت، سیاست داخلی و خارجی، اداره‌ی امور مدنی، نظامی و دفاع از کشور را هدایت می‌کند. حکومت، اقتدار اجرایی و قانونی را مطابق قانون اساسی و قوانین دیگر اعمال می‌کند.

افزودن اصلی درباره‌ی ساختار حکومت (کابینه). حکومت متشکل از یک رئیس (نخست‌وزیر) و یا معاون نخست‌وزیر، وزرا و دیگر مناصبی است که در ارتباط با وظایف حکومت هستند.

نخست‌وزیر مسئول حکومت (کابینه) و مدیر امور اجرایی کشور است. او بر اساس رای اکثریت مجلس در حال کار از سوی حزب یا احزاب دارای اکثریت انتخاب می‌شود. او پس از تایید و رضایت پادشاه به‌طور رسمی نخست‌وزیر ایران خواهد شد.

البته از نامزدی مقام نخست‌وزیری تا رسمیت یافتن مقام او مراحلی وجود دارند که در قانون اساسی باید ذکر شوند. برای نمونه، او پیش از رضایت پادشاه باید از سوی مجلس شورای ملی رای اعتماد بگیرد. یا ممکن است که یک حزب نتواند حائز اکثریت مطلق مجلس شورای ملی شود. سازوکار نامزدی مقام نخست‌وزیری، در این‌صورت، باید به‌طور جزئی قید شود. حتی ممکن است که در نهایت، مجلس شورای ملی موفق به توافق بر سر نامزدی یک نخست‌وزیر نشود. مراحل انحلال پارلمان و برگزاری دوباره‌ی انتخابات باید تدوین شود.

در ضمن، همانطور که در بالا شرح دادیم، حق پیشنهاد انحلال مجلس شورای ملی و مجلس سنا از اختیارات ویژه‌ی نخست‌وزیر است.

حق اعلان جنگ در اختیار نخست‌وزیر و حکومت نیست، هرچند اوست که بر اساس حقی ویژه اعلان جنگ را پیشنهاد می‌دهد. اعلان جنگ در اختیار پادشاه است. در برخی کشورهای پادشاهی مشروطه، در سال‌های اخیر، مجوز پارلمان برای اعلان جنگ ضروری شده است. درباره‌ی شرایط این اختیار در بخش «حقوق سلطنت» شرح خواهیم داد.

افزودن اصلی درباره‌ی نیروهای امنیتی در بخش «حکومت». نیروهای امنیتی از جمله پلیس و دیگر

نیروهای امنیتی و اطلاعاتی بخشی از حکومت (کابینه) هستند؛ ولی قوانین مرتبط با نیروهای امنیتی کشور باید در مجلس شورای ملی تصویب شوند.

اصلاح اصل ۶۹ و حذف اصل ۷۰ متمم درباره‌ی نظارت قضایی بر اعضای حکومت. در اصل ٦٩ متمم نوشته شده است که «دیوان‌خانه‌ی تمیز» مسئول رسیدگی به اتهامات وزرا است. دیوان تمیز که سرانجام نامش به دیوان عالی کشور تغییر کرد، در اصل معادل دیوان فرجام در برخی کشورهای غربی بود.

طبق قانون عدلیه مصوب ۱۳۰۷ هجری خورشیدی، «دیوان تمیز در غیر مواردی که قانون استثناء کرده داخل ماهیت دعوی نشده، فقط حق نقض و ابرام احکام و نظارت در محافظت قانون و اجرای آن لا بالسویه در تمام محاکم عدلیه دارد».

این بدان معناست که دیوان تمیز در قانون اساسی مشروطه معادل «دادگاه فرجام» یا Court of cas-sation در کشورهایی چون بلژیک و فرانسه بود. دادگاه فرجام بالاترین دادگاه در میان دادگاه‌های استیناف و تجدید نظر است. دادگاه‌های فرجام وارد شواهد پرونده مانند دادگاه‌های عادی، برخی دادگاه‌های استیناف و حتی دادگاه عالی (Su-preme court) نمی‌شوند.

اما برای پرهیز از هرگونه اعمال سلیقه بهتر است، اتهامات نمایندگان مجلس، نخست‌وزیر و دیگر مقامات حکومتی از ابتدا در دادگاه عالی بررسی شوند. البته این موضوعی است که می‌تواند بر حسب نظر حقوق‌دانان تغییر کند. برای نمونه، طرح شکایت در دادگاه‌های عادی انجام شود، و در صورت نیاز، در نهایت در دادگاه یا دیوان عالی بررسی شود.

در اصل ٦٩ متمم آمده است که در صورت شکایت مجلس شورای ملی، مجلس سنا یا سازمانی دولتی، این شکایت در دیوان عالی بررسی خواهد شد. اصل ٦٩ متمم، جرایمی را که در چارچوب اداری و حکومتی قرار دارند و نیز جرایم خصوصی وزرا را از یکدیگر تفکیک کرده است و وارد جزئیات نحوه‌ی تشکیل دادگاه در دیوان‌خانه‌ی تمیز شده است. این جزییات می‌تواند در قانون مرتبط با دیوان عالی کشور پیش‌بینی شود و بنابراین، ضرورتی برای ذکر آن در قانون اساسی نیست.

در ضمن این اصل، طرح شکایت از وزرا در تمامی جرایم را از جمله اختیارات مجلس شورای ملی و مجلس سنا می‌داند، در حالی که چنین اختیاری درباره‌ی همه‌ی اتهامات کیفری ضروری نیست.

بنابراین، اصل اصلاح‌شده‌ی ٦٩ می‌تواند چنین باشد: «نخست‌وزیر، وزرا و دیگر اعضای حکومت در خصوص اتهامات کیفری در مقابل بخش کیفری دادگاه عالی باید پاسخگو باشند. اگر اتهام وارد شده با امنیت ملی در ارتباط باشد، دادخواست باید از سوی تعدادی از نمایندگان مجلس شورای ملی (این تعداد باید ذکر شود. برای نمونه، یک‌چهارم اعضای مجلس شورای ملی) و همراه با تایید اکثریت مطلق مجلس شورای ملی باشد. حق سلطنتی پادشاه برای عفو نخست‌وزیر، وزرا و اعضای حکومت در کلیه‌ی اتهامات کیفری وارد نخواهد بود».

یادآوری این موضوع ضروری است که مصادیق اتهام «اقدام علیه امنیت ملی» باید در قانونی مرتبط یا حتی در قانون اساسی ذکر شود. جرایمی که در ادبیات سیاسی امروز ایران «جرایم سیاسی» خوانده می‌شود، در واقع در یک نظم مشروطه جرم محسوب نمی‌شوند. بنابراین ضروری است که مجلس شورای ملی اتهام اقدام علیه امنیت ملی درباره‌ی نخست‌وزیر و مقامات حکومتی را با اکثریت آرا تایید کند.

اصل ۷۰ متمم به ارجاع به یک «قانون مخصوص» درباره‌ی «تعیین تقصیر و مجازات و اراده بر وزرا» اختصاص دارد؛ ولی ضرورتی برای یک قانون مخصوص وجود ندارد. نخست‌وزیر، وزرا

و مقامات حکومت در مقابل قانون با مردم عادی برابر خواهند بود. فقط از آنجایی که اتهام آن‌ها در زمان حضور در مناصب حکومتی است باید در دادگاه عالی یا دادگاه بالادستی دیگری بررسی شود که احتمال اعمال سلیقه و نفوذ در داوری به حداقل برسد. بنابراین، وجود اصل ۷۰ متمم بلاموضوع خواهد بود.

افزودن اصلی درباره‌ی استعفای حکومت. در شرایطی که مجلس شورای ملی رای به عدم اعتماد یا عدم کفایت کابینه بدهد، نخست‌وزیر درخواست استعفای خود را به پادشاه تقدیم می‌کند. بدون آنکه انتخابات جدیدی برگزار شود، مراحلی که برای نامزدی نخست‌وزیر و تشکیل کابینه طی می‌شود، دوباره انجام می‌شود و کابینه‌ی جدید تشکیل می‌شود. در این شرایط، همانطور که بالاتر ذکر شد، نخست‌وزیر نمی‌تواند درخواست انحلال مجلس شورای ملی یا مجلس سنا را ارائه دهد.

فریدون
fereydoun.org